خداشناسی امامیه

(امام شناسی قرآنی - خودشناسی الهی)

****

شرح اسرار حدود هزار اسمای الهی در قرآن کریم

****

تبیین مکتب وحدت وجود بر مبنای اسماء الله

****

درآمدی بر دیالکتیک توحیدی

****

QURANIC THEOSOPHY

جلد 6

استاد علی اکبر خانجانی

فصل دویست و پنجم

۲۰۵

حضرت «سرمدیت» - جاودانگی

(سرمد- ابد- خالد- مخلِّد- ابد الخالدین)

یا سرمد و یا ابد

۱- آن چیزی که پایانی ندارد سرمدی و ابدیست یعنی جاودانه! و چیزی پایان ندارد که آغاز و مبدأیی نداشته باشد و چنین چیزی جز خداوند نیست. و چیزی بی آغاز و پایان است که وجودش از خودش و فی ذاته باشد یعنی خود علت خود باشد یعنی صاحب خودش باشد. و این معنای ذات است!

۲- در قرآن کریم خداوند مستقیماً خود را سرمد یا ابد نخوانده است ولی خود را موجب سرمدی و ابدی ساختن انسان معرفی کرده است. پس کسی که می تواند دیگری را جاودانه سازد، خود باید جاودانه باشد: «بگو اگر خداوند شب را تا قیامت برای شما سرمدی کند آیا جز خدا می تواند برای شما روشنائی آورد؟ آیا می شنوید.» قصص۷۱-

۳- سرمد و ابد دو صفت است ولی فعل جاودانه سازی در قرآن کریم همانا «خَلَد» است که مکرراً درباره انسانها به کار رفته است، هم دوزخیان و هم بهشتیان. که هر دو جماعت در جایگاه خود به طور ابدی خالد هستند یعنی جاودانه: «خالدین فیها ابداً». که این عبارت دهها بار در قرآن آمده است و عجیب است که فعل «خُلد» در همه جا با صفت «ابداً» تأکید شده است تا هیچ جای شک و شبهه ای نباشد.

۴- قبلاً نشان داده ایم که از مهمترین خاصیت زمان همانا میرانندگی و فناسازی است و لذا هر چه که در قلمرو زمانه است محکوم به فناست و ظرف زمان نیز مکان است. و لذا حیات دنیوی بشر، دار فنایش می باشد: «ما برای هیچ انسانی قبل از تو در دنیا جاودانگی قرار نداده ایم.» انبیاء۳۴- زیرا هر که در مکان است اسیر زمان یا عصر می باشد و این همان هلاکت دهری بشر است. که چون از آن خارج شود (در حیات دنیا)، مکان و زمان را به ارث می برد و این مقام خلافت است که نصیب مخلصین و برگزیدگان است که حتی پس از مرگشان نیز حیات خود را در عالم ارض حفظ می کنند که قبلاً در این باب سخن گفته ایم.

۵- ولی همه انسانها با مرگشان از اسارت مکان و زمان رها می شوند، پس بر قلمرو حیات خُلد و ابدی وارد می شوند که یا نوریست و یا ناری (بهشتی یا جهنمی). و بلکه همه مخلوقات خدا جاودانه اند و بهشت و دوزخ دو تجلی از جاودانگی خلق است که از خالقش به ارث برده است. همانطور که امروزه علم کیهان شناسی و فیزیک ذره ای هر چه می کند نمی تواند حتی برای هستی مادی جهان آغاز و پایانی معین کند تا چه رسد به هستی انرژتیک جهان. که تازه آن هم وجه زیرین هستی فیزیکی است. پس وقتی عالم مخلوق جاودانه است، واضح است که جاودانگی خالقش بسا برتر است.

۶- در ادراک بشری، جاودانگی به دو گونه دریافت می شود که یکی ادراکی ذهنی و شمارشی است و دیگری احساسی قلبی و کیفی: جاودانگی دهری و جاودانگی روحی! جاودانگی که مترادف یک جلویش بی نهایت صفر می باشد که این جاودانگی دهری و شمارشی است که این درک از جاودانگی، ویژه کافران است. و لذا کل میزان ارزیابی شان اعداد و آمار است و لذا هر چه که بر تعداد فرزندان و پیروان و اموال و رقم حساب بانکیشان افزوده می شود بیشتر جاودانگی را درک می کنند که بدون شک ادراکی فریبنده و احمقانه است: «کثرت پرستان چون قبرشان را دیدند به خود آمدند.» سوره تکاثر- «گمان می کند که اموالش وی را جادوانه می سازد.» همزه۳-

۷- پس جاودانگی یک درک روحانیست که اگر این روح نباشد در بهشت هم آدمی دچار احساس نابودی می شود همانطور که آدم و حوا شدند. و به همین دلیل ابلیس به سراغشان آمد و شجره ممنوعه را تحت عنوان «شجره خُلد» به آنها معرفی کرد که همان شجره نژاد و تولید مثل و تاریخ است.

۸- بهرحال ما اعتقاد داریم که این زمین و آسمانها و هستی بیکرانه جهان که براستی مظهری از جاودانگی خداوند است، روزی به اراده خدا برچیده می شود ولی نه اینکه نابود شود بلکه اتفاقاً به جاودانگی باثبات تری می رسد که آن بهشت و دوزخ است که بسیار نابتر از قلمرو مکان و گردش افلاک و زمان است. و لذا عمر بهشت و جهنم نیز با این برچیده شدن جهان به پایان می رسد. پس خالدین بهشتی و جهنمی هم به پایان این حیات خُلد می رسند و زان پس رضوان الهی برپا می

شود که جهانی برتر از بهشت و جهنم است که جاودانگی پروردگار را در حدّ کمالش متجلی و جمالی می سازد. و لذا همه جهان و جهانیان قدیم برای پروردگارشان ظهور می کنند. یعنی همه چیز الهی می شود و هر چیزی مظهری از سرمدیت خالقش می گردد. و بی تردید دوزخیان نیز بخشوده می شوند طبق وعده ای که داده است که: «خداوند بر خودش رحمت را نوشته است و واجب کرده است... پس بگو از رحمت من مأیوس نشوید که همه گناهانتان را عفو می کنم.» قرآن کریم-

۹- و اما اینک طبق معمول به وجه وحدت اضدادی این جاودانگی در قرآن بپردازیم که به طرزی بغایت لطیف و رندانه در جای جای قرآن آمده است: «خالدین فیها ابداً» که همه ترجمه ها چنین است: در بهشت (یا جهنم) بطور ابدی خالد می شوند. یعنی به جاودانگی ابدی می رسند. در حالیکه خالد و ابد دو معنای متضاد از جاودانگی است. معنای ایجابی و سلبی! یعنی اثبات جاودانه و نفی جاودانه. همانطور که لفظ «ابد» در همه جای قرآن به تنهائی به معنای هرگز جاودانه است یعنی نفی جاودانه! که این کاربرد نیز مکرراً در قرآن آمده است: «و او ابداً هدایت نمی شود.» کهف۵۷- «اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود هیچ یک از شما ابداً پاک نمی شد.» نور۲۱-

۱۰- پس اینک معنای حقیقی و تأویلی و بلکه تحت اللفظی این ترجیع بند قرآنی را دریابیم: خالدین فیها ابداً: در آن ابداً خالد نمی شوند! پس این یک نمونه از معنای ظاهری و باطنی قرآن است که در عین حال که متضاد هستند امری واحدند. زیرا در این آیه مکرر قرآنی، دو صفت متضاد توأمان شده است: خالد و ابد! و این عین یگانگی و اینهمانی بود و نبود است: لا و الّا! درست همچون وحدت اضدادی که در برترین شعار قرآنی حضور دارد یعنی لااله الاالله!

۱۱- زیرا به تأکید خود قرآن کریم بهشت و جهنم تا زمانی برپایند که زمین ها و آسمانها برپایند. پس خالد بودن بهشت و جهنم ناشی از خالد بودن زمین و آسمانهاست که نشان دادیم که براستی جاودانه اند ولی خداوند بالاخره روزی همین جاودانگی را برمی چیند و آن را به جاودانگی برتر و نابتری فرامی برد در خلقتی جدید و جدیدتر. همان جهانی که به قول علی(ع)، هفتاد هزار بار برتر از زمین و آسمانهاست. پس ابدیت پروردگار برتر از خالدیت می باشد و این سرمدیتی برتر است در خلقتی برتر که برتر از بهشت و جهنم است. زیرا بهشت و جهنم حاصل نگاه و ادراک و عمل آدمی در قلمرو زمین و آسمانهاست. اینست که «خالد» را از اسماء الهی قرار نداده ایم. زیرا جاودانگی خداوند بسیار برتر از جاودانگی زمین و آسمانهاست و آن سرمدیت ابدی اوست. یعنی سرمدیتی که بواسطه تسبیح و تقدیس بلاوقفه الهی، دمادم ابد می شود یعنی هرگز می شود و سرمدیتی برتر حاصل می آید که این ابدیت سرمدی خداوند، آخرین و مطلق ترین بیان از سبّوحی و قدّوسی ذات اوست.

۱۲- درک معنای سرمدیت و ابدیت و خالدیت، نیازمند معرفتی بس عمیق و لطیف است تا تضاد و یگانگی این انواع جاودانگی ها فهم گردد.

۱۳- پس خالدیت بیانگر جاودانگی دهری است که چون زمین و آسمانها برچیده شود بنیاد دهر هم برچیده شده است و این سرآغاز ابدیت حق است. یعنی هرگزیت حق همانگونه که در ازل بوده است. پس رابطه خالدیت و ابدیت همچون رابطه ال و لا می باشد که در عین حال که ضدّ هم هستند از هم هستند و یگانه. که در قیاس با لغت انگلیسی آن مفهومی ملموس تر عرضه می کنند: NEVER و EVER که بمعنای همیشه و هرگز است! که دو ابدیت ایجابی و سلبی است: بودن ابدی و نبودن ابدی!

۱۴- تعداد بسیار اندکی از علماء و عرفای مفسر قرآن به حقیقت خالدیت بهشتیان و دوزخیان پرداخته اند که از جمله آنها ابن عربی است که خالدیت دوزخیان را بمعنای جاودانگی نگرفته است ولی علتی که در این باب عرضه می کند فقط اتکاء به رحمت خداست آنهم از وجه عاطفی و ذوقی و نه وجهی علمی. زیرا به نظر نمی رسد که این عارف بزرگ موفق به کشف راز دهر شده باشد وگرنه حتی رحمت خدا نیز بر علم او استوار است و مادر همه علومی که بتوان براساسش اسرار قرآنی را فهم نمود علم دهر است و یا ذکرالدار به قول قرآن. زیرا ذکرالدار یا علم دهر یکی از عالیترین درجه از ذکرالله می باشد که از ارکان امامت است که قبلاً درباره اش سخن گفته ایم. زیرا دار یا دهر به قول رسول خدا(ص)همان خداوند است.

که البته اسم «ابد» و ابدیت حق برتر از دهریت اوست و این ابدیت یا هرگزیت همان لائیت مطلق خدا و ذوالفقار سبوحیت علیین است که همان سرّ «لااله» می باشد.

۱۵- پس فقط به نور ابدیت حق می توان ظلمت دهر را شکافت و از اقطار زمین و آسمان خروج کرد و از بهشت و دوزخ فرارفت و به رضوان الله پیوست: «ای مؤمنان بدانید که رضوان خدا برتر از جنت است.»

۱۶- پس باید گفت اسم سرمد و سرمدیت پروردگار حاصل وحدت و یگانگی خالدیت و ابدیت است که همان یگانگی بود و نبود است و لا و ال! سرمد، سرّ ابد است که جامع جاودانگی دهری و نوری می باشد.

۱۷- برچیده شدن زمین و آسمانها در یوم الخلود (روز جاودانگی) به معنای برچیده شدن جاودانگی دهری (تاریخی-نجومی) است زیرا در چنین روزی عالم و آدمیان به جاودانگی می رسند و سپس بساط هستی دهری برچیده می شود.

۱۸- باز هم متذکر می شویم که یوم الخلود که روز آشکار شدن و تکمیل بهشت و دوزخ است روزی است که کافران در دوزخ و مؤمنان در بهشت، به روح جاودانگی می رسند و جاودانگی را درک و دریافت می کنند نه اینکه در بهشت یا دوزخ، جاودانه اقامت کنند. بهشت و دوزخ دو قلمرو دریافت جاودانگی نوری و ناری است. پس «خالدین فیها ابداً» یعنی در بهشت یا جهنم ابدیت جاودانگی می یابند و سپس با برچیده شدن زمین و آسمانها بساط این بهشت و جهنم هم برچیده شده و عالم و آدم، به قلمرو ابدیت رضوانی پروردگار ارتقاء می یابند.

۱۹- ذهن قلمرو درک سرمدیت دهری (تاریخی) است که به اذن الهی این سرمدیت هر آن برکنده و نابود می شود مثل روز یا شب سرمدی در آیات ۷۱ و ۷۲ سوره قصص. پس دل باید زنده به ابدیت الهی شود و آن در بهشت و دوزخ است که ممکن می شود و آن شنوا و بینا شدن روحانی دل انسان است در روز و شب سرمدی در آیات مذکور! که در شب سرمدی، شنوا می گردد و در روز سرمدی هم بینا می شود شنوا و بینا به صدا و سیمای پروردگارش! که «یوم الخلود» دارای این هر دو وجه روز و شب سرمدی است: «بگو اگر خداوند شب را تا قیامت سرمدی سازد آیا جز خدا کسی برای شما روشنائی را می آورد؟ آیا نمی شنوید؟ و بگو اگر خداوند روز را تا قیامت برای شما سرمدی سازد جز خدا چه کسی شب را برایتان برمی گرداند تا اسکان یابید؟ آیا نمی بینید؟» قصص۷۲-۷۱- در این «آیا نمی شنوید و آیا نمی بینید» سرّ عظیمی از سرمدیت و ابدیت الهی برای انسان نهفته است که ذکرش رفت و آن حصول شنوائی و بینائی سرمدی پروردگار برای دل انسان است در یوم الخلود که روز جاودانه شدن است نه روز جاوید! همانطور که بهشت و دوزخ هم دو جغرافیای ماورای طبیعی برای جاودانه شدن عالم هستی است نه دو جغرافیای جاودانه! در این راز هر چه تأمل و تفکر نمائی کم است که از اسرار قرآن می باشد! سرّ جاودانگی دهری و نوری! جاودانگی نجومی- شمارشی و جاودانگی روحانی: جاودانگی ذهنی و قلبی! و تا چشم و گوش دل انسان به خدایش شنوا و بینا نشود این جاودانگی و ابدیت حاصل نمی شود.

۲۰- در شب زنده داری ذاکرانه گوش دل به قول خدا شنوا می شود (قرآن) و لذا خداوند در یوم الخلود، شب و روز را آنقدر طولانی و سرمدی می سازد تا چشم و گوش آدمی به صدا و جمال خداوند شنوا و بینا شده و روح ابدیت یابد و ابدی شود تا با برچیده شدن زمین و آسمانها، نابود نگردد. این راز آیات۷۱ و ۷۲ از سوره قصص است که بایستی مدتها در آن تأمل و اندیشه نمود!

۲۱- و این گشایش راز دهر و ذکرالدار در قرآن بود که به لحاظ اهمیت علمی در مقام نخست علوم قرآنی قرار دارد و بیان این آیه از قرآن است که دهها بار تکرار شده است: خالدین فیها ابداً!

۲۲- یوم الخلود آن قلمرو دهری است که در آن به دلیل طولانی و بی پایان بودنش، اندیشه «کی و کجا» در ذهن می میرد و دل ناچار به گوش فرادادن به راز سکوت شب می شود و چشم مجبور به گشودن به جمالی فراسوی صور اشیائی که دیگر خاصیت خود را برای انسان از دست می دهند به دلیل بی پایان بودن عبث صور ثابته شان! یعنی آن سخن علی(ع) در یوم الخلود به جبر واقع می شود: هر که بگوید: کی و کجا، از ما نیست! علی

فصل دویست و ششم

۲۰۶

حضرت «مسئلت» - پُرسا و پاسخگو

(سائل- مسئول- اسئل السائلین- اسئل المسئولین)

یا سائل یا مسئول

۱- «در قبال عهد خداوند، مسئول هستید.» احزاب۱۵- «و خداوند مسئول وعده های خویش است.» فرقان۱۶- پس خداوند هم سائل است و هم مسئول! از بندگانش سئوال می کند در قبال تعهداتشان به او و نیز پاسخگوی همه تعهداتش می باشد. و علاوه بر این هر چه که از او مسئلت کنند اجابت کند: «هر چیزی که از خداوند درخواست نمودید به شما داد براستی که انسان ظالم و قدرنشناس است.» ابراهیم۳۴- پس این سخن حق است که آدمی هر چه که دارد و هست همانست که می خواسته است ولی انسان بسیار قدرنشناس و اهل نسیان است.

۲- و انسان نیز هم سائل است (درخواست کننده) و هم مسئول (پاسخگو). پس این حضور خداوند در انسان است زیرا آدمی بندرت خواسته هایش را بر زبان می آورد ولی اجابت می شود. پس آیا کیست که می شنود و اجابت می کند: «او بر اسرار و نیازهای نهان شما آگاه است ولی تا بر زبان نیاورید هدایت نمی شوید.» قرآن- زیرا وقتی بر زبان می آوریم به آسانی اجابت کننده اش را از یاد نمی بریم و این اساس هدایت است زیرا یاد خدا، محور هدایت بسوی اوست. یا حتی بر زبان آوردن نیازها در روابط اجتماعی هم موجب هدایت در رابطه است و ماهیت روابط با دیگران را شفاف سازی و روشن و معنادار و معرفتی می کند و خیلی سریع شناختی یقینی نسبت به دیگران و خودمان بدست می آوریم. و بدترین روابط آنهائی هستند که در سکوت و بدون بر زبان آوردن امیال و نیازها و مسائل عاطفی و فکری می گذرد که سراسر با سوءظن ها و توهمات و عواطف ظلمانی همراه است که موجب گمراهی می شود. پس سئوال کردن از هر نوعی، مهمترین عنصر هدایت و روشنائی در رابطه است بخصوص در رابطه با خداوند! «بخواهید تا اجابت کنم.» قرآن- که اجابت الهی سراسر هدایت است. اجابتهای ناخواسته و بر زبان نیامده چه از جانب خدا و چه خلق، از مهمترین عوامل نسیان و گمراهی و ستم بشر است.

۳- اصلاً خداوند، فطری ترین و محوری ترین مسئله ذهن و روان هر انسانی سالم و زنده دل است که از کودکی با اوست و بمیزانی که آدمی با این مسائل فطری برخوردی متفکرانه و محققانه دارد زنده است و حیات معنوی دارد. این خود خداوند در فطرت انسان است که سئوال می کند و او را به چالش می کشد و مسئول پاسخگوئی به این سئوالات می کند. و این دیالوگ بین انسان و خدا، صراط المستقیم هدایت و رشد روحانی بشر است.

۴- «پروردگارا مسائل و نادانی خود را به نزد تو می آورم و به تو پناه می برم و از تو می پرسم.» هود۴۷- این راز هدایت مؤمنان و عارفان است که هر مسئله مادی یا معنوی را مستقیماً با خداوند در میان می گذارند و صبور می مانند و او هم پاسخ می گوید به وقتش: «ای اهل ایمان بر مسائلی که می پرسید صبور باشید و شتاب مکنید که پشیمان می شوید بهتر است که صبر کنید تا به وقت نزول قرآن به پاسخ سئوالتان برسید.» مائده۱۰۱- این آیه حیرت آور نشان می دهد که هر مؤمنی مستحق و مستعد نزول قرآن است. مؤمنی که با خدایش دیالوگ دارد و از او می پرسد و بر پاسخش صبور می ماند و پاسخگوئی خدا هم عین نزول آیات قرآن بر دل مؤمن و یا در زندگی اوست به حکمت و یا حکم عملی! و این اکمال نعمت خدا در دین رسول خاتم است که کتابش بر قلوب مؤمنانش جاری می گردد و قرائت می شود!

۵- مؤمن برای هر مسئله و سئوال مادی و معنوی و علمی خود بایستی به پروردگارش پناه برد که یا الله و یا امام است که اگر صبور بماند به پاسخش می رسد و مشمول نزول آیات الهی بر دلش می شود! پس هر سئوال و دعائی که مستمر و صبورانه باشد به نزول قرآن می انجامد، بدان!

۶- «سوگند به پروردگارت که از همه سئوال می کنیم.» حجر۹۲- که این سئوالات الهی در هر دو دنیا جاریست پس آدمی بایستی گوش به دل باشد و چشم به درب لقای الهی! «چرا در خود تفکر نمی کنید... چرا در خود نگاه نمی کنید...» قرآن-

و سپس بایستی به این سئوالات و مشاهدات تفکر کند تا به پاسخش برسد و پاسخش هم به وقت نزول قرآن بر دل اجابت می گردد اگر برحق صبور باشیم!

۷- پس همانطور که خداوند به همه مسائل و درخواستهای بشری متعهد و مسئول است و به همه آنها پاسخ می دهد بشر هم بایستی متقابلاً مسئول باشد.

۸- و اما از سئوالات الهی چند مورد ویژه در قرآن تأکید شده است که حتماً از آدمی سئوال می شود و در رأس مسائل خدا قرار دارد: پس سئوال کنید درباره علم وحی از ذاکران. (نحل۳۳)- و در آن روز درباره نعیم (امامان) از شما سئوال می شود. (تکاثر۸)- درباره هر آنچه که انجام می دهید سئوال می شوید. (نحل۹۳)- درباره تعهدات خود به پروردگارتان سئوال می شوید. (احزاب۱۵)- درباره استقرار خدا بر عرش رحمن سئوال کنید تا علم یابید و بدانید. (فرقان۵۹)- سوگند به پروردگارت که از همه سئوال خواهیم کرد. (حجر۹۲)-

۹- و ما در مجموعه آثارمان خاصه در کتاب حاضر تلاش کرده ایم در حد بضاعت علمی خود برای همه این مسائل الهی پاسخی جستجو کنیم که در رأس همه آنها ذکر و وحی و عرش و استقرار الهی بر عرش و نزول قرآن و نعیم (امامان) قرار دارند که مهمترین قلمروهای سئوال و جواب انسان و خدا هستند.

۱۰- قبلاً نشان دادیم که استقرار و استوای الهی بر عرش همان حضور خدا در انسان است. و نزول ذکر و وحی و قرآن هم گفتگوی خدا با انسان است. و نعیمان و امامان و علیین هم مطمئن ترین سائلان و مسئولان الهی در میان مردم هستند که از مردم سئوال می کنند و به مردم جواب می دهند از جانب خدا!

۱۱- «از آنچه که علم نداری پیروی مکن حتی اگر از والدین و عزیزان باشند و بدان که گوش و چشم و دلها جملگی مسئولند.» اسراء۳۶- «و لذا اگر در آنروز بگوئید که تقصیر والدین و خواهر و برادر و معلمین و دوستان ماست از شما پذیرفته نمی شود چون دروغ می گوئید و می دانید.» سوره توبه- ولی مشرکان و منافقان تحت لوای عشق به جای پیروی از حکم خدا و رسول و عقل و مشاهدات و اقوال علمی و عقلی و فطری و دینی، به پیروی از والدین و یا همسر (زن) می پردازند آنهم بعنوان ایثار (ایثار از حق). و این ایثاری دروغین است و بقول خداوند، دروغ می گویند و می دانند که دروغ می گویند! زیرا فقط برای منافع نفسانی خویش است که از عقل خود پیروی نمی کنند و عقل را تحت عنوان عشق و ایثار، ذبح می کنند و تازه از خود خدا هم طلبکار می شوند! و این مریدی شیطان است که قدرتمندترین راه رسوخش همانا مادینگی پرستی است که اساس نژادپرستی می باشد یعنی پرستش زنان (مادر، همسر و...) «آنانکه بجای خدا، مادینگی را پیروی می کنند مریدان شیطانند.» نساء۱۱۷- که این امر در جوامع کهن تر و نژادپرست تر تحت عنوان مادرپرستی خودنمائی می کند که حتی بصورت ضرب المثل هائی شیطانی تبلیغ هم می شود که: زن پرستی خداپرستی است. مادرپرستی، خداپرستی است و...!؟ و باید به یاد آوریم که بسیاری از انبیاء و امامان معصوم به دسیسه و یا بدست این زنان و تحت چنین عناوینی به قتل رسیده اند. و متأسفانه چنین فرهنگ شیطانی در جامعه ما هم شدیداً بطور مفتخرانه ای تبلیغ می شود و از طریق رسانه های رسمی اشاعه می یابد که اشاعه شیطان پرستی آشکار است شیطان پرستی عاشقانه!؟ این همان عورت پرستی است که چشم و گوش و دلها را کور و کر و دیوانه می سازد: «چشم و گوش و دلها همه مسئولند!» اسراء۳۶- که این شیطان پرستی در جوامع کافر علنی تر و بی ریاتر است که به صورت برابری جنسی رخ نموده است ولی در جوامع منافق بمراتب مهلکتر عمل می کند! و لذا همان مفاسد و مظالم و شیطان پرستی بطور عمیق تر و مخوفتر رخ می نماید.

۱۲- پس زن بزرگترین هووی خدا در قبال مرد است و مرد را به پرستش خود می خواند و مرد هم آگاهانه و به دروغ تحت عنوان عشق و ایثار، به حق پشت می کند و از حکم خدا و رسول ابا دارد تا به تمناهای شیطانی خود برسد!

۱۳- و اما علت اساسی دیگری که موجب غفلت و نسیان آدمی در قبال اجابت الهی می باشد و آدمی از یاد می برد که همه مسائل و خواسته هایش بواسطه خداوند اجابت شده است اندیشه عددی و شمارشی و ارزیابی ریاضیاتی است: «هر چیزی

که خواستید به شما داده شد و اگر نعمات الهی را به شمارش آورید هرگز نمی توانید آنها را ارزیابی (احصاء) کنید.» ابراهیم۳۴- یعنی نعمات الهی که قلمرو هدایت و سعادت ابدی بشر هستند بواسطه اندیشه و عقل و علم ریاضیاتی و آماری درک و دریافت نمی شود و لذا بشر نسبت به پروردگارش کافر می شود و از خدایش طلبکار و مدعی و خصم می شود و لذا به جنگ با رسولان می پردازد!

۱۴- پس چشم و گوش و دل که کانونهای سئوال و جواب انسان و خدا هستند بواسطه عقول و علوم عددی و ریاضیاتی کور و کر و دیوانه می شوند و این اساس کفر مدرن در جهان است.

۱۵- آنانکه رشد و پیشرفت و توسعه و تکامل و سعادت را بواسطه عقول و علوم ریاضیاتی ارزیابی و برنامه ریزی می کنند همان کافرانند. «هر چیزی که خواستید خداوند به شما داده است و اگر نعمات الهی را بشمارید هرگز آنها را احصاء و ارزیابی نمی توانید نمود براستی که انسان چه ظالم و قدرنشناس است.» ابراهیم۳۴- و اینست علت العلل بی مسئولیتی بشر مدرن در قبال خداوند و رسولان الهی و خودش. «ظلم نمی کنید الا بخودتان.» قرآن-

۱۶- پس دو علت اساسی و تاریخی در جوامع بشری زمینه همه کفرانها و شقاوتها و هلاکتهاست: اناث پرستی (عورت پرستی زنانه) و حساب و ریاضیات پرستی! و این دو عنصر محوری کوری و کری و جنون بشر است که در عصر جدید به اشدش رسیده است و عجبا که این دو روی سکه ای واحد است که مسئولیت بشری را نابود کرده است و هیچکس خودش را مسئول سرنوشت خود نمی داند و همه خود را قربانی عشق و ایثار خود می دانند! این راز واژگونسالاری بشر مدرن است که دمّار از روزگارش برآورده است و به دمّاریت حق و رکس الهی دچار ساخته است. و این وضعی برتر و هولناکتر از کوری و کری و حماقت است این مالیخولیاست و ظهور شیطان از انسان!

۱۷- کسی که پاسخگوی مسائل خود در قبال خدایش نباشد پاسخگوی شیطان می شود شیطانی با نام مستعار«عشق»! عشقی که دو روی دارد: عورت و ریاضیات! دلی که بواسطه عورت پرستی به تسخیر شیطان درآمده است و عقلی که بواسطه ریاضیات، پوک و تباه گشته است: پول و سکس! عورتی که پرستیده شود جز پول نمی شناسد! و این دو اساس امپراطوری شیطانی در تمدن مدرن است که در دلش جز عورت نیست و در مغزش جز پول! و این کل معنای مدرنیزم است و رشد و سعادت مدرن! تمدنی که دو سئوال و مسئله بیشتر ندارد که یک معادله جهانی است: سکس= پول!

۱۸- «هر چه می خواهید از فضل خدا بخواهید و از یکدیگر نخواهید.» نساء۳۲- «سوگند به پروردگارت از همه سئوال می کنیم.» حجر۹۲- این سئوال که چرا از غیر خدا چیزی خواستید در حالیکه همه خواسته های گفته و ناگفته شما را اجابت می کرده است. و اینکه چرا از خدا غیر او را خواسته ایم مگر چه کم داشته ایم الا بولهوسی ها!

۱۹- به خدا سوگند که هر که از او جز او را نخواهد و بر این خواسته بماند و مصرّ باشد مشمول نزول قرآن می شود که خود وعده نموده است که: «اگر بر مسائل خود صبور بمانید به وقت نزول قرآن به همه پاسخهای خود خواهید رسید.» مائده۱۰۱- و اینجانب در زندگیم حجتی آشکار بر حقانیت این کلام الهی هستم.

علی

فصل دویست و هفتم

۲۰۷

حضرت «ضحک و بکاء» - خندان و گریان

(مُضحِّک- مبکّیٰ- اضحک المضحِّکین- ابکیٰ المبکّین)

یا مضحِک یا مبکّی

۱- «خداست که شما را می خنداند و می گریاند.» نجم۴۳- خداوند است که حائل شده بین ظاهر و دل آدمی! پس دل و احوالات تماماً در محاصره و مصادره پروردگار است از درون و برون! زیرا اوست که محیط و محاط دل است که دل خانه و منظر و قلمرو حضور اوست. و دل آدمی دچار انبساط یا انقباض است یعنی شاد یا اندوهگین است که یا می خندد و یا می گرید که گاه این شادی یا اندوه و خنده و گریه به چنان شدت و اوجی می رسد که از صورت آدمی ظاهر می گردد. «هر چه در دل است بر رخسار آشکار است.» علی(ع) - پس خداست که می خنداند و می گریاند زیرا صاحب دل است!

۲- خنده و گریه ظهور انبساط یا انقباض دل است. برخی که تقوا و خویشتن داری کمتری دارند کمترین وضعیت و احوال قلبی خود را بصورت خنده یا گریه و یا تبسم و اخم بارز می سازند. و برخی هم در غایت و انبساط و انقباض دل، اندک تبسم و یا اندوهی از صورت خود آشکار می کنند!

۳- ولی نتیجه متعاقب خنده و گریه برای دل معکوس است یعنی پس از خنده که ناشی از انبساط شدید دل است، دل دچار انقباض می شود و گاه این انقباض متعاقب خنده بقدری شدید است که بلافاصله منجر به گریه می شود. همچنین پس از هر گریه ناشی از قبض دل، انبساط قلبی حاصل می گردد و لذا چه بسا پس از هر گریه ای، خنده ای حادث می شود که حاصل انبساط ناشی از گریه است.

۴- پس خنده و گریه به مثابه نوعی شفا و درمان قلبی است و نیز ایجاد تعادل بین ظاهر و باطن! زیرا گاه قبض و گرفتگی شدید قلبی اگر منجر به بروز گریه نشود ممکن است منجر به سکته قلبی یا مغزی شود. و یا انبساط شدید قلبی اگر منجر به بروز خنده نشود ممکن است ایجاد سکته کند. پس خنده و گریه هم شفا است و هم تعدیل وجود، تعادل بین ظاهر و باطن!

۵- خنده و گریه رفتاری بسیار ویژه و منحصر بفرد خود است که خط فاصل و واصل بین سخن و عمل است: عمل گویا و یا گویش رفتاری! زیرا خنده و گریه هر دو با تولید صدا از دهان توأم است بهمراه تغییر چهره و رفتار کلی بدن انسان که حرکت ویژه همه اعضاء و جوارح است.

۶- خنده و گریه تنها پدیده ای از وجود انسان است که جمیع عناصر و اعضاء و جوارح نفس بشر را برای لحظاتی متحد و متمرکز و بسیج می کند جهت یک برون افکنی توحیدی از قبض یا بسط قلبی!

۷- پس درک خنده و گریه مربوط به درک حقیقت انبساط و انقباض دل است. یعنی چگونه دلی دچار بسط یا قبض می شود! وقتی دل دچار گشایش و وسعت شود و در سینه امکان این گشایش نباشد و کمبود ظرفیت پدید آید دل تحت فشار و تنگی شده و برون افکنی رخ می دهد که یا بصورت خنده است و یا گریه! که معمولاً متعاقب همدیگر می آید. یا اول خنده و بعدش گریه است و یا بعکس رخ می دهد. ترتیب تقدم و تأخرش بسته به شرایط بیرونی دارد و فردی که با وی روبرو می شویم که مسبّب این خنده یا گریه است.

۸- اینک بهتر درمی یابیم که براستی این اوست که ما را می خنداند و می گریاند! که اگر این خنده یا گریه به موقعش رخ ندهد وجود آدمی در هم می شکند و دچار ضایعه ای غیرقابل جبران می شود که گاه می شود و این درباره کافرانی است که حجت ها و مهلت ها را به بطالت به پایان برده و از دست داده اند و لذا بواسطه یک ضایعه، فاجعه و یا سکته ای بخود می آیند و چه بسا این فاجعه موجب انبساط و برون افکنی می شود و فرد را به نعره و فغان و گریه می اندازد. از بس که دل ثقیل و سخت شده است به کمتر از فاجعه، نمی گرید و گشوده نمی شود!

۹- پس خنده و گریه به مثابه ظاهر و باطن امری واحدند و آن برون افکنی ثقل و اندوه و قبض و بسط دل می باشد که دل را لایروبی می کند و تعادل بین تن و روان را حفظ می نماید.

۱۰- و اما خنده دیگری در بشر وجود دارد که مضحکه کردن و تمسخر و تظاهر به خنده است جهت انکار دیگران. و آن تمسخر و مضحکه کردن مؤمنان از جانب کافران است تا از نفوذ و رسوخ ایمانشان به دل خود، جلوگیری کنند. و در واقع بمیزانی که نور ایمان مؤمنان به قلوب کافران راه می یابد بصورت مسخرگی و مضحکه گری، ایمان را از دل برون می افکنند. زیرا دلشان تاب تحمل انبساط و روشنائی ناشی از ایمان را ندارد از فرط ثقل و شقاوت و بخل! «تبهکاران پیوسته به مؤمنان می خندند و مسخره شان می کنند ولی امروز مؤمنان به کفار می خندند.» مطففین۳۳-۲۹- که خنده مؤمنان به کفّار هم نوعی حفاظت از دل در قبال رسوخ شقاوت کفار است.

۱۱- پس خنده و گریه طبیعی و قلبی به مثابه برون افکنی ثقل و سرریز شدن دل است. ولی خنده و گریه تصنعی به معنای حفاظت از دل در مقابل رسوخ کفر یا ایمان از جانب دیگران است که کافران به ایمان مؤمنان می خندند و مؤمنان هم به کفر کافران!

۱۲- و اما گریه مصنوعی به مثابه حفاظت از دل در مقابل نفوذ حقایق است و نوعی انکار حقیقت از جانب دیگران است که معمولاً حربه ای زنانه می باشد که حربه ای شیطانی است!

۱۳- پس خنده و گریه شیطانی هم داریم همانطور که خنده و گریه الهی داریم که یکی تصنعی و ریائی و مکارانه است و دیگری امری قلبی و تزکیه کننده و تعادل بخش می باشد. و باید دانست که شیطان هم مأمور خدا بسوی کافران است که کافران را بواسطه چنین خنده و گریه ای از پذیرش هر حق و ایمان و آیه و نشانه الهی محروم می سازد و دلشان را بدینگونه شقی تر و سیاه تر می سازد و می میراند!

۱۴- مؤمنان بمیزان عمق و سعه صدرشان دارای بروز خنده و گریه کمتری هستند زیرا همه امورات قلبی خود را به نزد پروردگارشان می برند و از او طلب انبساط و ظرفیت پذیرش و حل سختی ها و اندوه را می کنند و لذا نیاز چندانی به برون افکنی آن بصورت خنده یا گریه ندارند. نه اندوه خود را بصورت خنده برون افکنی می کنند و نه شادی خود را به بازار می برند. و اینست که می فرماید: خداوند هرگز دلهای عیاش را دوست نمی دارد و بلکه دلهای محزون را دوست می دارد!

۱۵- «آنان را که هدایت کرده و برگزیدیم کسانی هستند که چون آیات و نشانه های الهی بر آنان نازل می شود به خاک افتاده و سجده کنان می گریند.» مریم۵۸- که این گریه به معنای توسعه و گشایش قلب جهت پذیرش و درک این آیات و اسرار است!

۱۶- خنده و گریه عشاق زجائی دگر است: «این اوست که شما را می خنداند و می گریاند.» نجم۴۳- و این آیه از سوره نجم، سوره معراج و لقای پروردگار است و این خنده و گریه ناشی از شوق دیدار پروردگار و یاد این دیدار و فراق و هجران آنست زیرا خداوند هر آن در شأن دیگریست و هر تجلی از جمالش هرگز تکرار نمی شود. این وصال روحانی و فراق جمالی در برون، منشأ این خنده و گریه است. زیرا محبوب اینک در دل است ولی رؤیت نمی شود!

۱۷- ولی آیا خداوند خود نیز دارای خنده یا گریه ای است؟ در این باب بطور مستقیم در قرآن عربی نص صریحی وجود ندارد ولی در کتابش از خشنودی و ناخشنودیش از بندگانش به کرات سخن نموده است و نیز از آزارش از جانب برخی مشرکین و منافقین. و نیز خشم و غضب و انتقامش نسبت به تبهکاران و دشمنان رسولان. پس عقلاً درک می کنیم که بدون شک برای خداوند هم خنده و گریه ای در قبال خلقش می تواند وجود داشته باشد همانطور که می فرماید که کافران را به تمسخر می گیرد. منتهی خنده و گریه و تمسخر و شادی خداوند از جنس بشری نیست ولی هست و آن بدلیل معیت و وحدتش با رسولان و برگزیدگانش می باشد تا آن حد که با بیماری آنان، بیمار می شود. و در حدیث قدسی آمده است که خداوند آنگاه که می خواهد بنده ای را سربلند و مفتخر و عزیز دارد ولی مردمان جملگی تلاش می کنند مانع این امر شوند خدا خنده اش می گیرد. این از محبت خدا با بشر است که با صفات بشری همسوئی و همخوانی می کند. و علاوه بر این آیا مگر صفات بشری از کجا آمده است؟ آیا عدم چه صفتی را از نزد خود می توانسته داشته باشد الا اینکه آنرا از خالقش

گرفته باشد ولی صفات بشری جلوه ای عدمی از صفات خالق است همچون قیاس حیات دنیا در قبال آخرت که بازیچه ای بیش نیست.

۱۸- این از رأفت خدا به بندگانش می باشد و لطفش که با آنان همدل و هم حال است زیرا به آنان بسیار نزدیک و نزدیکتر از خودشان است. اینجانب گاه در دوران اندوه و حزن خود در رؤیای صادقه چشمانی قدسی را دیده ام که از فرط غصه گویا که خون می گریسته و من می دیدم که بخاطر اندوه بنده است. پس باید دانست که هیچ صفت و احوالی در بشر نیست الا اینکه کامل و ناب و قدسی آن در خداوند است. او خالق و ما مخلوق اوئیم و همه صفات و افعال و احوال ما هم فعل و صفات الهی است. «شما و اعمالتان را آفریدم.» قرآن-

علی

فصل دویست و هشتم

۲۰۸

حضرت «ذرّ» - بذرافشان

(ذاری- اذرالذارین- ابدع الذارین- اذرالخالقین- اذرالکاثرین)

یا ذاری

۱- «ذاری» از مصدر «ذرّ» نه بمعنای آفریننده (که اکثر مترجمین آورده اند) بلکه بمعنای بذرافشانی و تکثیر نسل و تولید مثل کردن و از جنس زراعت می باشد. پس «ذاری» یعنی تکثیر و تولید مثل کننده! «و بر روی زمین از هر چیزی انواع متنوع تولید مثل نمود (ذرّ) که برای اهل ذکر آیه ای هدایت بخش است.» نحل۱۳- «از جنس خودتان برای شما همسرانی قرار داد و بدینگونه شما را تکثیر نمود (ذرّ).» شوری۱۱- پس ذراء بمعنای زراعت در عالم جانوری و بشری است که تکثیر انواع حیوانات می باشد. پس «ذاری» بعنوان اسم الهی، بمعنای تکثیرکننده و بذرافشان است.

۲- و بی شک این زراعت و ذراء حیوانی بواسطه بذر و نطفه انواع جانداران است. و لذا ذرّیه بمعنای نژاد و نسل و فرزندان هر جانداری هستند. پس جامعه بشری به مثابه ذرّیه حضرت آدم و حواست. و این ذریه از رابطه زوجها پدید می آیند و همه موجودات عالم زوجی دارند: «از هر چیزی زوجی آفریدیم.» قرآن- پس کثرت عالم موجودات از عالم جمادی تا نباتی و حیوانی جمله حاصل زوج بودن مخلوقات است همانطور که مثلاً هسته عالم جمادی هم دارای دو بار مثبت و منفی یعنی پروتون و نوترون است و بدینگونه تکثیر می شود. برخی از زوجها اندرونی و برخی بیرونی هستند.

۳- انسان نیز به تقلید از خداوند به واسطه علوم و فنون ذره ای، سعی کرده به ماهیت این ذرات رسیده و آنها را بطور مصنوعی تکثیر نماید که عالم صنعت حاصل چنین تقلیدی می باشد. «و آفرینش بر آنها مشتبه گردید و پنداشتند که آفریننده هستند بگو که آفریننده ای جز او نیست که واحد قهار است.» رعد۱۶- که تکنولوژی اتمی و سلولهای بنیادی و ژنتیک و نانوتکنولوژی از جمله این آفرینش ذره ای است که آفرینشی ویرانگر و نابود کننده است و مصداق آفرینش ضد آفرینش می باشد که قبل از هر چیزی خود بشر را نابود می کند و نسلی جهنمی بر روی زمین پدید آورده است که پرستندگان تکنولوژی ذره ای می باشند و خود را خالق می پندارند و براستی کور و کر و احمقند و نمی دانند که مشغول نابودی خویشند و مصداق این آیه: «به تحقیق که گروه کثیری از جن و انسان را برای جهنم بذرافشانی و تولید مثل کردیم که دلهائی دارند که با آن نمی فهمند و چشمانی که با آن نمی بینند و گوشهائی که با آن نمی شنوند همچون چهارپایان و بلکه گمراه ترند و اینان غافلان هستند.» اعراف۱۷۹-

۴- یعنی این انسانهای کافر به یاری اجنه و شیاطین به تکثیر و ذراء جهنمی بر روی زمین می پردازند البته به امر و اذن الهی. و این دربی از دوزخ آخرالزمان است که گشوده شده است که علوم ذره ای و تکنولوژی ژنتیک و نانو، در رأس این علوم بغی ابلیسی قرار دارند که در مقابل آفرینش خدا دست به آفرینش زده و دوزخ خود را برپا کرده اند. و امروزه خطرات نابود کننده این فنون به تجربه بر دانشمندان دوزخی این علوم مبرهن شده است ولی آنان را نه چشمی است و نه گوشی و نه عقلی!

۵- با اینکه تا به امروز مسلّم شده که ذرات مصنوعی و تشعشعات ذره ای این فنون در سراسر جهان از هر ویروسی و سرطانی مهلکتر و عذاب آورترند و ذرات رادیوآکتیو و نانوئی، عالم حیات را از درون منهدم و تسخیر می کنند ولی باز هم دانشمندان و صاحبان و پیروان این فنون جهنمی توبه نمی کنند و به راه خود ادامه می دهند و در حقیقت شالوده جهنم آخرالزمان را برای خود و سائر کافران برپا کرده اند. «و پنداشته اند که خود آفریننده هستند. بگو که آفریننده ای جز خدای واحد و قهار نیست.» رعد۱۶-

۶- پس این کشت و زرع و ذراء و تکثیر جهنمی نیز به امر خدا و تحت ولایت اجنه و شیاطین است تا کافران را بدست خودشان عذاب و رسوا و هلاک سازد: آنچه در نزد کافران است علم نیست بلکه بازیچه ای است که بواسطه آن رسوا و هلاک می شوند به مصداق آیه ۱۷۹ از سوره اعراف!

۷- همانطور که کافران و اولیای شیطان مشغول آفرینش دوزخ هستند مؤمنان و اولیای الهی هم مشغول آفرینش بهشت های الهی هستند. «کسانی را که بجای خدا می پرستید اگر جملگی متحد شوند نمی توانند مگسی را بیافرینند و اگر مگسی از آنان چیزی بربابد نمی توانند از آن باز پس بگیرند پرستنده و پرستیده شده هر دو ناتوانند.» حج۷۳-

۸- پس ذراء الهی، جان و حیات را تکثیر و توسعه می بخشد ولی ذراء بشر کافر، جان و حیات را تباه و دوزخی و شیطانی می سازد و آنچه تکثیر می شود هیزم جهنم است و کالاهای دوزخی و جانهای جنّی و شیطانی! با نگاهی به مهندسی ژنتیک و فرآورده های اتمی و کلونینگ (پیوند ژنتیکی) می توان به این حقیقت آگاه شد.

علی

فصل دویست و نـهم

۲۰۹

حضرت «مبادله و فدا»

(بدّل- مبدِّل- خیرالمبدّلین- ابدل المبدّلین- احسن المبدّلین- اغفرالمبدّلین- اوهب المبدّلین- فدیّ- فادی)

یا مبدّل یا فدیّ

۱- خداوند هر چه را بخواهد بهر چیز دیگری تبدیل می کند همانطور که در قیامت کل زمین و آسمانها را: «روزی که زمین و آسمانها را به غیر آنچه که هستند تبدیل می کنیم که برای خدای واحد قهار بروز می کنند.» ابراهیم۴۸- ولی آدمی حق ندارد هیچ چیزی را از فطرتش بدل سازد: «هیچ تبدیلی در خلق خدا نیست و این دین برپا و زنده خداست ولی اکثر مردم نمی دانند.» روم۳۰-

۲- خداوند عدم را تبدیل به عالم وجود نموده است و عالم هستی را هم نهایتاً به وضع اولش بازمی گرداند: «ابداع می کند و سپس بازش می گرداند.» قرآن- ولی در این تبدیل و تحول الهی هیچ موجودی نابود نمی شود و هیچ حقی ضایع نمی گردد فقط از مرتبه ای به مرتبه ای دگر ارتقاء و تعالی می یابد. پس آیا امر معاد و اعاده عالم هستی به وضع نخستین آن به چه معنائی است؟

۳- خداوند جهان هستی را از اسماء و صفات و کلماتش آفریده است یعنی از خودش! پس در پایان جهان و عرصه معاد و عودت جهان به موقعیت اولیه اش، همه اسماء و صفات و کلماتش، موجودیت بیرونی یافته و به نزدش بازمی گردند و تبدیل به محضر حضور حضرتش می شوند: و در آن روز زمین و آسمانها برای پروردگارشان بروز می کنند- یعنی هر چیزی الهی محض می شود و فقط برای او و ظهور اوست.

۴- و اما در این میانه، انسان چکاره است و در این تبدیل و تحولات عاقبت چه می شود و چکاره می گردد در محضر پروردگارش؟ مظهر جمال ذات منزه از صفاتش می گردد آنهم در بی نهایت تجلی که تجلیات اسمای اویند در درجات! اسمائی که فنای در ذات مطلق احدیست و عین ذات است! پس هر یک عین پروردگارش آفریننده است آفریننده جهان هائی دگر و برتر! و این پس از قیامت کبرا و برچیده شدن زمین و آسمانهاست. ولی آنانکه در همین دنیا سبقت جسته و قیامت خود را برپا می کنند به مقام خلاقیت حق می رسند که علیین هستند که آفریننده اند و نه تبدیل کننده!

۵- خداوند انسان را از تبدیل خلقش برحذر داشته است همانطور که از تبدیل آیات و کلماتش! زیرا هر موجودی یک آیه است. ولی کافران دست به تبدیل می زنند و زمین را به فساد و تباهی می کشند و برای خود جهنم برپا می سازند: جهنم فیزیک، جهنم شیمی، جهنم بیولوژی، جهنم پزشکی، جهنم ژنتیک، جهنم فیزیک اتمی، جهنم نانو و... و این جهنم تجزیه و ترکیب و تبدیل است که حاصل علم بغی می باشد که علم حرص و هوس و اراده به ستم است.

۶- خداوند تبدیل نمی کند آیه و یا موجودی را الا اینکه بهتر از آن را پدید می آورد که بهترین تبدیلش، تبدیل نفس توبه کاران گناهکار است: «کسی که توبه کرده و ایمان آورده و خود را اصلاح می کند خداوند گناهان و بدیهایش را به حسنات تبدیل می کند که او آمرزنده و مهربان است.» فرقان۷۰- یعنی همه اکتسابات زشت او را زیبا و پاک می سازد و نفس تبهکارش را نیکوکار می کند به گونه ای که گویا هرگز گناهی مرتکب نشده و جز نیکی نکرده است. و وای بر چنین کسانی که دچار امر مشتبه شده و خود را همواره از قدیم، نیکوکار و برحق پندارند و کل مغفرت و رحمت الهی را تنفیس و منی سازند و کوس انالحق زنند!

۷- ولی تبدیلات بشری که تماماً از علم بغی و از روی حرص و هوس و تکاثر و بازیگری و شهوت و سلطه گری و ستم است جملگی مخرب و نابودگر و تباه کننده عالم حیات حیوانی و انسانی و موجب امراض و عذاب تن و روان است مثل همه محصولات صنعتی دست بشر که فوایدشان بولهوسانه و کوتاه مدت و ویرانگری و عذاب و فسادشان مادام العمر و نابودگر نسل بشر است و برپا کننده جهنم زمین است که استمرارش بطور قطعی بنیاد بشر را برمی اندازد. «چون به کافران گفته شود که فساد نکنید می گویند ما مصلحان هستیم.» قرآن-

۸- صنایعی که حاصل تجزیه و ترکیب و تبدیل ماهیت اشیاء و عناصر نباشد مخرب و ویرانگر نیستند مثل صنعت خانه سازی، نساجی و کشاورزی طبیعی و نه شیمیایی. و تبدیل عناصر و ماهیت اشیاء عین کفر و فساد و غیرضروری است و جز بکار بازی و هوس و شهوت پرستی و تکاثر و سلطه گری و جنگ و فسق و زیاده طلبی نمی آید. و هر چه که برای سلامت تن و روان آدمی مضرّ باشد معصیت و گناه و فسق و ظلم است. پس همه صنایع تبدیلی قلمرو کفر و گناه و فسق و فساد بشر است و جز کافران و فاسقان آنرا نمی پرستند و خوش نمی دارند!

۹- یکی از بزرگترین معاصی و مفاسد بشر مدرن تبدیل هورمونی و جنسی در بشر است که مذکر و مؤنث را به یکدیگر تبدیل می کنند که البته از عذابهای بزرگ انسان جهنمی است. ولی حیرت در آنجاست که بسیاری از علمای مذهبی در سراسر جهان نیز از این تبدیل فطرت بشری حمایت می کنند و درباره اش فتوا می دهند حتی برخی از علمای اسلامی! این فتوا عین مجوز همجنس گرائی است که این گناه کبیره را در جسم آدمی نهادینه و فیزیولوژیکی می سازد.

۱۰- این تبدیل جنسی عذاب ولایت ناپذیری در رابطه آدم - حوائی است. مردی که نمی خواهد ولایت الهی خود را بر همسرش القاء کند و زنی که از پذیرش این ولایت اکراه دارد دچار عقیم شدگی هورمونی گشته و عاقبت مجبور به جراحی جنسی و تبدیل جنسیت می شوند که این عذاب را بازگشت ناپذیر و خالد می سازند.

۱۱- تبدیل جنسیتی در عصر ما، عین فیزیولوژیکی کردن همجنس گرائی است که قوم لوط را به لحاظ ساختار فیزیکی، احیاء و جاودانه می کند. که این جاودانه سازی عین خود براندازی نسل بشر است. و این عذاب حاصل اشد کفران وجود در بشر است که نه آدم می خواهد آدم باشد و نه حوا می خواهد حوا باشد و نه جانشینی معنوی این رابطه را تصدیق می کنند.

۱۲- از آنجا که ولایت زناشوئی و بطور کلی ولایت رابطه زن و مرد در خانواده و جامعه بشری، همان وقوع خلافت الهی در رابطه است پس کسانی که خصم این ولایت و خلافت هستند و جایگزینی معنوی را انکار می کنند به جبر و عذاب محکوم به تبدیل جنسی می شوند که مرد، زن می شود و زن هم مرد می گردد! در این حق الهی که حق جانشینی و ولایت است بسیار بیندیش!

۱۳- مردی که نمی خواهد مسئولیت همسر و فرزندانش را برعهده گیرد و زنی که نمی خواهد ولایت شوهر را اطاعت کند و فرزندانی که نمی خواهند ولایت والدین را بپذیرند به عذاب اختلال هورمونی و گرایشات همجنس گرائی دچار شده که عاقبت بواسطه تکنولوژی دوزخ پزشکی، زن را مرد می کنند و مرد را هم زن می سازند. این جبران دوزخی عدم پذیرش ولایت و خلافت و جانشینی در رابطه است. این مصداقی از جبّاریت و قهاریت ولایت الهی در بشر است. یعنی در دوزخ همان حقوق بهشتی به جبر و زور و عذاب و تبدیل و تکه و پاره شدن محقق می شود.

۱۴- تبدیل جنسیتی واضح ترین عذاب انکار ولایت و خلافت الهی در روابط بشری است که نهایتاً برخاسته از انکار ولی و خلیفه خدا بر روی زمین می باشد که خلیفه مردم است.

۱۵- «فَدیّ» از اسماء دیگر خداوند است که بمعنای «مبدّل» قرابتی دارد: «و ندا کردیم ابراهیم را که رؤیایت را صادقانه به عمل آوردی... و فدا دادیم او را به ذبحی عظیم.» صافات۱۰۷-۱۰۴- فدای الهی نیز نوعی مبادله با انسان است که چیزی را از انسان طلب می کند و یا می ستاند و در عوض مقام خلافت خود را به او می بخشد در حق وجودی آن چیزی که مبادله شده است. به زبان دیگر ابراهیم به رؤیایش دید که پسرش اسماعیل را برای پروردگارش فدا کند و این رؤیای خود را بی آنکه امر الهی باشد به فعل آورد ولی خداوند در لحظه وقوع آن مانعش گردید و خودش گوسفندی را از نزد خودش فدای این فداکاری ابراهیم نمود و زان پس خداوند وجهی از حیات خود را در چهارپایان حلال گوشت برای مؤمنان و بلکه کل بشریت فدا نمود. و اینست حقیقت ذبح عظیمی که خداوند در قبال ذبح اسماعیل «فدیّه» نمود. و آن ذبح چهارپایان حلال گوشت است که برای بشریت تبدیل به غذائی روزمره شده است به یاد و نشانه ذبح اسماعیلی، که ذبح نژاد و نژادپرستی انسان است. ولی آیا کدام انسان مؤمنی به هنگام ذبح و مصرف گوشت گوسفندان به یاد این ذبح عظیم می افتد. در حقیقت خداوند وجهی از حیات خودش را برای انسان ذبح نمود تا انسان هم نژادپرستیش را برای خدایش در دلش ذبح نماید و

خدایش را خالصانه بپرستد و نژادش را به جای خدایش نپرستد. و این واضحترین معنای ایثارگری خدا برای بشر است. زیرا ایثار به معنای از خون خود گذشتن است. زیرا عالم حیات مظهر حیات الهی است و خداوند همه مخلوقاتش را و بخصوص جانداران را دوست می دارد زیرا از جان خود او هستند. و از جان گذشتن کاملترین نشان محبّت است. و لذا ابراهیم نخستین کسی بود که به مقام محبت الهی رسید و خلیل الله شد. یعنی از خودش برای خدا خالی گردید و لذا خداوند نیز با ابراهیم همان کار را نمود یعنی او را خلیفه و امام خود ساخت.

علی

فصل دویست و دهم

۲۱۰

حضرت «غلبه و سلطنت»

(غالب- مغلِّب- سلطان- مسلِّط- اغلب الغالبین- اغلب الفاعلین- اغلب الحاکمین)

یا غالب یا سلطان

۱- «خداوند در همه امورش غالب (پیروز) است ولی اکثر مردم نمی دانند.» یوسف۲۱- «اگر خداوند یاریتان کند هیچکس بر شما غالب و مسلط نخواهد شد.» آل عمران۱۶۰- «حزب خدا همواره پیروز (غالب) است.» مائده۵۶- این واقعیت دارد که اکثر مردمان بر این باورند که خدا و رسولانش همواره شکست می خورند و مغلوب کافران هستند که این باور کافرانه عموماً بر زبان رانده می شود. و این بدلیل نشناختن خدا و رسولان و دین و ارزشهای معنوی است و حق را به دنیا و قدرتهای مادی دادن! باور به پیروزی حق و امر خدا و رسولان الهی در هر دو دنیا از مهمترین ارکان ایمان است که بسیار نادر می باشد! و مستلزم معرفت و حکمت است.

۲- «خداوند چنین مقرر نموده که من و رسولانم پیروز شویم.» مجادله۲۱- خداوند تا رسول یا بنده مؤمنی را در ایمانش امتحان نکند هیچ پیروزی در دنیا نصیبش نمی کند یعنی پیروزی دین بر جامعه! برخی رسولان و برگزیدگان فقط اواخر عمر رسالتشان بر جامعه مسلط شده اند و برخی کشته شده اند و مرگشان عین پیروزیشان تلقی شده زیرا پس از مرگشان، حق دینشان بر مردم معلوم گشته و ایمان آورده اند و این شهداء دین با مرگشان هم در حیات دنیا باقی می مانند و دینشان را بواسطه روحشان رهبری می کنند. «آنانکه در راه خدا کشته شده اند مرده مپندارید بلکه زنده اند و از نزد خدایشان روزی می برند.» قرآن-

۳- یک مؤمن حقیقی و خالص، جز حقایق و ارزشهای الهی که کسب نموده آرمان و معنائی برای زندگی سراغ ندارد و لذا آرزویش برای مردمان هم همین آرمان است. پس خودش از همین دنیا با این ارزشها زندگی می کند و از آن برخوردار است که البته غایت این برخورداری در حیات پس از مرگ رخ می نماید و این معنای پیروزی است زیرا می بیند که حتی کافران هم نادانسته تحت قوانین الهی زندگی می کنند و حکم خدا بر آنها فرمان می راند. «خداوند در همه امورش غالب و پیروز است ولی اکثر مردم نمی دانند.» یوسف۲۱- ولی آنکه در دین و ایمانش به جستجوی غلبه و سلطه و ریاست بر مردم است البته که دچار شرک و نفاق است و اگر به این ریاست نرسد خود را ناکام و دینش را بی ارزش می پندارد که البته هم بی ارزش است که چنین سودائی دارد. یعنی آن دین و باوری از دین که جز در سودای سلطه و ریاست نیست دین کفر و نفاق است.

۴- یکی از بزرگترین پیروزی و اقتدار و سلطه ای که مؤمنان از همین دنیا دارند اینست که هیچ قدرت غیرالهی نمی تواند بر آنها مسلط گردد حتی اگر جانشان را بگیرد. که این نیز پیروزی برتریست: «مؤمنان را به یکی از دو پیروزی وعده می دهیم، فتح یا شهادت.» قرآن-

۵- برای مؤمنان فقط یک خطر وجود دارد و یک دشمن حقیقی دارند و آن شیطان است که آنهم بدون اذن و اراده خدا بر آنان مسلط نمی شود و نیز به میل خودشان که به نجواها و مشورت های شیطان گوش می دهند با آنکه شیطان را می شناسند. پس بدون اذن خدا و مشورت مؤمنان با شیطان، امکان ندارد که شیطانی بر انسان مسلط گردد: «هدف از آزادی شیطان در وسوسه مردمان اینست که مؤمنانی که در ایمانشان شک دارند شناخته شوند و پروردگارت حافظ هر چیزی است.» سبأ۲۱- «شیطان را بر مؤمنان اهل توکل هیچ سلطه ای نیست.» نحل۹۹-

۶- «بدانید که حزب خدا (خداپرستان) همواره پیروز و مسلط است.» این آیه مکرر قرآنی بیانگر حقیقتی قابل تأمل است که اگر مؤمنان آنرا ندانند در شرایط بحرانی و سلطه جهانی طاغوت و کفار، مأیوس شده و دینشان را می فروشند. این پیروزی حقیقی است که مؤمنان آن را می پرستند و بواسطه معرفت می بینند که جامعه بشری برحسب ظاهر تحت فرمان ستمگران و طاغوت است ولی باطناً و در نهان، طبق قوانین الهی اداره می شود که امرش در نزد امام است. و نیز اینکه هیچ قدرت دنیوی و هیچ جبار صاحب حکومتی قادر نیست که بر قلوبشان حاکم شود و ایمان و باورهایشان را از آنها بگیرد. زیرا

کسی بر آدمی مسلط است که بر دلش فرمان براند و دل کانون اقتدار و اراده کل حیات و هستی انسان است و دل مؤمنان تحت امر خداست که دوستدار و حافظ آنهاست! در حالیکه قلوب غیرمؤمنان در هر دوره ای تحت فرمان صاحب قدرتی کافر و شقی و ستمگر است و از خود هیچ اراده و اقتداری ندارند و حتی صاحبان قدرتهای بزرگ دنیوی نیز در مراتب اینگونه اند و کل قدرتشان نمایشی دروغین است و از نزد خود هیچ اراده و اقتداری ندارند و بازیچه دیگرانند و چه بسا بازیچه رعیت و عمله های خویشند و بسیاری از آنان بازیچه و تحت فرمان زنان خویشند و در آرزوی یک شب خواب آسوده و یک روز آرامش و سرور قلبی هستند که ندارند!

۷- و اما «حزب الله» در قرآن کریم معنای ویژه ای نیز دارد و یک جمع ویژه ایمانی را گویند که تحت ولایت یکی از اولیای الهی است که از نظر ما این حزب جز تشیع و شیعیان در هر عصری نیستند که البته گروههای کوچک و عموماً پنهان می باشند که مرکزیتشان طبق قول الهی در سوره مجادله، سه نفره و یا حداکثر پنج نفری می باشد: «چون سه نفر از مؤمنان اسرار دل در میان نهند چهارمی آنها خداست و چون پنج نفر اسرار قلبی در میان نهند ششمی آنها خداست و در همه جا با آنها خواهد بود.» سوره مجادله- پس این پیروزی خود خداوند در این اجتماعات کوچک است که البته پیروزیشان نه اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فنی و حکومتی بلکه پیروزی روحانی و عرفانی در جهان است زیرا این گروههای کوچک جمله اهل رازند یعنی اهل حقایق نهان الهی در جهان هستند و بر این حقایق علم و احاطه دارند و لذا سلطه و پیروزی این حقایق را در سراسر جهان مشاهده می کنند و خود نیز حامی و مبلغ این حقایق هستند و با این حقایق زندگی می کنند و خود مظاهر آن می باشند.

۸- «من سلطان آشکاری برایتان آورده ام.» دخان۱۹- «و موسی را با آیات و سلطان فرستادیم.» هود۹۶- بهمراه همه رسولان و برگزیدگان الهی سلطانی است و در مراتب هر مؤمنی نیز حامل سلطانی با خویش است که در همه جا و هر رابطه ای او را مسلط و غالب می سازد اگر خالصانه عمل کند و مشرک نباشد. «خداوند رسولانش را بر هر کسی که خواهد مسلط می سازد.» حشر۶- که این غلبه و سلطه الهی رسولان و مؤمنان بر سائر مردمان از جنبه نفوذ و بلوغ سخن و عمل است که در قلوبشان رسوخ می کند و آنها را به تسلیم و تصدیق باطنی می کشاند حتی اگر برحسب ظاهر انکار کنند و این حداقل سلطان و غلبه است. «و کافران در دلهایشان یقین می کنند که حق با رسولان است هر چند که با زبانهایشان انکار می کنند.» قرآن- و این سلطانی است که با رسولان و مؤمنان است که بی تردید روحی از جانب خداست. که این سلطه در جامعه امام زمانی آخرالزمان کاملاً رخ می نماید و همه ارکان حیات بشری را فرامی گیرد.

۹- و اما گاه این «سلطان» بصورت انسانی در کنار رسولان و برگزیدگان حضور می یابد که ولی و حجت آنهاست مثل اسماعیل(ع) در کنار ابراهیم(ع)، یحیی در کنار مسیح و علی(ع) در کنار محمد(ص) و... و در ظهور آخرالزمان نیز مسیح(ع) است در کنار مهدی(عج) که دجال را به قتل می رساند! «ای جماعت انس و جن از اقطار آسمانها خروج کنید اگر می توانید ولی نمی توانید مگر به یاری سلطانی.» رحمن- که این سلطان نیز امام است که همواره با مؤمنان و شیعیانش همراه است! و اینجانب حضور امام را بارها در کنار خود یافته ام بخصوص در مواقع خطر و بحران!

۱۰- بدان که غلبه و سلطنت و پیروزی خدا و رسول و مؤمنان از قدرت وجود است در قبال عدم و عدم پرستان که کافران و مشرکانند! آنچه که هست و جاودانگی دارد بدون شک غالب و مسلط است بر آنچه که نیست و یا ریشه در جاودانگی ندارد و بی بنیاد است. و بی بنیادی و بی وجودی کافران هم در حیات دنیا بر اهل معرفت آشکار است و بر همگان در حیات آخرت که دنیائی نیست و لذا بی وجودی مشهود می گردد.

۱۱- دنیا و حیات خاکی پوششی است که مهمترین عنصر امتحان برای اهل ایمان و علم و معرفت بر عالم غیب است. زیرا اگر حقایق بواسطه حجاب دنیا پنهان نمی بود اصلاً چه میزانی برای ارزیابی انسانها می بود تا درجه تلاش و خلوص عمل و ایمان و علم آدمی معلوم شود زیرا همه این میزانهای ارزیابی (ایمان، اخلاص، علم، جهاد و...) در قبال غیبی و پنهان بودن حق است و حقایق ذاتی و جاودانه! و لذا همه امتحانات الهی هم در قبال همین امر غیب است که آدمی تا چه حدی بواسطه مکاشفات غیبی به این حقایق نهان علم و ایمان یافته است. یعنی همه ارزشهای بشری بر میزان غیب فهمی و غیب باوری است یعنی علوم باطنی! «و آنانکه به آخرت یقین دارند رستگارانند.» بقره- که این یقین جز بواسطه علم و معرفت و

مکاشفات باطنی امکان ندارد. و اگر همه اسرار آشکار می بود اصلاً چه نیازی به تفکر و تعقل و مکاشفه و علم و ایمان می بود؟ پس هیچ میزان ارزیابی در میان نمی بود! و این قدر و ارزش دنیا و حیات خاکی است که علمش نیز در نزد مؤمنان است و نه دنیاپرستان! و این راز غلبه و سلطنت و پیروزی ایمان بر کفر است ایمانی که جز حاصل عقل و علم و حکمت نیست و لذا ایمان کورکورانه به نخستین وسوسه شیطان از دست می رود و شیطان را بر انسان مسلط می سازد!

۱۲- و این از معجزات تفکر و تعقل است که به عالم غیب رسوخ می کند و بر آن علم و یقین می یابد و اینست قلمرو غلبه و سلطه مؤمنان بر کافران! پس غلبه و سلطه مؤمنان هم غیبی و نامرئی و غیرنمادین است همانطور که کل سلطه کافران بواسطه زرق و برق و تبلیغات و هراس افکنی و تسلیحات است که تماماً بی بنیاد است و همچون خانه عنکبوت می باشد که با دَم مؤمنان برکنده است. پس سلطان اهل ایمان هم نامرئی است و چه بسا جلوه ای فقیرانه و استضعافی دارد و این یک حفاظت الهی است.

۱۳- همه قوانین الهی در دین، وجودی و وجودبخش و آفریننده اند همانطور که علوم و قوانین و امیال کافران ضد وجود و مخرب است. و اینست راز غلبه ایمان بر کفر! پس دین شناسی و حق شناسی سراسر وجودشناسی است زیرا خدا عین وجود و واجد موجودات است و اهل ایمان حامی و پیرو وجودند. پس جنگ بین کفر و دین جنگ بین وجود و عدم و پیروان آنهاست. «فرستادگان ما پیروزند و لشکر ما غالب است.» صافات۱۷۳-۱۷۲- پس رسولان الهی، رسولان وجود و اشاعه دهندگان وجود و وجودبخش هستند و علم وجود را تعلیم می دهند و آفرینندگی را!

علی

فصل دویست و یازدهم

۲۱۱

حضرت «کفالت» - سرپرستی

(کفیل- مکفِّل- خیرالمکفّلین- اکفی المکفّلین)

یا کفیل

۱- کفالت مجموعه ای از صفات مربوط به ولایت و حفاظت و وکالت و ضمانت و امنیت (سرپرستی) است همچون سرپرستی والدین نسبت به فرزندان و کفالت کسی نسبت به یتیم و هر انسانی که فاقد حفاظت و امنیت می باشد. و خداوند کفیل اهل ایمان است: «چون با خداوند عهد بستید به ایمانتان وفا کنید در حالیکه خدا را کفیل خود قرار داده اید که خداوند بر اعمالتان آگاه است.» نحل۹۱- «ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و به رسولش ایمان آورید که مشمول دو کفالت هستید...» حدید۲۸-

۲- «بهترین تجارت را کسانی با خداوند کرده اند که خود را به خداوند فروخته و به بهشت او وعده داده شده اند.» قرآن- این بیان واضحی از پذیرش کفالت الهی و نفی هر کفالت و ضمانت و معامله دیگری است. حال اگر علاوه بر ایمان به خدا، ایمان به رسولی زنده هم باشد این کفالت مضاعف و دوگانه می شود. هر چند که ایمان به خدا جز از طریق ایمان به رسول ممکن نیست زیرا رسولان الهی این ایمان را برای بشریت به ارمغان آورده اند. ولی اگر رسول زنده ای(امام) هم پشتوانه ایمان تاریخی و موروثی باشد این کفالت دو برابر تضمین شده است که مصداق آیه ۲۸ از سوره حدید است.

۳- بهرحال ایمان به خدا و رسولان سلف که دیگر حیات دنیوی ندارند فقط برای اولیاء و علیین ممکن است که دارای روحی از جانب خدا هستند. ولی برای عامه مردم چنین ایمانی بدون ارتباط و ولایت و کفالت رسولی زنده (امام) ممکن نیست و سراسر شرک و نفاق است. زیرا کسی که دارای چنین کفالتی از جانب خداست بندگی هیچکس را نمی پذیرد و در اقتدار و اختیار و امنیت و عزت کامل زیست می کند.

۴- انسان فطرتاً در جستجوی کفیلی برای حیات و هستی خویش در زندگی دنیوی است که سراسر در خطر هلاکت و مرگ و نیستی قرار دارد! جز انگشت شماری از اولیاء و مخلصینی که حامل روحی از جانب پروردگارند مابقی مردم این کفیل را در بیرون از خود جستجو می کنند و این بیان همان حقیقتی است که هر انسانی دارای امامی است امامی زنده! این همان کفیل است و کفالت که انواع و درجات دارد.

۵- بسیار اندکند که فقط یک کفیل دارند که نامش امام است و مابقی مردمان دارای کفیل ها و اولیای کثیری هستند و در هر امری یک ولی و کفیل جداگانه دارند: برای معیشت، برای سلامت، برای سیاست، برای دین، برای امور خانواده و زناشوئی و... . در واقع دولتمردان، علما، فلاسفه، اطبا، مشاورین، بانکداران و صاحبان بیمه ها و حکومتها به مثابه کفیلان مردم هستند و علاوه بر این والدین و همسران و معلمین و بزرگسالان هم کفیلان خصوصی تر محسوب می شوند.

۶- اینک بهتر درمی یابیم که فقط خدا و رسول را کفیل خود قرار دادن امری بس نادر است که ویژه مؤمنان خالص می باشد و مابقی مردم، دهها کفیل دارند و چه بسا همه آدمهای زندگیشان از دور و نزدیک نقش کفیلان مردم را ایفا می کنند در هر موضوعی! و بلکه امروزه هر موضوعی از زندگی نیازمند کفیلی جداگانه است که هر کفیلی به مثابه متخصصی درباره موضوعی خاص است. پس هر کفالت نوعی تخصص است و لذا مثلاً والدین جهت عهده دار شدن کفالت فرزندانشان نیازمند چندین متخصص هستند پس نیازمند ثروت کلانی هستند تا بتوانند حقوق این کفالت را ادا کنند و اینست که امروزه بچه دار شدن مستمراً شاقه تر و محالتر می گردد و بلکه اصلاً ادامه حیات است که روز به روز سخت تر می شود زیرا کفالت امری ناممکن می شود و گویا دیگر کفیلی قابل اعتماد یافت نمی شود هر چند که دریائی ثروت داشته باشیم و یک گردان متخصص را به خدمت گماریم.

۷- بشر مدرن دو امر را جایگزین کفالت الهی نموده است: اقتصاد و تکنولوژی (علم و ثروت)! ولی دیگر کمترین احساس امنیت و ضمانتی در زندگی ندارد زیرا عقلش را از دست داده است. زیرا اگر عقلی نباشد چگونه کفالت و ضمانت و امنیت درک می شود چه کفالت الهی و چه بشری و علمی و اقتصادی!

۸- و علت اصلی تباهی عقل که دریافت کننده هر کفالتی است کثرت اینهمه کفیل ها و کفالتهاست! یعنی شرک در کفالت! «بدانید که شرک اعمال شما را باطل می سازد.» قرآن-

۹- پس آنچه که از کفالت و ضمانت و امنیت اقتصادی و معیشتی و سیاسی و جسمی و اجتماعی اساسی تر است کفالت و امنیت فکری و عقلی است. کفیل عقل و ادراک و تشخیص ما کیست؟ نقطه اتکای تفکر بشر چیست؟ از کجا می دانیم که درست می اندیشیم و تشخیص می دهیم؟ بسیاری از باورهای ایمنی بخش و مطمئن ما به تجربه غلط از آب درمی آیند و بسیاری از ضمانت های عقلی ما پوچ می شوند و امروزه تقریباً هیچ میزانی برای درستی ادراک و احساس ما باقی نمانده است. کفالت روانی نداریم و لذا کمترین باوری بخودمان نداریم پس چگونه کسی می تواند کفالت ما را بپذیرد و به ما احساس امنیت بخشد وقتی در خودمان احساس امنیت نمی کنیم و کفیل ادراک و شعور خود نیستیم؟

۱۰- وقتی وجود محض ما به لحاظ منشأ و علت وجودی و ذاتش فاقد کفیل و ضامن باشد هر کفالت بیرونی دیگری کمترین کمکی به ما نمی کند و به ما احساس امنیت نمی دهد. اگر خداوند را بعنوان کفالت ذاتی در خود درک و باور نکنیم کفالتهای بیرونی که جملگی موجب ضمانت و امنیت قلمرو صفات هستند بسیار دمدمی و بی بنیادند زیرا در خود بی بنیادیم و کفیل ذاتی نداریم! «ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و به رسولش ایمان آورید که مشمول دو کفالت شوید.» حدید۲۸- کفالت ذاتی و باطنی و کفالت صفات و بیرونی! امنیت ذات و امنیت صفات! اینست امنیت درونی و بیرونی! یک کفیل در درون و یک کفیل در برون که هر دو مصداق یکدیگرند: خدا و رسولش! کفیل قلبی و کفیل ذهنی: اخروی و دنیوی که هر یک به دیگری می خواند خدا به رسولش و رسول هم بخدایش!

۱۱- پس ایمان به خدا بعنوان ذات وجود، کفیل و ضامن احساس بشر است که دل اوست. و ایمان به رسول، کفیل و ضامن ذهنیت بشر است که قلمرو صفات و حیات دنیوی است و این دو بدون یکدیگر کفایت امر کفالت را نمی کند. اینست که انسان بی امام و رسولی زنده، قادر نیست که کفالت قلبی و ذاتی اش را درک و دریافت نماید و اصلاً با آن رابطه ای برقرار کند. همانطور که داشتن امام و کفیل بیرونی هم بدون ایمان قلبی به خدا، نمی تواند دنیای فرد را ضمانت نماید زیرا فرد قادر به اطاعتی صادقانه نخواهد بود. پس بشر نیازمند «کفالتین» است (دو کفیل). که یکی دل و دیگری ذهن را امنیت و اطمینان می بخشد. و انسان امروز که برای هر امر کوچکی از زندگیش نیازمند به یک کفیل و ضامن جداگانه است اگر همه ثروت دنیا را هم داشته باشد نمی تواند به کمترین احساس امنیت و اعتماد برسد: «و اوست که بین قلوبشان الفت و اعتماد ایجاد نمود که اگر همه ثروت روی زمین را صرف می نمودی که بین دلهایشان چنین ارتباطی پدید آوری نمی توانستی.» انفال۶۳- و این الفت و اعتماد بین مؤمنان است که در رأس آنها شخص رسول قرار دارد. که بدون چنین اعتماد قلبی، هیچ امنیت و ضمانتی برای بشر مدرن ممکن نیست. بخصوص در عصری که عرصه افسونگری های دجالان نو به نو می باشد که کل مأموریتشان نابودسازی ولایت و کفالت الهی در بشر است.

۱۲- کفالت ذاتی محصول ایمان به خدا و کفالت صفاتی اجر اطاعت از رسول است و این دو مکمل و علت یکدیگرند و بدون یکدیگر حاصل نمی آیند. «براستی که اطاعت از خدا عین اطاعت از رسول است.» قرآن-

علی

فصل دویست و دوازدهم

۲۱۲

حضرت «دخل و خرج»

(دخیل- داخل- مدخِّل- خارج- مخرّج- ادخل الدخیلین- اخرج المخرّجین- ادخل الخارجین- اخرج الداخلین)

یا داخل یا خارج یا مُدخِّل یا مخرِّج

۱- داخل کردن و خارج ساختن دو تا از افعال الهی در قرآن کریم است که به کرات آمده است. ولی خود حضرتش نه بر جائی داخل و نه از جائی خارج می شود زیرا اولاً در مکان نیست و ثانیاً در همه جا در آن واحد حضور دارد هم داخل و هم خارج اشیاء. پس نیازی به ورود و خروج ندارد مگر اینکه در معیت با بندگانش بهمراهشان بر جائی داخل و یا از جائی خارج شود همچون بسیاری دیگر از افعال و صفاتی که ذکرشان رفته است. زیرا خداوند با مؤمنانش همنشین است همچون خندیدن و گریستن!

۲- جهان هستی، یک دخل و خرج عظیم و بی حساب الهی است هم برای خود خداوند و هم برای مخلوقاتش! و به تعداد زمین ها و آسمانها و طبقات و درجاتشان و بهشت ها و جهنم ها و طبقاتشان، دخل و خرج وجود دارد یعنی داخل شدن و خارج شدن. که هر داخل شدنی دخلی دارد و هر خارج شدنی هم خرجی!

۳- در مرحله نخست و نیز تا به پایان بی پایان جهان هستی یک داخل و خارج شدن و خرج و دخل واحدی مطرح است و آن داخل شدن وجود است در عدم. و خارج شدن عدم از قلمرو وجود! داخل شدن زنده در مرده و خارج شدن مرده از زنده. داخل شدن شب در روز و داخل شدن روز در شب. و داخل شدن نور در ظلمات و خارج شدن ظلمات از نور و... «خداوند خارج می کند زنده را از مرده و مرده را از زنده.» آل عمران۲۷- و آیات کثیری در باب این داخل و خارج کردن در سراسر قرآن جاریست.

۴- داخل می کند موجودات را از عالم غیب بر عالم شهود و نیز خارج می کند موجودات دیگر را از عالم شهود به سوی عالم غیب. داخل می کند گروهی را بر جهنم و نیز خارج می کند گروهی دیگر را از جهنم و وارد می کند بر بهشت و بعکس. که هر یک از این داخل و خارج شدنها برای اهلش دخل و خرجی دارد یعنی با توشه ای بر عرصه ای وارد می شوند و با توشه ای دیگر از آن عرصه خارج می شوند و بر عرصه دیگری وارد می شوند. یعنی از هر جهانی چیزی برمی دارد و چیزی جا می گذارد. و این اُمّی ترین بیان و منطق خدا در کار آفرینش در کتابش برای بشر است.

۵- با اندک تأملی درمی یابیم که کلیه اسماء و صفات الهی بر محور همین دخول و خروج قرار دارند و عمل می کنند. به زبان دگر، اسماء و صفات خداوند به این دو دسته قابل تقسیم هستند. یعنی اسماء داخلی و خارجی و یا صفات دخلی و خرجی.

۶- قبل از هر چیزی خود خداوند از قلمرو ذات عمائی و عدمی خویش خارج شده و بر عدمیت جهان داخل گردیده است. و این سرآغاز ورود نور و خروج ظلمات است که دخل این خروج همان ظهور اوست و خرج این دخول هم جهان هستی و بخصوص انسان است که تماماً هزینه است. هزینه ای به قیمت جهنم. ولی خداوند برای جبران و تعدیل این خرج و دخل بهشت را پدید آورد.

۷- و اما خروجی نهائی این دخول الهی در عدم همانا بی نهایت انسانهای الهی می باشد یعنی وجودی که بر عدم خروج کرده و این خروجش منجر به خروج هزاران و میلیونها و میلیاردها موجود برتر شده است که خداوند بدینوسیله دمادم به خودش تبریک می گوید.

۸- و اما بزرگترین و آخرین خروجی این خروج خداوند که انسان است، از کل این خروج چه می آموزد و چه دخلی حاصل می کند که دخلی برحق و الهی باشد؟ یعنی آیا دخل این پرهزینه ترین خرج خداوند چیست؟ جز خروج چه می تواند باشد همچون خروج خدا بر عدم! خروج بر آدم! بر عدم زدن! «هر گاه که شما را بخواند همه خواه ناخواه خروج می کنید.» روم۲۵-

۹- جمع هستی را بزن بر نیستی! و اینست اخلاق الله در خلقت جهان. و اینست کار انسانی انسان که به این همه خرج جهنمی اش بیارزد.

۱۰- «بگو پروردگارا مرا از مدخل صدق داخل کن و از مخرج صدق خارج فرما و از نزد خودت برای من سلطانی قرار ده که یار و یاورم باشد.» اسراء۸۰- که این دعائی است که خداوند به رسول خاتمش از زبان موسی کلیم الله در معراجش تعلیم نموده است. ولی آیا براستی این مدخل و مخرج صدق چیست؟ همانست که گفته شد. به مصداق این سخن بزرگترین خروج کننده عالم یعنی علی مرتضی: بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است پس با ادا کردن حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید- یعنی جمع هستی را بزن بر نیستی از حسابت تا خبردارت کنم- یعنی از دخلت!

۱۱- و اما آدمی زندگیش را در هر دخول و خروجی از هر مرحله ای به مرحله ای دیگر با کدامین چُرتکه محاسبه می کند و خرج و دخلش را برآورد می نماید؟ آیا اصلاً دخل آدمی از خرج پروردگارش چیست که آن را در زندگانی خرج می کند؟ جز اسماء الله که نهاده فطرتش می باشد چه دخلی دارد که خرج کند!

۱۲- خروج خدا از عدم منجر به ظهور عدم از وجود گردید که جهان هستی است که این دخل خدا از آن خروج است. و اما خرج خدا در این دخلش جز اسمایش نیست. و جهان هستی و انسان، مظهر این خرج و دخل پروردگار است.

۱۳- و اما آدمی تا از این ورود خدا بر عدم (آدم)، خروج نکند، دخل الهی حاصل نشود که همان انسان کامل و خلیفه اوست.

۱۴- از منظر این دخل و خرج الهی به هر یک از اسماء و صفات الهی در خود که بنگریم و حقش را ادا کنیم دخل و درآمد ما از خروج از دنیا، بسیار برتر از کل جهان هستی خواهد بود در خلق جدید! در این معنا بسیار بیندیش که عالی ترین بیان حکمت الهی و معرفت وجود به امّی ترین منطق است.

علی

فصل دویست و سیزدهم

۲۱۳

حضرت «صلوة» - حشر روحانی

(صالی- مُصلّي- اصلی المصلّین- اخلق المصلّین- اصلی الخالقین- اهدی المصلّین)

یا صالی یا مُصلّی یا اصلی المصلّین

۱- «کسانی که پروردگارشان بر ایشان صلوة می کند مشمول رحمتش می باشند و اینان هدایت شدگانی حقیقی هستند.» بقره۱۵۷- «براستی که خدا و ملائک صلوة می کنند بر نبی! پس ای مؤمنان شما هم صلوة کنید بر او و تسلیم محض امرش باشید.» احزاب۵۶- صلوة خدا بر بنده اش که در قرآن کریم بطور صریح چند بار ذکرش آمده است ما را وامی دارد تا درباره حقیقت صلوة عمیقتر بیندیشیم زیرا خدا هم از مصلین است. در گزارش رسول خاتم از واقعه معراج هم آمده است که در آسمان هفتم چون به محضر حق رسیدند مواجه با فقدان حضور حق شدند و به هراس افتادند و بعد پروردگار فرمودند که مشغول صلوة بر علی(ع) بوده است و اصلاً درست به همین دلیل رسول خاتم را به معراج آورده اند تا حقیقتی را درباره علی(ع) به ایشان برسانند. پس صلوة خدا بر بنده چنان امر مهمی است که برای فهمش برای نخستن بار رسول خدا به محضر خدا به آسمان هفتم فراخوانده شده است که همان مسئله ظهور امامت است زیرا صلوة خدا فقط بر امام هر عصری است. و در آیات مذکور هم صلوة خدا بر نبی از بابت وقوع مقام امامت در رسول خاتم است همانطور که برخی از پیامبران گذشته به چنین مقامی نائل شده بودند همچون ابراهیم خلیل!

۲- صلوة در لغت قرآنی از مصدر صلّ و صلی و صلو و بمعنای ورود کردن و داخل شدن است که این معنا بصورت مشتقات کثیری در قرآن کریم به کرات به کار رفته است پس یک معنای انتزاعی و تأویلی نیست بلکه عین معنای تحت اللفظی کلمه است و مترادف فعل «دخل» می باشد ولی این دخولی نوری و روحانی است! «خداوند روحش را به هر بنده ای که خواهد القاء کند.» قرآن-

۳- اینجانب از بابت طرح چنین معنای قرآنی از حقیقت صلوة مورد محاکمه رسمی قرار گرفته ام و محکوم به زندان نیز شده ام بهمراه مفاهیمی دیگر از معارف قرآنی که در مجموعه آثارم آمده است. چرا که این معنا از صلوة را مترادف حلول و تناسخ دانسته اند. چنین برداشت هائی ناشی از عدم درک حقیقت «روح» است که گوئی روح را هم چون شیئی محدود می دانند که چون بر موجودی وارد شود در آن محبوس و محدود شده و حلول و تناسخ رخ می دهد. در حالیکه روح در فرهنگ اسلامی و قرآنی بکلی معنائی متفاوت از سائر مکاتب و مذاهب شرقی و غربی دارد زیرا طبق توصیف قرآن کریم، روح، امر خداست و امر خدا چون بر دلی نازل یا داخل شود به معنای حلول و تجسد خدا در بشر نیست زیرا در اینصورت همه انبیای الهی انسانهای حلولی هستند. همانطور که در قرآن کریم مکرراً سخن از القاء یا نزول روح در انبیاء و اولیاء و بندگان صالح است. القاء یا نزول روح ارواح طیبه انبیاء و معصومین بر برخی از مؤمنین نیز به همین معناست و برداشت اندیشه حلول و تناسخ دال بر این واقعیت است که خود چنین افرادی دچار افکار و باورهای حلولی و تناسخی و هندی هستند و از حقیقت روح قرآنی بکلی جاهلند و لذا ظن خود را به ما و یا سائر عارفان نسبت می دهند!

۴- علی(ع) در خطبه های نادره خود فرموده که نورش را بر هر کسی از مؤمنان که بخواهد می تاباند و بر آنان تجلی می کند. این هم بیانی از واقعه صلوة امام بر مؤمنان است: «اوست که صلوة می کند بر شما بهمراه ملائک تا شما را از ظلمات خارج کرده و به عرصه روشنائی برد و او به مؤمنین رحیم است.» احزاب۴۳-

۵- «صلوة» لفظ و حقیقتی عظیم در قرآن کریم است و جایگاه تجلی حق از انسان است یا از جانب خدا بر اولیایش و یا از جانب امامان بر مؤمنان و چه از جانب مؤمنان بر اولیای خود! صلوة امری متقابل است همانطور که در حدیث قدسی شاهدیم که آیات نماز جملگی دو روی دارد که یک رویش کلام بنده با پروردگار است و روی دیگرش سخن خدا با بنده است و اصلاً سوره حمد خود نمونه کامل این سخن دوجانبه بین خالق- مخلوق است زیرا خداوند از زبان بنده اش خطاب بخودش، سخن گفته است.

۶- آیا تابش نور آفتاب بر موجودات عالم و مخصوصاً آدمی را می توان تعبیر به حلول و تناسخ نمود: حلول نور در بشر؟ روح نیز همینگونه است یعنی وجودی بسیط و توحیدی است و قابل تجزیه و تفکیک و تقسیم نیست. اگر این معنا درک شود نزول و القای روح مترادف تناسخ و حلول و تجسد فهم نمی شود. این تجلّی حق در خلق است و یا تجلّی روح اولیاء در مؤمنین!

۷- آیا مگر اصلاً روح هر انسانی در بدنش ساکن و محبوس است؟ اصلاً این بدن است که در روح است و نه روح در بدن! موجودی ناب و عالی در موجودی پست و ثقیل نمی ماند و در آن حبس نمی شود بلکه از آن عبور می کند! آیا نور آفتاب در اشیاء محبوس و ساقط می شود؟ روح بسیار نابتر و لطیف تر و سیالتر و ملکوتی است و لذا همواره روح بهمراه ملائک نازل می شوند. عالم ملکوت در ناسوت (ارض) هبوط و سقوط نمی کند و حبس نمی گردد که حلول و تناسخ پدید آید. اندیشه حلول و تناسخ، اندیشه ای جاهلانه و خرافی است و باور و درک کسانی است که کمترین معرفتی درباره روح خود ندارند. روح بواسطه دو بال اندیشه و احساس در حال پرواز است بلاوقفه!

۸- باید دانست که صلوة چنان واقعه و مقامی عالی و ملکوتی است که ابراهیم خلیل پس از آنهمه امتحانات عظیمش چون مورد رضای الهی قرار گرفت و خداوند از وی خواست تا هر چه می خواهد از او طلب کند ابراهیم از پروردگارش خواست تا او را از مصلین سازد. پس معلوم می شود که قبلاً دارای چنین مقامی نبوده است. این همان تحقق آیات سرآغاز این فصل است یعنی صلوة خدا بر بشر! و این مقامی برتر از معیت خدا با بشر است این عین هویت الهی در بشر است و اقامت ابدی روح خدا در بشر! «اوست که روحش را با ملائک بهر بنده ای که خواهد نازل می کند تا بگوید که لااله الاّ انا.» نحل۳-۲- که مشابه این آیه در سوره دیگر تکرار شده است: «خداوند روحش را از امرش بهر بنده ای که خواهد القاء می کند تا روز لقایش را هشدار دهد.» مؤمن۱۵-

۹- آنانکه با این حقیقت ملکوتی مشکل دارند و از درکش عاجزند به این دلیل است که می پندارند سلام و صلوة خدا و رسول بر مؤمنان، مثل سلام و صلوات عامه مردم مقداری الفاظ سهوی و شعار است. «ای رسول بر مؤمنان صلوة کن که صلوة تو آنان را در قلوبشان اسکان می بخشد.» توبه۱۰۳- زیرا بزرگترین مشکل آدمی اینست که روح و روانش در خودش اسکان و مقام ندارد و بازیچه وسوسه های ناس و خناس و اجنه و شیاطین در جهان سرگردان و دربدر است. اسکان و اقامه روح در دل و جان مؤمن یکی از عالیترین مقامات معنوی در بشر است و همان مقام صلوة است و از مصلین شدن است و مصداق این کلام خدا در کتابش: «آنانکه بر صلوة خود دائم شده اند.» معارج۲۲- و این همان مقام ذاکران است که خداوند طالبان علم وحی را به سراغ آنها می فرستد: «از تو درباره علم وحی می پرسند بگو از ذاکران بپرسید.» قرآن- چرا که اصلاً اقامه صلوة جهت رسیدن به مقام ذکر است که یاد و مکالمه قلبی انسان با خداوند است: «برپا کن صلوة را برای رسیدن به ذکرم.» طه۱۴- «نماز را اقامه کنید و بدانید که ذکر برتر از صلوة است.» عنکبوت۴۵- و این همان دائم الصلوة و ذاکر شدن است و اقامت روح در دل و جان! و این حاصل نزول یا القای روح الهی است که یا از جانب خود خداوند و یا ارواح طیبه معصومین بر دل و جان بنده ای می نشیند و او را صاحب روح و صاحب وجود و ذاکر و از مصلین می کند که مقام ولایت و امامت است. این همان «مقیمین الصلوة» در سوره نساء ۱۶۲ است که مقام راسخون در علم می باشد که درباره آخرت به یقین رسیده اند.

۱۰- بدان که طبق نص صریح قرآن کریم، خداوند بر رسول و امامان صلوة دارد و رسول و امامان بر مؤمنان صلوة می کنند و مؤمنان هم متقابلاً بر رسول و امامان صلوة می کنند: «ای مؤمنان شما هم بر رسول صلوة کنید و تسلیم محض او باشید.» احزاب۵۶- «و سلّموا تسلیما» سلام و علیک کردن نیست اطاعت محض بی چون و چراست. «اوست که بر شما صلوة می کند و شما را از تاریکی به روشنائی می برد.» احزاب۴۳- و این صلوة امام بر مؤمنان است. از اینجاست که گفته می شود که بی امام را صلوة نیست که یک حق و حکم قرآنی است و نص صریح قرآن!

۱۱- و لذا در سراسر قرآن هر کجا که سخن از اقامه صلوة است فقط مؤمنان مخاطب می باشند یعنی مسلمین که دارای امام و رسول زنده هستند و مصداق «و سلّموا تسلیما» هستند. و این واقعه ارتباط روحانی بین دو انسان یا انسان و خداست که عین معنای وصال روح است که قلمرو آن بهشت الهی می باشد و لذا «متقین در جنات نعیم زیست می کنند.» و اما در جای

جای قرآن در کنار اقامه صلوة مؤمنان، سخن از صلوة کافران و مشرکان و منافقان بر جهنم و آتش است: صلّ بر خدا و رسول و جنت و صلّ بر نار و جهنم: ورود بر بهشت و ورود بر جهنم! صلوة الهی و صلوة شیطانی! زیرا می دانیم که کهن ترین عابد درگاه حق ابلیس بوده است و لذا بزرگترین مدعی نماز و عبادت هم خود اوست پس در عبادات بشری اشد دخالتها را می نماید و لذا این عبارت قرآنی که مختص مؤمنان خالص و هدایت شده است بهتر درک می شود: آنانکه توان محافظت و حراست بر صلوة خود را دارا هستند! یعنی می توانند شیطان را از قلمرو صلوة خود دفع کنند! و اینست راز فریاد الهی بر نمازگزاران سهوی و ریائی که بر شیطان و جهنم صلوة می کنند: فویل للمصلین!

۱۲- صلوة یعنی ورود و دخول به حریم الهی یا حریم شیطانی! به قلمرو وجود و یا قلمرو ویرانگری و نابودی! به قلمرو روح و یا آتش، به بهشت یا جهنم، به قلمرو نور یا ظلمات! بدان!

۱۳- و اما جهان هستی با نخستین صلوة خداوند بر عدم (ظلمات) آغاز به آفرینش شده است، ورود وجود بر عدم! پس جهان آفرینش قلمرو صلوة پروردگار است، صلوة رحمانی خداوند! و اما صلوة بر آدمی سرآغاز صلوة رحیمی است که این صلوة ذات احدی حق است و ورود اراده و امر الهی که روح خداست در بشر! پس نفخه روح الهی در آدم(ع)، نخستین صلوة رحیمی ذات خداست.

۱۴- پس جهان هستی مصلای خداوند است و مسجد اوست و صلوة کننده اصلی و اول و آخر هموست. حال می شود جهان هستی را حلول یا تجسد و تناسخ الهی در عدم هم نامید که نامیدنی جاهلانه است.

۱۵- و اما آن «هدایت شدگان الهی (مهدی) که مؤمنان بایستی به هدایت آنها اقتدا کنند» کسانی هستند که محل صلوة خداوند هستند و مظهر رحمتش: «هدایت شدگان کسانی هستند که پروردگارشان بر آنان صلوة می کند و محل رحمت اویند.» بقره۱۵۷- که این صلوة در کاملترین مقامش همان القای روح است که به لقای او می انجامد. (همانطور که هر صلوة به قصد تقرب الی الله و لقاءالله است.) مؤمن۱۵-

۱۶- پس مصلّین کسانی هستند که محل اقامت و نزول بلاوقفه روح الهی و رفت و آمد ملائک و نزول امر خدایند که در رأس این انسانها رسولان اولوالعزم و امامان معصوم قرار دارند و سپس مؤمنانی که مورد صلوة این رسولان و امامان قرار می گیرند که آنان را علیین نامیده ایم که وارثان کتاب الله در آخرالزمان می باشند و مهدی های دوران غیبت. یعنی کسانی که خدا با صلوة بر آنها و نزول روحش، خود هدایتشان نموده است و مؤمنان بایستی به هدایتشان اقتداء کنند و پاسخ به این سئوال الهی که: «آیا پیروی از الله به هدایت نزدیکتر و حق تر است و یا پیروی از کسانی که خدا هدایتشان کرده است.» قرآن- و اینان مقیمین الصلوة و دائمون در صلوة و یحافظون بر صلوة هستند و ذاکران الهی!

۱۷- و اساس عداوت آشکار شیطان با انسان عداوت با صلوة اوست با پروردگارش! زیرا نخستین مصلای الهی حضرت آدم است که مظهر صلوة ذات حق است. و شیطان، آدمی را از صلوة ذات منحرف نموده و به قلمرو صلوة صفات می کشاند و لذا این صلوة ذات را در بشر تنفیس (منی) می کند و اینست درب صلوة شیطان در انسان: منیّت!

۱۸- پس مقیمین و دائمون و یحافظون بر صلوة کسانی هستند که از منیت پاک شده اند و مظهر هویت الهی گشته اند! و این اجر تقوا و مجاهدت و هجرتها و انفاقهاست که برای رضا و لقای الهی انجام داده اند که همان نزول یا القای روح و صلوة الهی است که آنها را از ظلمات خارج کرده و از اهالی نور نموده است.

علی

فصل دویست و چهاردهم

۲۱۴

حضرت «اقبال» - قابلیت و رویکرد

(قابل- قبیل- مقبّل- اقبل القابلین)

یا قابل و یا قبیل

۱- «خداوند مریم را قبول کرد به زیباترین اقبالی.» آل عمران۳۷- «براستی که خداوند فقط از متقین قبول می کند.» مائده۲۷- «و ابراهیم گفت پروردگارا از ما قبول فرما (خانه کعبه را) که تو شنوا و علیمی.» بقره۱۲۷-

۲- و باید دانست که هر قبول و پذیرش یا عدم پذیرش الهی از آدمی مربوط به «قبل» از قیامت است یعنی قبل از وقوع واقعه و ظهور حقایق و اسرار عالم وجود! یعنی هر «اقبال» الهی برای آدمی و هر «اقبال» آدمی از جانب پروردگارش مربوط به یک معنا و ارزش «ماقبل» است! همانطور که همه ارزشهای دینی و معنوی انسان برخاسته از باور و ایمان به عالم غیب و اسرار غیبی است و جهاد در جهت آنچه که هنوز دیده و شنیده و محسوس نشده است و بلکه معامله کامل نقد به امری ظاهراً نسیه! «کیست که خودش را تماماً به خدایش معامله کند.» قرآن- این یک معامله کاملاً نسیه است که بایستی کل هر آنچه را که نقداً داری برای چیزی که هنوز نداریش فدا کنی و این یک قمار است قماری از قبل وقوع حق! به زبان ساده معامله خود به خداست! خودی که نقد و حی و حاضر و محسوس و معلوم و مفید است در یکطرف این معامله قرار دارد و در طرف دیگرش کسی بنام خدا قرار دارد که بکلی نامعلوم و نامحسوس است و بود و نبودش به لحاظ محسوسات یکسان است. معامله آنچه که هست به چیزی که نیست: معامله بین بود و نبود: خود و خدا! یعنی خود را تماماً بده و از آن بگذر تا به خدا برسی! هستی را به نیستی بفروش قبل از آنکه خدا را ببینی! جمع هستی را بزن بر نیستی! و این همان امتحان ایمان است قبل از لقای الهی!

۳- پس خداوند، باور و ایمان و معامله از قبل را قبول می کند! آیا میزان چنین معامله و قماری چیست؟ انسان چرا و چگونه بایستی نادیده ای را بر دیده گزیند و غیب را بر عین ترجیح دهد و نابوده ای را با آنچه که هست معامله کند؟ به چه قدرت و میزانی می تواند دریابد که آنچه که نیست برتر از آنچه که هست می باشد؟ عقل و ایمان!

۴- پس خداوند فقط عقل و ایمان بشر را قبول می کند و اینست میزان ارزیابی خدا برای بشر و نیز میزان اقبال خدا در بشر و میزان اقبال بشری برای خداوند! و لذا فرموده که خدا فقط از متقین قبول می کند که پیشاپیش از خود برای خدا می گذرند به قدرت عقل و ایمان!

۵- انسان بقدرت عقل و ایمان است که از زمان سبقت می گیرد و قبل از وقوع واقعه و رویداد حقایق و اسرار نهان، به استقبال حقیقت می رود و بر جبر زمان و دهر فائق می آید و اقطار عالم را می درد و به سوی آسمان راه می یابد. «استقبال»، راز قبولی انسان به درگاه خداست یعنی سبقت جستن!

۶- پس همه قابلیت های بشر در نزد خدا، عقلی و ایمانی است که دو نوع ادراک ذهنی و قلبی است ادراک علیتی و آنی! یعنی انسان باید خداوند یعنی خالقش را قبل از دیدارش بشناسد به نور عقل و ایمانش! یعنی قبل از قیامت کبرا و برچیده شدن بساط دهر!

۷- پس ماهیت و قدر عقل و ایمان تماماً از بابت فائق آمدنش بر دهر و زمانیت است تا بَعد را به قبل آورد و بُعد زمان و مکان را از میان بردارد. و کل هنر علم و ایمان آدمی این استقبال و سبقت است: «براستی آنانکه سبقت گرفتند به قرب الهی رسیدند.» قرآن-

۸- اگر خانه کعبه پس از امتحانات الهی که بدست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد و به خداوند تقدیم شد مورد قبول الهی قرار گرفت و قبله بشریت گردید قبله عقل و ایمان است قبله فائق آمدن بر ظلمات دهر است به نور عقل و ایمان! این قبله ایمان آوردن به خدا قبل از دیدارش می باشد به نور عقل! قبله دیدار قبل از قیامت است به نور عقل و ایمان! قبله مستقبلین است

و سبقت گرفتگان از زمان! قبله عقلاء و مؤمنین است! زیرا فقط به نور عقل می توان ایمان آورد! و ایمان نور سبقت و استقبال الهی است.

۹- «او ایمان و انفاق شما را قبل از مرگ و قیامت قبول می کند ولی در آنروز دیگر هیچ معادل و فدائی پذیرفته نمی شود...» بقره۱۲۳- و علاوه بر این هیچ صدقه و انفاقی را از جانب فاسقین هم در حیات دنیا نمی پذیرد: «بگو هر چه انفاق کنید از شما پذیرفته نمی شود چون فاسقانید.» توبه۵۳- زیرا آنانکه هم فسق و ستم می کنند و از رسول اطاعت نمی کنند و هم صدقات و خیرات می دهند یا قصدشان فریب مردم است و یا با تردید و احتمال چنین می کنند که اگر خدا و قیامتی در کار بود بی نصیب نمانند و لذا خدا هم از آنها قبول نمی کند زیرا اساس قبولی خدا، ایمان است که حاصل یقین عقلانی باشد. «آنچه که به خدا می رسد صدقات و قربانی شما نیست بلکه ایمان و تقوای شماست.» قرآن-

۱۰- پس نور اقبال و قبولی بشر در نزد خدا و نور اقبال خدا در نزد بشر جز نور عقل ایمانی و ایمان عرفانی نیست یعنی خداشناسی عقلانی- عرفانی و یقین به وجود و دین و فضل او قبل از دیدار و وقوع قیامت و مرگ و بلا و عذاب!

۱۱- پس برترین اقبال انسان در جهان، نور عقل و عرفان و خداشناسی شهودی و علم الاسماء و معارف غیبی و حکمت الهی است که خیرش کثیر و لامتناهی می باشد!

۱۲- پس قبله ای هم جز قبله اقبال آدمی نیست یعنی قبله های علم و عرفان حق که عارفان و علیین هستند! و آنکه روی به قبله ابراهیمی دارد و قبله زنده ای بر زمین ندارد دچار دهریت مضاعف و دوگانه می شود که دهرزدگی دینی و ایمانی است که موجب اشد کفر یعنی نفاق است.

۱۳- و بدان که اقبل القابلین پروردگار بر روی زمین همان عارفان بالله و حکیمان الهی و علیین صاحب کتاب هستند که انسان را قبل از پایان جهان به حقیقت آن می رسانند پس آدمی به اندازه تاریخ هستی از هستی جلو می افتد و از زمان سبقت می گیرد. و اینست قابلیت عقل و عرفان و ایمان علمی- شهودی!

۱۴- انسان به چند دلیل وجودی، واجب است که خداوند را قبل از دیدارش بشناسد و درباره اش یقین حاصل کند. اول اینکه خداوند قبل از آفرینش انسان بوده است. دوم اینکه انسان هم قبل از بدنیا آمدنش و حتی قبل از آفرینش جهان با خدا و در خدا بوده است. پس می تواند خود و خدایش را به یاد آورد بقدرت تعقل ذاکرانه اش که اصلاً تعقل تماماً ذکر است یعنی به یاد آوردن. و سوم اینکه خداوند قبل از دیدار شدن بواسطه انسان، در وجود انسان به سیرت و صورت آشکار شده است. بنابراین خداوند برای آدمی به لحاظ وجودی قبل و بعدی ندارد و بلکه الساعه است. پس انسان موظف است که خدا را حتی بواسطه حواس خود بشناسد زیرا مجبور است که خودش را بشناسد. پس خداشناسی برای انسان، سهل ترین و نقدترین و واجب ترین و وجودی ترین شناختهاست. و انسانی که تصمیم بگیرد که اندکی خود را بشناسد خدایش را در خود خواهد شناخت. و لذا انسانی که همین قدر حداقلی از اراده به شناخت را ندارد، نه به درگاه خدا قابل قبول است و نه به درگاه وجود خودش. زیرا انسانیتش مردود است و چنین کسی را خدا قبول نمی کند همانطور که خود انسان هم چنین خودی را قبول نمی کند و همواره از خود گریزان است.

۱۵- خداوند هم قابل است هم مقبول و هم قبله هر اقبالی است که در باطن آدمی همان نور عقل و ایمان است و در بیرون از او هم امامان زنده هستند. و علاوه بر این برای هر مذهبی هم قبله ای در عالم خاک قرار داده است که قبله جمعی امّت هاست مثل خانه کعبه و بیت المقدس و امثالهم.

علی

فصل دویست و پانزدهم

۲۱۵

حضرت «خوف» - هراس

(مخوّف- اخوَف المخوّفین- اهدی المخوّفین- خیرالمخوفین)

یا مُخوِّف

۱- کارل گوستاویونگ، بزرگترین روانکاو مشهور این دوران در اشاره به متن کتاب مقدس با حالتی انکاری می گوید که چگونه می شود که در آن واحد هم از خداوند ترسید و وحشت داشت و هم او را عاشقانه پرستید. این دانشمند شهیر که در قلمرو تمدن غرب حتی هویتی قدیس وار دارد و بنیانگذار روانشناسی مذهبی محسوب می شود نتوانسته است بین محبت و هیبت و هراس ناشی از عظمت، ارتباطی بیابد و محبت را خارج از قلمرو عواطف نژادی درک نمی کند که محبتی به غایت حقیر و فقیر است که اکثراً هم به شقاوت و عداوت می انجامد. درست به همین دلیل که نمی تواند در عظمت، محبتی را دریابد و نیز در محبت، عزت و عظمت را. و این ویژگی عاطفی حاکم بر تمدن مدرن است که محبت را به فساد کشانیده است و عظمت را در تروریزم و جنگ افروزی آشکار می کند.

۲- در قرآن کریم می خوانیم که ترس و خشیّت الهی مختص قلوبی است که عالم و عارفند و در رحمت و محبت الهی زیست می کنند زیرا در کتاب خدا، محبت و خشیّت و تقوا و عبودیت و علم و معرفت الله، امری واحد است به هر درجه ای که باشد. یعنی فقط آنانکه خداوند را به دلیل محبتش جستجو نموده و می شناسند، در قبال عظمت و کبریائی اش خاشع و در هراسند. زیرا در محبتی که عزت و خشوع و هیبت نباشد اصلاً محبت نیست و بلکه هوس و شهوت و فسق است.

۳- «جز خاشعان درگاه حق نمی توانند در صلاتشان صبور باشند و مداومت داشته باشند. یعنی آنانکه به دیدار پروردگارشان باور و امید دارند.» بقره۴۶-۴۵- که در این آیه، یگانگی عبودیت و خشوع و خوف و علم لقاءاللهی را شاهدیم و نیز عشق به این دیدار.

۴- «شما را می آزمائیم به خوف و خطر و گرسنگی و نقصان مال و جان و آسایش. پس مژده باد به صابران.» بقره۱۵۵- «و فرمود مهراسید که من با شما هستم که شما را می بینم و می شنوم.» طه۴۶- «و بدانید که این فقط شیطان است که پیروان خود را از فقر و فلاکت می ترساند. از شیطان نترسید و فقط از من بترسید اگر ایمان دارید.» آل عمران۱۷۵- در حقیقت همه بلایا و امتحانات الهی به یک معنا، مولد خوف و خطر در بشرند یعنی وحشت از هلاکت و نابودی. و این همان ترسی است که شیطان القاء می کند. و فقط صبر بر این خوف و خطر است که بزرگترین دانشگاه خودشناسی و خداشناسی می باشد که اهل ایمان را به نور جاودانگی وجود متصل می کند. پس تنها روش فائق آمدن بر خوف شیطانی، تن دادن به مخاطرات الهی است و خوف الهی را پذیرا شدن. زیرا خوف الهی، هستی بخش است و شهامت آفرین. در حالیکه خوف شیطانی، نابودگر است که همان ترس از مرگ و نیستی است. و خوف شیطانی فریب است همانطور که نابودی.

۵- باید درک نمود که همه حالات، احساسات، صفات و مفاهیم موجود در عالم وجود برای تکامل جهان و بخصوص رشد انسان ضروری می باشند که فقدان یکی از آنها موجب رخنه و اختلال غیرقابل جبرانی در کارگاه آفرینش انسان کامل است از جمله خوف! و اتفاقاً خوف الهی در دل اهل ایمان از ارکان ایمان و تعالی است که بدون آن تقوائی ممکن نخواهد شد. همانطور که یکی از عناصر پدید آورنده تقوا، همانا خوف از خداست. و لذا خداوند مؤمنانش را بسیار شدیدتر از سائر مردم، دچار خوف و خطر می سازد که مستمراً با آنها همراه است. خوفی که یک پایش در علم و ایمان به خداست و پای دیگرش در عصمت و محبت الهی قرار دارد و لذا می فرماید: «از بالای سرشان و از زیر پاهایشان آتشی قرار می دهیم و خداوند بدینگونه بندگانش را می ترساند و بسوی تقوا هدایت می کند.» زُمر۱۶- همانطور که خود آتش نیز یکی از عناصر واجب در آفرینش جهان است، خوف نیز چنین است و لذا آدمهای فاقد چنین خوفی اصولاً احمقند و نه شجاع. و لذا پس از نخستین شرری که دامنشان را گرفت تا ابد تبدیل به ترسوترین موجودات می شوند و از سایه خود نیز می هراسند.

۶- «اوست که رعد و برق را به شما نشان می دهد که هم مایه وحشت است و هم امید و رحمت.» رعد۱۲- و با اندک دقتی در عظمتها و زیبائی های جهان طبیعت، تصدیق می کنیم هر کجا که عظمت و زیبائی و محبتی است، خوف و خشوع هم

حضور دارد. و اصلاً کل عالم هستی با هر نگاهی، جامع همه صفات به ظاهر متناقض است که فقط اهل علم و خداشناسی، توحید این اضداد را درک می کند.

۷- پس محبت بدون خوف و خشیّت اصلاً محبت نیست. همانطور که ایمان بدون عقل و علم نیز ایمان نیست و امید بدون خوف و خطر نیز امید نیست و رحمت بدون قهر و غضب هم رحمت نیست. همانطور که وجود بدون درک عدم نیز دریافت شدنی نیست. و هر که وحدت این اضداد را درک و تصدیق نکند اهل رشد و هدایت نیست.

۸- «هر که از غیر خدا بترسد گمراه می شود.» زُمر۳۶- همانطور که هر که از خدا هم نترسد گمراه می شود. پس بایستی از خدا ترسید. از این همه عظمت و کبریائی فرارونده اش و از این همه قدرت رحمانیش و از این همه رحمت قهارش و قهر لطیفش و وجود قریبش که از خود ما به ما نزدیکتر است. آیا اینها هراسناک نیست؟ هراسی که هستی بخش انسان است. و آنکه این هراس را فاقد است هنوز وجودی نیافته است.

۹- پس توازن و تعادل و وحدت بین خوف و امید (رجاء) از اصول واجب در امر سعادت و هدایت است. و لذا صراط المستقیم هدایت را در مرز بین خوف و امید دانسته اند. ترس از خدا و امید به رحمتش اگر توأمان و متوازن نباشد گمراه کننده است.

۱۰- ولی حفظ چنین تعادل و توازنی در بلند مدت ممکن نیست و تقریباً همه آدمهای متدیّن بالاخره دچار لغزش و انحراف در یک جانب واقعه می شوند الا اینکه بواسطه عرفان نفس و تأویل نفس ناطقه از این دوئیت فرا روند و اهل اخلاص و دین خالص گردند که آن ورود به وادی ولایت و امامت است.

علی

فصل دویست و شانزدهم

۲۱۶

حضرت «بشارت و نذارت» - امید و اخطار

(بشیر- نذیر- مبشّر- منذِّر- ابشرالباشرین- انذرالناذرین- ابشرالناذرین)

یا بشیر یا نذیر

۱- بشیر و نذیر از مهمترین و فراوانترین صفات رسالت انبیای الهی در قرآن کریم است که متعاقب مقام شهادت آمده است: «شما را فرستادم تا شاهد بر مردمان باشی و آنها را به رحمت من بشارت دهی و از عذابم تنذیر کنی و بترسانی.» آیاتی از قرآن- پس رسولان الهی بشیر و نذیر مردمان هستند ولی بشیر و نذیر خود این رسولان الهی خود خداوند است: «پروردگارشان بشارتشان می دهد به رحمتی از خودش و رضوان و جناتی که در آنها اقامت جاودانه دارند.» توبه۲۲-۲۱- پس خداوند بشیر و نذیر رسولان و برگزیدگان خویش است. بشارت و نذارت بیانی از خوف و رجای الهی است.

۲- و اما بشارت و تنذیر الهی قبل از تبیین رسولانش برای مردم بصورت پدیده های نیک و بد زندگی به آنها در عمل ابلاغ شده است. و به لحاظی رسولان خدا اساساً بیانگر این نوید و هراس برای مردمان بوده اند و لذا این آیه را مکرراً در قرآن کریم شاهدیم که: «رسولان را بسوی مردم فرستادیم تا حق هر آنچه که در نزد مردمان است را برایشان بیان و تصدیق کند تا مردم درباره اش تفکر کنند تا شاید هدایت شوند.» قرآن-

۳- پس در حقیقت هم امر تفکر و هم ایمان و هدایت حاصل تقابل آیات و پدیده های امیدبخش و هراس آفرین در روان بشر است که رسولان الهی این تقابل و تفکر را در مردم احیاء و جاری می کنند تا جنبه های نویدبخش و مفید زندگی و نیز مسائل دردناک و زیان آور زندگی را هر دو از خدا بدانند و در تفکر بین این خیر و شر، راه دین و رستگاری را بیابند. به همین دلیل فرموده که: «براستی که دین عین واقعیت است.» قرآن کریم- یعنی کتاب خدا چیزی جز شرح و تفصیل واقعیات زندگی مردمان نیست.

۴- اصلاً اساس تفکر بشری که زیربنای دین است ناشی از اندیشه در میانه حوادث خیر و شر زندگیست تا آدمی بین باورها و امیال و راه و روش زندگیش از یک سو و حوادثی که در زندگی بر او وارد شده، رابطه ای علت- معلولی پیدا کند و از این رابطه، حق و باطل و تقوا و فسق و درست و نادرست را درک کند که همان راه دین خداست. همانطور که کلیات کتاب خدا هم جز این نیست. یعنی رویاروئی رحمت و عذاب در زندگی مردمان و راه نجاتی که از این میانه از سوی رسولان الهی به مردمان توصیه می شود که همان اطاعت از رسولان است.

۵- پس به زبان ساده دین خدا در مرحله نخست به لحاظ منطقی چیزی جز دیالکتیک بشارت- نذارت نیست که اکثر مردمان دین را به خاطر بشارت الهی که رحمت خداست برمی گزینند تا از نذارت و غضبش در امان بمانند. ولی این فرمول ساده منطقی و تجارت با خدا، بزودی در نفس و ذهن مردم دچار بن بست و تناقض می شود و کافیست که کمترین بلا و مشکلی پدید آید که اکثراً از خدا و رسول قهر می کنند و یا مشرک می شوند. فقط می مانند انگشت شماری که از دیالکتیک خیر و شر (بشارت و تنذیر) فرامی روند و مشتاق حق می گردند. و اینان در دین خدا باقی می مانند و به مقام اخلاص می رسند که در صورت دنیوی و بیرونیش عموماً بلائی و تنذیری است. و لذا اکثر مردمان از چنین دینی بیزاری می جویند. زیرا با معامله و معادله ابتدائی خیر و شرشان خوانائی ندارد و لذا عامه مردم مخلصین در دین را دیوانه یا ساحر می خوانند.

۶- هر انسانی که چهار صباحی زندگی دینی را به هر نیتی تجربه کند در ورای خیر و شرش برای نخستین بار مواجه با حقیقتی برتر می شود و آن حق وجود است که خود خداوند است که در زندگی درک می شود. و لذا زان پس آدمی اگر بخواهد به هر دلیل و بهانه ای روی برگرداند و یا شرک ورزد آگاهانه و به عمد، بسوی گمراهی و باطل رفته است: «پس از حق، جز گمراهی نمی ماند.» قرآن-

۷- بنابراین باید گفت بشارت و نذارت الهی بی واسطه و یا باواسطه رسولانش، مقصودی جز نشان دادن حق نیست: «حق آمد و باطل رفت.» قرآن- که این حادثه ایست که با هر رسولی در جامعه اتفاق می افتد. و لذا حرف نهائی همه رسولان این

بوده است: «زین پس هر که خواهد به راه هدایت یا ضلالت رود.» قرآن- و این قدر نهائی رسالت فرستادگان خدا در مردم است که از دیالکتیک بشارت- نذارت رخ می نماید که امری واحد و فوق دیالکتیکی است.

۸- پس نهایتاً باید گفت که بشارت و نذارت الهی یعنی رحمت و غضب خدا وسیله ای است تا مردم حق را بشناسند و زان پس راه کفر یا دین را با علم و آگاهی انتخاب کنند. پس آنچه که برتر از رحمت و غضب و بشارت و نذارت است، حق است و آنچه که از این حق هم برای خداوند مهمتر است آزادی انتخاب و اختیار انسان است. زیرا این هر دو راه که با آگاهی و اختیار در پیش گرفته شود به حق می رسد از راه بهشت یا جهنم. از راه روشن یا تاریکی.

۹- ولی آنچه از انتخاب کفر هم بدتر است انتخاب نکردن است یعنی نفاق! و لذا منافقان در دره ای بین بهشت و دوزخ ساقط می شوند که درک اسفل السافلین است که در آن نه زنده اند و نه مرده، نه هستند و نه نیستند! قرآن-

۱۰- بدان که همه مکاتب و مذاهب روی زمین حاصل تعامل و معامله و تبادل بین بشارت و نذارت و رحمت و غضب الهی می باشند! فقط دین خالص و عشق عرفانی است که از این میانه برمی خیزد و فرامی رود فراسوی نیک و بد! و آن جستجوی حق دین است که همان امام و انسان کامل می باشد. و اصلاً همه نشانه های بشارتی و تنذیری دین هدفی جز هدایت آدمی به فراسوی این ضدین ندارد که همان لقای پروردگار در وجود امام و حق دین است: «نشانه های خود را در درون و برون شما آشکار کردیم تا بدانید که او حق است و بر هر چیزی محیط است ولی مسئله اینست که به لقای پروردگار باوری ندارند.» فصلت۵۴-

۱۱- این ارزشهای متناقض در معارف و اخلاق دینی و نیز اسماء و صفات الهی نشان دهنده ماهیت دیالکتیکی امر هدایت در نفس ناطقه انسان است و می دانیم که نفس ناطقه آدمی قلمرو حضور الوهیت پروردگار است. و لذا خداوند در فراسوی این جدال و نبرد دیالکتیکی در بشر، قابل شناخت و پرستش خالصانه و دیدار است.

۱۲- و لذا معرفت توحیدی بدون خرد و حکمت دیالکتیکی حاصل نمی آید زیرا دین خدا سراسر عرصه نبرد بین ارزشهای متضاد است: کفر و ایمان، فسق و تقوا، نور و نار، ظلمت و روشنائی، بهشت و دوزخ و... و صراط المستقیم فرا رفتن از این دیالکتیک همانا تأویل مفاهیم و ارزشها و آیات الهی است که سراسر انقلاب و زیر و رو شدن لامتناهی ارزشها و طبقات نفس ناطقه است.

علی

فصل دویست و هفدهم

۲۱۷

حضرت «امکان» - بودن

(مکّن- مکین- مُمکِّن- امکن الممکّنین- خیرالممکّنین- امکن الخالقین- امکن المحالین- اخلق الممکّنین)

یا مکین یا مُمکّن

۱- «مَکّن» بمعنای امکان بخشیدن، ممکن نمودن، اقتدار دادن و سلطه بخشیدن است: «ما به او بر روی زمین اقتدار و تمکین بخشیدیم (مکّنا) و اسباب هر چیزی را در اختیارش نهادیم.» کهف۸۴- که منظور حضرت سلیمان است. «بدینگونه یوسف را بر زمین قدرت امکان دادیم و علم تأویل کلام بخشیدیم و خدا بر امرش مسلط است ولی اکثر مردم نمی دانند.» یوسف۲۱- پس قدرت امکان و تمکین همان قدرت امکان بخشیدن به امور ناممکن است و لذا «ممکّن» (ممکن ساز) از اسمای الهی است و نیز «مکین» بمعنای صاحب امکان و مکان!

۲- تمکین بمعنای ممکن ساختن است. تمکین زن در زندگی که در قرآن کریم ذکر شده است نیز بمعنای ممکن ساختن رابطه زناشوئی است زیرا اگر زن نخواهد زندگی زناشوئی امکان پذیر نخواهد بود و لذا عدم تمکین یکی از علل اصلی طلاق در قوانین شرع است. زیرا زن دارای قدرت تمکین و امکان در زندگیست که خداوند به او اعطا نموده است که چنین نوع امکانی را به مرد نداده است و این کرامتی از جانب پروردگار است که متأسفانه بسیاری از زنان از آن سوء استفاده می کنند. این قدرت تمکین و ممکن ساختن زندگی زناشوئی در ازای ضعف جسمانی زن است تا تعادل را در رابطه برقرار سازد.

۳- در قرآن کریم آمده که به اقوامی مثل لوط و عاد و ثمود قدرت امکان عظیمی داده شده بود که از آن سوء استفاده کرده و کفر و فساد نمودند و لذا خداوند نابودشان ساخت. همانطور که به سلیمان و داوود و یوسف چنین اقتدار ویژه ای بخشید که حقش را ادا کردند!

۴- در آیه ۲۱ از سوره یوسف شاهدیم که یکی از این قدرت امکان و ممکن ساختن کارهای بزرگ و ناممکن که به یوسف(ع) بخشیده شده بود علم تأویل کلام بود که وی به قدرت این علم بود که مصر عصر خود را از قحطی و نابودی نجات داد.

۵- «آنانکه ایمان آورده و اصلاح شدند خداوند به آنان وعده خلافت بر زمین را داده است و نیز علم امکان در دینشان را تا موجب سعادت آنها در دنیا و آخرت باشد...» نور۵۵- که این قدرت امکان سازی و تمکین در دین است که موجب سعادت دو دنیاست پس از هر امکان و اقتداری برتر است که خداوند به اولیاء و خلفای خود می بخشد همانطور که به داوود و سلیمان و یوسف و ابراهیم بخشید و آن مقام ولایت و امامت است. پس مقام ولایت و امامت، برترین امکان خدا به بشر است به علم تأویل!

۶- قدرت امکان و تمکین علمی و دینی، بنیادی ترین و ماندگارترین قدرتها و ممکن سازیهاست که هر ناممکن انسانی را ممکن می سازد و آن امکان بخشیدن به ایمان مردمان است تا دینی خالص یابند که سعادت دو دنیاست. و کمال این قدرت امکان را در آخرالزمان به منجی موعودش بخشیده است تا دین خدا را امکان تحقق بخشد به مصداق آیه ۵۵ از سوره نور!

۷- و اما قدرت امکان و تمکین و ممکن سازی ناممکنات تماماً برخاسته از مکین بودن یعنی صاحب مکان بودن می باشد. زیرا امکان تحقق هر امری بایستی در عالم مکان، امکان یابد پس آنکه صاحب مکان است و بر مکان تسلط کامل دارد قادر به انجام هر امری در قلمرو امکان است و بلکه هر ناممکنی را ممکن می کند و چنین قدرتی از آن خداوند است که صاحب کون و مکان می باشد.

۸- پس شاهدیم که اسم مکین و ممکّن به لحاظ لغت ناشی از اسم مکوّن و کاین است که برخاسته از قدرت کن فیکون می باشد که قبلاً از آن سخن نموده ایم!

۹- «انّ الله کان علی کل شیء...» این آیه کبیر که در سراسر قرآن جاریست خاستگاه بسیاری از اسماء و صفات الهی است که درباره اش سخن کرده ایم که خداوند با همه مخلوقاتش تمکین و مکین است و مکانیت هر شئیی از قدرت تمکین و ممکن بودن اوست و ظهور هر چیزی در عالم از قدرت امکان اوست که عین حضور مکانیت اوست: انّ الله کان...!

۱۰- و باید درک کرد که قدرت امکان و تمکین و مکانیت که همان سلطه بر قلمرو مکان است ناشی از قدرت الساعه است: انّ الله کان...! که این «انْ» قبل از الله همان اساس کانِ بعد از الله است همانطور که قدرت و احاطه بر زمان و دهر است که خاستگاه قدرت بر مکان و عالم ماده است.

۱۱- درک این معنا که قدرت امکان و تمکین و ممکن سازی هر امری همان تحقق آن امر در عالم مکان است و این قدرت ناشی از احاطه بر زمان و دهر است به مثابه کشف و درک بنیادی ترین راز خلقت و هدایت است که منجر به آفرینش جدید می شود که همان قدرت امکان و تمکین اولیاء و خلفای الهی است که حاصل خروجشان از ظلمات دهر است و احاطه شان بر دهر! یعنی هر که از دهر خروج نمود و از اسارت زمان رها شد و امام زمان شد و یا به امام زمان ملحق شد دارای قدرت امکان و خلق جدید است که خداوند به خلفای خود در سوره نور وعده داده است.

۱۲- «انّا مکّنا»: به آنها قدرت ممکن سازی بخشیدیم که همان قدرت خلق جدید و تحقق ناممکنات است که خداوند به خلفا و امامانش داده است و مؤمنانشان! که این معنا در سوره نور که ذکرش رفت بیان آشکار آفرینش جدید است تا همه حقایق و معارف دین خالص را به عرصه ممکنات آورند که کمال این واقعه همان تحقق جامعه موعود امام زمانی است که ظهور جنات نعیم بر روی زمین است: «به آنها قدرت امکان می دهیم تا خلفای زمین شده و دینشان را ممکن و محقق سازند و سعادت و رضای دو جهان را ممکن نمایند.» نور۵۵- و این ممکن سازی بهشت خدا بر روی زمین است زیرا طبق کلام الهی، بهشت جائی است که هر چه بخواهید محقق می شود پس عرصه ممکن سازی ناممکنات است که حاصل فائق آمدن بر ظلمات دهر و فلک زدگی است: «ای اهالی انس و جن از اقطار عالم خروج کنید ولی نمی توانید مگر به یاری سلطانی!» رحمن-

۱۳- «انّ الله کان» و «کان الله...» هر دو در کتاب خدا آشکارا بیانگر وجود و حضور خدا در عالم کون و مکان است و بدینگونه است که هر آن در حال آفرینش جدید است و در هر موجودی سمیع و بصیر و علیم و خلاق و رقیب و حافظ و رزاق است و مکوّن و ممکّن و مکین بودن الهی نیز از همین راز است و لذا فعل «کان» با مشتقاتش بهمراه الله، بیشترین فعل الهی در کتابش می باشد که حدود هزار و پانصد بار تکرار شده است. کان الله یعنی وجود مکانی خدا و حضور خدا در عالم امکان! و این حضور قریب اوست که مخصوص مؤمنان است ولی برای کافران همواره بعید است یعنی در عالم مکان حضور ندارد. «چگونه از مکانی بعید به او ایمان آورده اند.» قرآن! یعنی جز اهالی وحدت وجود از منظر قرآن کریم، کافر هستند!

۱۴- و اصلاً حرف «ک» در قرآن کریم لفظ موجودیت و امکان و بودن است از برای خداوند مثل اَکَ، بِکَ، تَکَ و غیره! و گوئی که این حرف به تنهائی یک فعل بزرگ ذاتی است فعل بودن: بودن خدا در عالم امکان! در این راز بمان و بیندیش!

۱۵- و لذا امکانات الهی و مکان های خدا در جهان هستی سلسله مراتب دارد که هر مرتبه ای به مثابه درجه ای از علم امکان و ممکن سازی اوست که بهر بنده ای که بخواهد از خلفایش، واگذار می کند. که برخی از این قلمروهای امکان الهی در کتابش مذکور است: مکان علیا، مکان بعید، مکان قریب، مکان شرقی، مکان سحیق، مکان شر، مکان ضیق و مکان سویٰ و غیره! که اینها جملگی درجات «کان الله» است و انّ الله کان!

۱۶- ولی از آنجا که کان الله هرگز در زمان دهری نیست دارای اقتدار کن فیکون است زیرا انّ الله است که امکان می یابد: ان الله کان! یعنی کان الهی در آنات و الساعه است و این راز «انّا مکّنا» برای خلفای اوست که آنها را هم علم الساعه و خروج از دهر می بخشد و سلطان امکان خود در عالم مکان می سازد: نمی توانید از آن خروج کنید الا به سلطانی! که علم این سلطان و تمکین الهی هم علم تأویل آیات و کلمات الهی است که قبلاً درباره اش سخن نموده ایم: «و یوسف را بر زمین

قدرت امکان دادیم و علم تأویل سخن آموختیم!» یوسف۲۱- زیرا از طریق علم تأویل است که می توان از اقطار دهری عالم مکان و جبر مکان خروج کرد و به امامت زمان پیوست که نور زمان است زیرا تأویل راه رجعت به ازلیت و اولیت ذات هستی یعنی خداوند است.

۱۷- به عقل حسّی نیز درک می کنیم که بزرگترین حجاب و مانع تحقق هر امری در عالم مکان همان زمان است که اگر نباشد هر امری به آنی تحقق می یابد. مگر اینکه انسان فاعل بقدرت نور علم تأویل، از ظلمات دهر عبور کند و به الساعه امکان برسد که این علم امامت و خلافت است. زیرا فاصله انسان تا حق، جز دهر نیست! یعنی قدرت و علم امکان، خصمی جز دهر و ظلمات زمان ندارد که سه منشأ همه ضلالتها و ظلمتهاست. و لذا آن نوری که خلفای الهی و امامان بقدرتش از ظلمت دهر پاک و خالص می شوند «ذکرالدار» است که قبلاً درباره اش سخن نموده ایم که همان علم و راز دهر است: «ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و اسحاق را به «ذکرالدار» خالص نموده و برگزیدیم و امامت بخشیدیم.» ص۴۷-۴۵-

۱۸- و اما رابطه بین علم دهر شناسی (ذکرالدار) و علم تأویل چیست؟ به بیان دیگر چگونه از طریق علم تأویل می توان از ظلمات دهر عبور کرد و به قلمرو سرمدیت ازلی حق رسید.

۱۹- در ارتباط بین علم تأویل و دهر، جز با حقیقت ظلمات واژه ها روبرو نیستیم که به نور علم تأویل سخن می توان ظلمات و واژگونی کلام بشری را درنوردید. که در این باب قبلاً به تفصیل سخن نموده ایم که چگونه بقدرت تأویل کلام می توان سخن ظلمانی و واژگونی واژه ها را منقلب نمود و صدق و عدل کلام الهی را برپا ساخت همانطور که علی(ع) می فرماید در نزد اهل معرفت، واژه ها واژگون می شوند!

۲۰- درک علم تأویل و ظلمات دهر، دو شاه کلید معرفت و حکمت دینی و قرآنی و مخصوصاً امامیه است که ترجیع بند آثار ما خاصه در این کتاب بوده است.

علی

فصل دویست و هجدهم

۲۱۸

حضرت «ظاهر و باطن»

(ظاهر- مظهِّر- اظهرالظاهرین- ابطن الظاهرین- اظهرالباطنین- باطن)

یا ظاهر یا باطن

۱- «هوالظاهروالباطن» حدید۳- یعنی خداوند ظاهر و باطن اشیاء و جهان هستی است. «ظاهر» هم بمعنای آشکار است و هم آشکار کننده! همانطور که باطن هم بمعنای نهان است و هم نهان کننده! پس خداوند هم عیان است و هم عیانگر! هم نهان است و هم نهان کننده! «قیامت رسید و آنرا برای مدتی پنهان داشتیم.» قرآن- پس در عین آشکاری، پنهان است.

۲- و دین خدا عرصه ظهور و فهم این ظهور است ظهور حق از جهان و انسان! ظهور حق وجود که خداست: «اوست که رسولش را برای هدایت فرستاد تا دین حق بر همه ادیان ظهور کند به تمام و کمالش.» فتح۲۸-

۳- خداوند با آفرینش جهان و انسان، ظهور کرد و با فرستادن پیامبرانش مردمان را به شناخت ظهورش فراخواند که این ظهور دو وجه کلی دارد: شهودی و غیبی: حسّی و عقلی: طبیعی و ماورای طبیعی: زمینی و آسمانی، بیرونی و درونی!

۴- پس خداوند به تمام و کمال، ظاهر است که صفاتش در زمین و آسمانها و ذاتش در انسان و خاصه انسان کامل ظاهر شده است. پس مسئله شناخت است شناخت درجات این ظهور که درجات لطافت و دقت معرفت است. چون اگر قیامت فرارسیده است پس هیچ امر نهانی باقی نمانده است و پنهان بودنش برای عامه بشری بمعنای ناتوانی آنها در شناخت است که اسیر ظلمات دهر هستند! و دین خدا آداب و راه و روش رسیدن به درجات و مراتب این شناخت می باشد که دین خالص، دین منزه از ظلمات دهر است به نور «ذکرالدار» که همان علم دهرشناسی است.

۵- «و خداست که بر او ظاهر می سازد و به او معرفی می کند...» تحریم۳- پس ظاهر کننده و پنهان کننده حقایق جز خدا نیست که اسرارش را به اندازه ادراک هر کسی بر او آشکار می سازد. چه بسا آنچه که برای مؤمنان به معنای رحمت است برای کافران و منافقان عذاب دریافت می شود: «بین مؤمنان و منافقان دیواریست که ظاهرش عذاب ولی باطنش رحمت است.» حدید۱۳- چون مؤمنان اهل باطن هستند یعنی اهل معرفت! یعنی باطن عذاب هم رحمت است و این بقدرت نور شناخت است! پس همه حقایق ظاهر است و تفاوت در نوع و درجه شناخت است و این تفاوت تا سرحدّ وارونگی است که غایتش اینست که بود، نبود دریافت می شود و بعکس!

۶- در حقیقت رابطه بین ظاهر و باطن هر امری برای کافران و منافقان، رابطه اضداد است و نهایتاً رابطه بود و نبود است و لذا کافران با شناخت باطنی عداوت دارند. ولی برای مؤمنان این رابطه ای همسو و تعالی بخش است یعنی باطن هر امری همان حق ظاهرش می باشد در مقامی برتر!

۷- و بدان که علم باطن شناسی همان علم تأویل است زیرا از طریق باطن هر امری بسوی ازلیت ذات حق آن امر حرکت می کنیم! که پرده آخرین باطن هر چیزی حضور حق تعالی و لقاءالله است. پس او از هر چیزی ظاهر است ولی ما بواسطه جهل و ظلمتی که دچارش هستیم آنرا غایب می پنداریم. و لذا «غایب» از اسمای الهی نیست ولی «باطن» اسم اوست یعنی ظهوری در پرده! پرده ای که تاریکی نگاه ماست.

۸- و کمال ظهور همان ظهر است ظهر خورشید معرفتی که تحت الشعاعش قرار می گیریم و هر چیزی را بدون سایه (ظلمت) می بینیم و آن لقای الهی در درجات است.

۹- پس باطن بمعنای غایب و مخفی بودن به لحاظ وجودی نیست بلکه بدلیل عدم نفوذ نور نگاه و عقل ماست که فقط پوسته سطحی چیزها را می بینیم و گاه چه بسا از همان هم کور می شویم و غرق در اوهام خویش هستیم و ظاهر را هم نمی بینیم!

۱۰- پس آنچه که بطون اشیاء و وقایع را بر ما ظاهر می سازد قدرت نفوذ و رسوخ نور نگاه ماست. پس اینک راز این دعای الهی را درمی یابیم که: پروردگارا نورمان را بر ما کامل فرما تا حقیقت اشیاء را ببینیم!

۱۱- و رسولان الهی حاملان و آورندگان نور نگاه الهی برای مردم هستند: «نگاه پروردگارتان بسوی شما آمد پس هر که خود را با آن بیند بینا شده است و هر که نخواهد خودش را بنگرد کور مانده است.» انعام۱۰۴-۱۰۲- یعنی بواسطه نور رسولان الهی بینا می شویم اگر روی بسوی خود کنیم و باطن خود را با آن نور، منور و کشف کنیم تا چشم دلمان بینا شود نه اینکه به نور الهی، مشغول تجسس در دیگران و غرق دنیاپرستی شویم!

۱۲- بواسطه نور معرفت نفس که نور رسولان و علیین است اول و آخر و ظاهر و باطن اشیاء و امور یکی می شود یعنی آخر به اول می رسد و ظاهر به باطن ازلی ملحق می شود و این همان تأویل است. زیرا آخر همان ظاهر است و باطن هم اول است.

۱۳- «خداوند از اهل کتاب (صاحبان کتاب الله) پیمان گرفته تا حقایق را برای مردم ظاهر سازند و کتمان نکنند.» آل عمران۱۸۷- کتاب خدا حامل نوریست که مؤمنان بواسطه اش به باطن جهان، بینا می شوند و تا لقاءالله به پیش می روند که ظهور ذات ازل حق است. این همان لقای الهی در قرآن است. و لذا از صفات قرآن، مبین است که بمعنای بیانگر و عیانگر و روشنگر است.

۱۴- پس ظاهر کننده ای قدرتمندتر و نافذتر از نور قرآن نیست پس «ظاهر» از اسمای قرآن نیز می باشد همانطور که «قرآن» از اسمای الهی است و مبیّن و ظاهر و مظهّر معانی همسوئی هستند.

علی

فصل دویست و نوزدهم

۲۱۹

حضرت «عرفان» - شناخت حضوری

(عرّف- معرِّف- عارف- معروف- اعرف الخالقین- اعرف المجیبین- اعرف الممتحنین- اعرف المنزلین- اعرف الفاعلین- اعرف الرازقین- اعرف الفاتحین)

یا عارف یا معروف یا عرفان

۱- «اگر بخواهیم آنها را به تو نشان می دهیم تا آنها را به سیمایشان بشناسی (معرفت یابی) هر چند که از طریق سخنانشان آنها را می شناسی.» محمد۳۰- «و خداوند بر او آشکار و معرفی کرد (بر رسولش).» تحریم۳- پس خداوند معرّف اشیاء و موجودات است به انسانها و درجه نخست به رسولانش و عارفانش! و نیز آنان را مأمور به معرفی کردن این معروفات به مردم می سازد و این رسالت آنهاست پس همه رسالتهای الهی در بشر، عرفانی است یعنی امر بمعروف و نهی از منکر! و در اینجا منکرات همان قلمرو ناشناخته هاست. «هرگز از آنچه که نمی شناسی پیروی مکن.» قرآن- پس رسولان الهی مأمورند که مردم را آموزش دهند تا از معقولات و معروفات یعنی از عقل و معرفت خود پیروی کنند و دین خدا راه و روش رسیدن به عقل و معرفت است. «آنانکه بر نعمت الله معرفت دارند...» نحل۸۳- و این کمال معرفت بشر است زیرا نعمت الله همان امام و نور هدایت است که مظهر اراده و جلال و تجلی پروردگار است.

۲- از آیات الهی در قرآن کریم درمی یابیم که شناخت عرفانی و معرفت، کمال شناخت و علم بشر است زیرا شناختی جمالی است یعنی شناخت از روی صورت و شکل هر کسی یا چیزی: «اصحاب اعراف کسانی هستند که همه را از سیمایشان می شناسند.» اعراف۴۸-

۳- و امام صادق(ع) می فرماید که «براستی که اصحاب اعراف ما هستیم.» و این عالیترین وعده الهی به مؤمنان است تا به چنان نوری از شناخت و بصیرت برسند که هر چیزی را با یک نگاه بشناسند: «بزودی آیاتش را به شما می نماید تا بر آن معرفت یابید.» نحل۹۳- او نشانه هایش را که حامل نور عرفات هستند به همه اهل ایمان و بلکه مردمان می نمایاند ولی اکثراً از آن می گریزند و از دستش می دهند زیرا میلی به لقای الهی ندارند: «بزودی نشانه های خود را بر شما می نمایانیم تا بدانید که او حق است (هو- امام) ولی مسئله اینست که لقای الهی را باور ندارند.» فصلت۵۴- یعنی نور عرفات الهی از امامان که مظاهر حق اویند متجلی است و آنانکه لقای او را باور و جستجو می کنند لایق دریافت این نور هستند: نورالله! و امامان نورالله هستند! «آنانکه نعمت الله را می شناسند اهل هدایت هستند.» نحل۸۳-

۴- مقام معرفت (اعراف) مقامی فراسوی خیر و شر و بهشت و دوزخ است طبق وصف الهی در کتابش: «اعراف پلی در ورای بین بهشت و جهنم است و بر آن مردانی هستند که همه اهل دوزخ و بهشت را به سیمایشان می شناسند.» سوره اعراف- کسانی که در جستجوی حقیقت هستند و نه سعادت و معیشت! و لذا بر هر دو وجه عالم هستی (بهشت و دوزخ- خیر و شر) احاطه و شناخت و بینائی دارند.

۵- «و روزی همه آنها را جمع می کنیم تا یکدیگر را بشناسند. ولی آنهائی که لقای الهی را باور ندارند اهل هدایت نیستند.» یونس۴۵- و این محشر اصحاب اعراف است که نصیب هر عارفی می شود که به آستانه لقای الهی می رسد و قبل از دیدارش به این حشر نائل می آید. که برای این بنده حاصل شده است. و لزوم این حشر قبل از لقاء، خود نیازمند رساله ای مفصل و مستقل است. و لذا در آیه مذکور این حشر اعراف مقدمه لقای الهی است. یعنی عرفان قلمرو لقاء الله است!

۶- همانطور که رسول خاتم در معراجش قبل از رسیدن به آسمان هفتم و لقای پروردگارش در هر طبقه ای از آسمان با ساکنان عرفات آن طبقه از آسمان دیدار می کند از جمله عیسی و موسی و ابراهیم و نوح و آدم که جمله به لقای الهی رسیدند.

۷- پس دانستیم که عارف کسی است که هر کس و چیزی را به سیمایش می شناسد که آن چیست و کیست. و اگر این حقیقت قرآنی را نیز باور داریم که خداوند بر هر چیزی محیط است و همه چیزها را فراگرفته است، پس کمال معرفت و عارف اینست که به چنان قدرتی از نور بصیرت برسد که بر هر چیزی جمالی از پروردگار را رؤیت کند. و یا اینکه هر گاه تجلی پروردگار را دیدار کرد آن را بشناسد که چه چیزی را دیدار کرده است. زیرا کاملترین جمال الهی از جمال آدمی است و

لذا عالیترین تجلی از صورت بشری هم صورت الهی است یعنی وجهی از وجوه خداوند است که بی نهایت درجات دارد: «بالابرنده درجات و صاحب عرش روحش را به هر بنده ای که بخواهد القاء می کند تا وی را برای دیدار پروردگارش هشدار و مهیا سازد.» قرآن- پس برای لقاء الهی به هر درجه ای از تجلی بایستی به نور آن درجه رسید و هر درجه ای از این تجلی در عالم ارض صاحب و سلطانی دارد که صاحب درجه ای از عرش خداوند است که یکی از اصحاب اعراف می باشد که بواسطه لقاء الهی به این درجه رسیده است و صاحب این درجه است. پس هر که خدا بخواهد که به چنین درجه ای از دیدار و عرفات نائل آید بایستی همه صاحبان این درجات از عرش را دیدار کند که در این دیدار نور این درجات را دریافت نماید تا به قدرت و قوّتی از نور وجود برسد تا قادر باشد که جمال این درجات از نور وجود را دیدار کند. پس این همان مصداق حشر با اصحاب اعراف است برای کسی که به اذن الهی در آستانه لقاء الله است. حال آیه ۴۵ از سوره یونس را بهتر درک می کنیم و نیز معنای کسی که در سوره نجم شدیدالقوی[1] را به رسول خدا در سدرة المنتهی القاء و تعلیم نمود تا توانائی لقاء الهی را بیابد و نیز راز دیدار رسول خاتم با انبیاء اولوالعزم در طبقات آسمان قبل از رسیدن به آسمان هفتم و لقاء پروردگارش. در حقیقت از هر یک از آنان نوری برگرفت و علمی یافت. اینست ضرورت حشر انبیاء و اولیاء (اصحاب اعراف) برای عارفی که بر آستانه لقاء پروردگار است.

۸- همانطور که طبق روایات می دانیم که قبل از ظهور جهانی امام زمان(عج) که ظهور جمال اعلای پروردگار برای خلق جهان است، حشری از همه اصحاب اعراف بر روی زمین بر گرد امام زمان واقع می گردد که این اصحاب اعراف در این حشر به عالیترین نور الهی از وجود مبارک امام دست می یابند و اقوام بشری را برای آن ظهور و دیدار بزرگ مهیا می کنند. ولی طبق همین آیه از سوره یونس، فقط کسانی استحقاق نجات و هدایت دارند که مؤمن و مشتاق به لقاء پروردگارشان باشند.

۹- «اوست دانا به غیب که اسرارش را بر کسی آشکار نمی کند مگر بر رسولان برگزیده اش که بر ایشان مراقبانی از دو سو قرار داده است.» جن۲۷-۲۶- و بدان که این رسولان برگزیده اسرار الهی نیز جز عارفان دورانها نیستند که مراقبانشان نیز از پس و پیش جز ارواح طیبه اولیاء و معصومین نیست. و این نیز حشر دیگری از اصحاب اعراف است.

۱۰- پس نهایتاً دانستیم که امر به معروف و نهی از منکر که غایت رسالت رسولان الهی بوده است چیزی جز دعوت به امور شناخته شده و یقینی و نهی از مجهولات و مفروضات نمی باشد. که اول و آخر همه معروفات خداوند است و اول و آخر همه منکرات هم شیطان است. و اما آن کسانی که در هر عصری مصادیق این دو حدّ را به مردم معرفی می کنند، عارفانند. که بر هر دو وجه عالم ارض یعنی بهشت و دوزخ احاطه بصری دارند و لذا حدّ و مرز این دو قلمرو را می شناسند و بلکه خود حدنشینان و مرزداران این دو وادی می باشند. و لذا اصحاب اعراف را نعمت الله هر عصر و قومی معرفی کرده است: «فقط آنانکه نعمت الله را می شناسند اهل هدایت هستند.» نحل۸۳-

۱۱- عرفات، قلمرو ظهور یگانگی ال و لا می باشد یعنی ظهور جمال بودِ نبود! که غایت این عرفات همان بهشت خداست که به متقین و مخلصین معرفی می شود: «و به بهشتی که به آنان معرفی کرده داخلشان می کند.» محمد۶- پس این بهشت عرفان حق است و عرفات خداشناسی! و لذا در بهشت هر چیزی معرف آیه و جلال و جمالی از حضرت حق است: «نشانه های خود را در درون و برون به شما نشان می دهیم تا بدانید که او حق است.» فصلت۵۴- که این همان نشانه های بهشتی است. پس عرفات الهی برای مؤمنان و اهل معرفت سراسر بهشت اوست.

علی

فصل دویست و بیستم

۲۲۰

حضرت «عسی[۱]» - شاید

(عاسی- مُعسّی- اعسی العاسین- افعل العاسین- احق العاسین- اعسی الراحمین)

يا عسيّ يا مُعسي

۱- «عسیٰ» را فعل راکد یا جامد نامند زیرا از آن هیچ عملی صادر نمی شود مگر در آینده آنهم شاید و محتملاً به احتمال قریب به یقین. پس «عسیٰ» که یکی از افعال مکرر الهی در کتابش می باشد بمعنای چه بسا، شاید، امید است و ممکن است می باشد و بمعنای انشاءالله (عسی الله) بسیار نزدیک است که احتمالی خوش بینانه است و در حقیقت انشاءالله گفتن خدا به مؤمنان است و نیز بخودش! «ای اهل ایمان بسوی خدا توبه ای خالصانه کنید شاید (چه بسا) که پروردگارتان (عسی الله) همه بدیهای شما را محو کند و شما را بر بهشت خود داخل سازد...» تحریم۸- «باشد که خداوند توبه شان را بپذیرد که خدا عفو کننده و بخشنده گناهان است.» توبه۱۰۲-

۲- در حقیقت عسی الله یعنی به خدا امیدوار باشید و قطع امید از رحمتش نکنید. «باشد که خداوند به آنان رحم کند.» اسراء۸- زیرا قطع امید کردن از رحمت خدا موجب خودبراندازی و خودکشی است و آدمی را بسوی انتقام از خود می برد. «به آنانکه بخود ستم کردند بگو که از رحمت خدا قطع امید نکنید که جمیع گناهان را می بخشد.» زمر۵۳- «کسانی دست بخودکشی می زنند که از رحمت خدا قطع امید کرده اند.» قرآن-

۳- پس عسی الله، فعل امید است که خداوند به بندگان القاء می کند که در همه حال از رحمتش مأیوس نباشند زیرا براستی بالاخره همه را می بخشد و این وعده اوست و او در وعده اش راستگو است: «و چه کسی در سخن راستگوتر از خداست.» نساء۸۷-

۴- به بیان دیگر «عسی الله» پشتوانه رحمانی و امیدبخش «انشاءالله» است. در حقیقت خداوند به بندگانش می فرماید: اگر بخواهم می توانم!

۵- ولی در همه آیاتی که عسی الله یا عسی ربکم آمده مخاطبی جز اهل ایمان و یا گناهکاران توبه کار نیست. و لذا این شاید و چه بسا و امید است و ممکن است، پشتوانه توبه می باشد! و در حقیقت امیدی مشروط است که شرطش در صدق نیّت بشر توبه کار نهفته است و خدا بر نیّات بشر آگاه است.

۶- پس یک روی عسای الهی خود خدا و رحمت و مغفرت و عفوش قرار دارد و روی دیگرش توبه و صدق بنده اش در توبه و اصلاح عمل! پس در حقیقت عسی الله جز دل بنده را مخاطب نمی سازد: اگر توبه ای صادقانه و خالص کنی که خودت خوب می دانی من تو را عفو می کنم: «ای اهل ایمان بسوی پروردگارتان توبه ای خالص نمائید و امید است (عسی) که خداوند بدیهایتان را محو سازد و شما را لایق بهشت جاوید نماید.» تحریم۸-

۷- پس عسی الله، وعده مشروط خدا به مغفرت و رحمت است. و شرطش صدق قلبی است.

۸- پس عسی الله فعل مشروط خداست نه فعل جامد و راکدش بدانگونه که متکلمین می نامند.

۹- پس عسی الله، وعده رحمت خداست که بین خوف و رجاء قرار دارد که البته رجای آن غالب است همانطور که همواره رحمت خدا بر عدلش غالب است. (قرآن)-

۱۰- پس اگر بخواهیم «شرط» را هم از اسماء و صفات و افعال الهی قرار دهیم همانا اسم عسيّ و مُعسی است که فعل و صفتی بین خوف و رجاء است از برای بندگانش! که وجه خوفش از «لا» است و وجه رجائش از «ال»! پس ذات اللهی این اسم را درک می کنیم!

۱۱- اسم عسیّ و معسی در رأس اسماء و صفاتی از خداوند است که در دل و اندیشه اهل ایمان بطرزی آگاهانه حضور دارد و مؤمنان بدون اتکاء به عسی الله نمی توانند دست به هیچ جهاد و تلاش و عبادتی بزنند و لذا در روایات کثیری به اهل ایمان توصیه شده که همواره در هر امری بین خوف و رجاء الهی عمل کنند و بیندیشند که صراط المستقیم جز این نیست. پس عسیّ و معسی از اسمای الهی حاضر و ذاکر در همه اهل ایمان است حتی کسانی که مطلقاً با اسماء و اذکار الهی سر و کاری ندارند. پس این از اسماء و صفات بغایت زنده و فعال در آگاهی و وجدان اهل ایمان است که میل به خدا و دین او دارند! پس این اسمی امّی و عامیانه در فرهنگ مذهبی بشر است. و نیز اسم فعلی اتفاقاً سیال و جاری در روان مؤمنان است و نه فعل راکد!

۱۲- پس «عسی الله» یعنی: باشد که خدا نظری نماید و رحم کند! انشاءالله عسی الله!

۱۳- «چه بسا (عسی) آنچه را که دوست نمی دارید خیرتان باشد و چه بسا آنچه را دوست می دارید شرّ شماست. خدا می داند و شما نمی دانید.» بقره۲۱۶- و این عسیٰ الهی برای بشر است که اگر آنرا دریابد نوری از عقل در او پدیدار شود و هدایتش کند. این آیه تلقین عسی الله در قلوب اهل ایمان است که براستی نور هدایت است که نفس اماره و خودپرست را محدود و برحذر می دارد از خودپرستی! تا هر چه را که دلش خواست جستجو و مریدی نکند زیرا دلی که هنوز برای خدا خالص نشده و خانه خدا نگردیده است جز شهوات و حرص و دنیا را دوست نمی دارد پس این تعلق و محبوبیتی شرّ و موجب تباهی است. درست به همین دلیل اطاعت بی چون و چرای از امام حی تنها راه هدایت است و هیچکس نمی تواند دل خود را مهار و تربیت کند الا اینکه در نفاق می افتد الا مخلصین!

۱۴- با همین منطق عسی الهی برای بشر، می توان راز عسی الله را هم دریافت. یعنی چه بسا خداوند برای بنده اش چیزی را می خواهد که خیر و هدایت اوست و او آن را شر و عذاب الهی می پندارد و بعکس!

۱۵- پس درک حق عسی الله نیازمند معرفت نفس است و اگر محک، نفس آدمی باشد این ادراک وارونه از آب درمی آید و لذا امور هدایت کننده، انکار می شود و کفر حاصل می آید. و بدینگونه رحمت و نعمات و هدایت الهی چون بسوی بنده آید اکراه داشته می شود و بجای شکر، کفران می گردد و خسران حاصل می آید و گمراهی!

۱۶- بنابراین در بطن عسی الله و این شاید و احتمال الهی همه اسرار هدایت و ضلالت نهفته است که جز اهل عرفان نفس درنمی یابد.

۱۷- پس درمی یابیم که این شاید الهی از منظر خود خداوند نیست بلکه برای بشر است و شرط آن هم جز معرفت بر اراده حق نیست و تشخیص راه هدایت از ضلالت!

۱۸- یعنی خداوند در نزد خودش هرگز شاید و اگر و احتمالی ندارد زیرا بر همه اسرار نهان آدم و عالم آگاه و بینا است. و آنچه این شاید و اگر الهی را در بشر تبدیل به یقین می کند معرفت الله است که حاصل معرفت نفس می باشد.

۱۹- و اصولاً هر شاید و اگر و احتمال و تردیدی درباره وجود خداوند و احکام و وعده های الهی در دینش و یا درک حقایق دینی، برخاسته از شایدها و اگرها و تردیدهای خود انسان درباره امیال و اراده و باورهای شخصی خودش با خودش می باشد منهای خدا و دینش! و لذا این شایدهای الهی در بشر علاجی جز معرفت نفس ندارد که آدمی با نفس غریزی و حیوانی و بشری خودش به درک و باوری معلوم و یقینی برسد آنگاه درباره خداوند هیچ اگر و تردیدی باقی نمی ماند و عسی الله در اندیشه آدمی تبدیل به عطاءالله می شود زیرا از جانب او هیچ شرّی نمی شناسد الا اینکه شرّ خود بشر است که به او نسبت می دهد که آن هم جز جهل او نیست.

۲۰- بزرگترین و بنیادی ترین عسای بشری درباره بود و نبود خداوند و امر معاد و حیات جاوید است که اگر بر آن فائق آید و به ایمان برسد دیگر عسی الله عین عطاءالله است یعنی ایمان به رحمت مطلقه اش در وجود بشر نهادینه می شود پس هیچ جای اگر و شاید باقی نمی ماند. و اینست که مخاطب همه آیات مربوط به عسی الله، افراد نوایمان و در آستانه توبه

هستند که در ایمانشان مرددند! و عسی الله بازتاب همین اگر و شاید اعتقادی آنهاست که چه بسا (عسی) با توبه خود مشغول امتحان کردن خدا هستند!؟ و لذا خدا هم با آنها با «عسی» سخن می کند!

۲۱- همه صفات و خلق و خوی آدمی بطور طبیعی و خودبخودی، ضد صفات و خلق و خوی خداوند است و لذا از مجموعه آنها جز احساس مرگ و نیستی نداریم الا اینکه در جریان معرفت نفس و تسبیح و تقوا و از خودگذشتن و منقلب کردن (زیر و رو کردن) خود، این صفات و اخلاق عدمی را وجودی و الهی سازیم همانطور که خداوند در ازل چنین کرد و آفرید! همانطور که در قیامت نیز همه زیر و رو می شوند و روی بخدا می کنند. (قرآن)- این نیز سرّ دیگری از عسی الله است!

۲۲- زیرا انسانها ذاتاً خلیفه اند یعنی بر جای خدای عمائی - عدمی در ازلیت نشسته اند و خدا هم بر جای وجودشان مستقر است. این خلافتی ازلی در خلقت قدیم است که بایستی یکبار دگر این جایگاه تعویض گردد. و این تعویض مجدد جز به نور معرفت و عدم- آگاهی ممکن نمی شود به نور نظر! باشد که چنین شود: عسی الله!

علی

فصل دويست و بيست و يكم

۲۲۱

حضرت «طبع و ختم» - لاک و مُهر کردن

(طباع- طبيع- مطبّع- اطبع الطبيعين- خاتم- اختم المقلّبين- اطبع المقلّبين)

یا طابع یا طبیع یا خاتم

۱- «و طبع الله علی قلوبهم...» این آیه مکرر در قرآن کریم فعل دیگری از خداوند را به ما معرفی می کند و آن طبع نمودن دلهاست که همه ترجمه ها و تفاسیر آن را بمعنای قفل کردن و مُهر نمودن دل و از کار انداختن آن تعبیر نموده اند. ولی به لحاظ مفهوم لغوی این فعل الهی قابل تأویل و تفسیر است زیرا «طبع» از طبیعت است ولی چرا مترادف قفل و لاک و مُهر نمودن است در حالیکه از خواص طبیعت، حیات و زندگانی است و نه مرگ و جمود!

۲- در همه آیاتی که سخن از طبع نمودن قلوب آدمیان است فوراً می فرماید که دیگر هیچ نمی فهمند و حتی نه می شنوند و نه می بینند: لایسمعون، لایفقهون، لایعلمون و... و اما این آدمهائی که مشمول چنین عذابی شده اند چه کسانی هستند: کسانی که مرید هوای نفس خود بوده اند... کسانی که پس از ایمان دوباره کافر و منکر شده اند. (منافقون۳)- و نیز خداوند قلوب همه منکران و جباران را طبع می کند (مُهر می زند- باطل می کند) غافر۳۵- و نیز آنانکه حقیقت رسالت پیامبران را درک می کنند ولی عمداً خود را به تجاهل می زنند و می گویند که دل ما از درک و تصدیقش عاجز است در حالیکه قلوبشان یقین کرده است. (آیاتی از قرآن)

۳- در قرآن کریم کانون تعقل و درک حقایق غیبی و حکمت و اسرار عالم وجود همانا دل است و نه ذهن (ظن). و این ویژگی قلب انسان است که درب ورود به عالم غیب و حکمت الهی می باشد یعنی به باطن عالم وجود راه می یابد پس دلی که طبع می شود از مقام روحانی و الهی خود ساقط شده و به طبیعت حیوانی خود بازمی گردد و تبدیل به یک دل حیوانی مثل قلوب سائر حیوانات می شود یعنی یک قلب گوشتی و خونین که کارش تلمبه کردن خون است و لاغیر! یعنی یک قلب طبیعی می شود نه روحانی و الهی!

۴- اگر کانون ایمان به خدا و عالم غیب و معاد و حیات جاوید همان دل است پس دل کانون ادراک اسرار و حقایق غیبی و ماورای طبیعی و نامرئی است حقایق روحانی! پس کسی که این دریافتهای غیبی را عمداً انکار می کند و با آن نبرد می نماید و یا تجاهل می کند خودبخود قدرت روحانی دل خود را تخطئه نموده و خود را به مقام جانوری و چهارپایان تنزل می دهد این همان طبع نمودن دل یا طبیعی ساختن آن است که بمعنای سقوط و هلاکت روحانی دل است. «خداوند به شما ظلم نمی کند خودتان به خود ظلم می کنید.» قرآن-

۵- «کسانی که خداوند بر دل و چشم و گوششان مهر می زند (طبع می کند) زان پس در غفلت زیست می کنند.» نحل۱۰۸- یعنی بینائی و شنوائی آنها هم از ادراک روحانی ساقط شده و در حد درک حیوانی کاهش می یابد. ولی از آنجا که این انسانها قبلاً ادراک روحانی را تجربه کرده اند با این سقوط و هلاکت در حیوانیت، هوش و حواس حیوانی آنها هم باقی نمی ماند بلکه دچار جنون و مالیخولیا و چه بسا واژگونی می شوند: «همچون حیوانات هستد و بلکه بدترند.» قرآن-

۶- در حالیکه مردمی که هنوز به نور حق زنده دل نشده و حیات روحی نیافته اند و در جاهلیت بسر می برند به لحاظ هوش و حواس در حد چهارپایان هستند. ولی کفر پس از ایمان آنان را از حیوانیت هم پست تر می سازد و بازیچه اجنه و شیاطین می گردند. و خداوند این جماعت را حتی زنده هم نمی خواند: «مردگانند مپندار که زنده اند و تو نمی توانی مردگان را بشنوانی.» قرآن-

۷- آنهائی که پس از ایمان دوباره به صرف هوسرانی و هوای نفس به کفر بازمی گردند هرگز نخواهند توانست به کمّ و کیف زندگی قبل از ایمان خود بازگردند و از همان لذایذ دوران جاهلی برخوردار شوند چرا که در دوره ای طعم حیات معنوی را چشیده اند و ذائقه وجدانشان تبدیل شده است. بنابراین این رجعت به کفر، آنان را جهت احیای همان لذایذ حیوانی به بولهوسی های جنون آمیز می کشاند که البته به یاری شیطان است و با توجیهات شیطانی که همان واژگون سازی مفاهیم می باشد تا بتوانند به یاری الفاظ و مفاهیم دینی و ایمانی، اعمال زشت دوره جاهلی را توجیه و تقدیس کنند. و این همان

واقعه واژگون شدن پس از طَبَعَ الله علی قلوبهم می باشد: «براستی آنانکه کافر شدند واژگون گشتند.» قرآن- و این عذاب عظیم است. چرا که ارتباط با خلقت عظیم خدا را از دست می دهند و با آن قطع رابطه می شوند به لحاظ حواس و عواطف.

۸- بنابراین کسانی که ایمان خود را به بولهوسی ها معامله کردند و کافر شدند به طبیعت حیوانی بازمی گردند که اگر پشیمان نشوند و توبه نکنند بزودی به تسخیر شیطان درمی آیند و به همان روش که گفتیم واژگون می شوند یعنی دچار رِکس الهی می شوند.

۹- رجوع دادن دلهای کافرشدگان به طبیعت حیوانی از جانب خدا، عین خواسته چنین بشری است که ایمان و ادراک غیبی دل خود را انکار می کند و از آن بیزاری می جوید: «نمی خواهید الا اینکه خداوند نیز همان را می خواهد.» قرآن کریم- یعنی این کافرشدگان، هدایت را نمی خواهند و همان زندگی ظلمانی گذشته را طلب می کنند و خداوند هم راه ضلالت را بر آنها هموار می کند: «خداست که هدایت یا گمراه می سازد.» قرآن کریم- ولی انتخابش با انسان است.

۱۰- البته باید دانست که جهان طبیعت دارای طیفی است از عالم جمادی تا نباتی و جانوری و تا حیات روحانی. و آنکه کل طبیعت را دریابد و از جانش برخوردار شود انسان کامل است. و لذا در روایتی از رسول خاتم حقیقت الهی جز در «طباع تامّ» (طبیعت کامل) حاصل نمی آید. ولی آن طبعی که کافران بعد از ایمانشان به آن میل می کنند طبیعتی در شأن انسان نیست.

۱۱- آن وسوسه شیطانی که برخی از اهل ایمان را به بازگشت زندگی حیوانی گذشته می خواند یک وعده دروغین است به این معنا که می پندارند که اگر این روح و ایمان قلبی را به قلمرو لذایذ حیوانی و شهوانی بکشانند لابد به بهشت موعود می رسند. در حالیکه این جهنم است که انتظارشان را می کشد و خداوند با قفل زدن بر قلوبشان، اجازه نمی دهد که روح ایمانی را در عرصه فسق و شیطنت تباه کنند. در حقیقت این نیز یک محافظت الهی است که مجال توبه را برای آنها باقی می گذارد.

۱۲- و اما معنای دیگر طبع کردن دل، نقش زدن بر دل است. نقشهائی از حیات حیوانی و غریزی و شهوانی. و چه بسا نقشهائی از خناسان. زیرا معنای دیگر «طبع» همان نقش کردن و نگارش و نگارگری است. همانطور که مثلاً صنعت چاپ را مطبوعات می نامند. و از قدیم مُهر نمودن آخر نامه ها را هم «طبع کردن» می خواندند.

۱۳- علاوه بر کفر بعد از ایمان که موجبات طبع شدن دل را فراهم می کند، قلوب جباران و زورگویان و متکبران نیز مُهر می شود. که اتفاقاً آن نقشهائی که بر دل این ظالمان طبع می شود و هوش و حواسشان را نابود می سازد، صورتهای کسانی است که مستمراً مورد ظلمشان قرار گرفته اند و بدینگونه از ظلم خود رهائی ندارند و بواسطه ظلمشان و با نقش مظلومان زیر دستشان از حیات معنوی و روحی ساقط می شوند. (غافر۳۵)-

۱۴- آیه دیگری که در قرآن کریم مترادف طبع الله علی قلوبهم است همان «ختم الله علی قلوبهم» می باشد که در همه ترجمه ها و تفاسیر یکسان گرفته شده اند که البته ظاهرش یکسان می نماید ولی باطن این دو نوع قفل و مُهر شدن دل تفاوت دارد. ختم نمودن قلوب کافران و فاسقان و منکران حقیقت بواسطه خداوند به معنای پایان دادن به فعل و انفعالات قلبی است که همچون از کار انداختن دل است و مصداق این آیه است که: «و گوئی آنان را دیگر دلی نیست!» و این بواسطه خیانتی است که به ایمان و اعتماد و محبت خدا و رسول در حق خودشان نموده اند. یعنی ایمان را فروخته اند و اعتماد را حربه ای بر علیه مؤمنان ساخته اند و محبت مؤمنان را به فسق و گناه کشیده اند. و چون دل کانون درک و دریافت این نعمات الهی است خداوند دلهای این نوع کافرشدگان را از کار می اندازد و فعالیت و حیاتش را ختم می کند که این امر به مراتب هولناکتر از طبع قلوب است.

۱۵- «و امروز بر دهانهایشان مُهر می نهیم (ختم) که درباره آنچه کردند دستها و پاهایشان گواهی می دهد.» یس۶۵- و این نیز ختم کردن و مهر زدن دیگری بر کافران است که دیگر نه تنها قادر به توبه و اقرار گناه خود نیستند بلکه قادر به بیان نیازهای حیاتی و عاطفی خود هم نیستند. و امروزه از این نوع مردمان در جهان بسیارند.

۱۶- و اما خاتمیت دیگری در قرآن وجود دارد و آن ختم نبوت است درباره رسول خاتم: «محمد، پدر هیچ یک از مردان شما نیست و بلکه فرستاده خدا و خاتم النبیین است و خدا به هر چیزی ذاتاً علم دارد.» احزاب۴۰- پدر موجب وراثت است برای فرزندان و بازماندگانش. پس نبوت در محمد ختم شده است پس زان پس دیگر کسی نبوت را به ارث نمی برد و نبوت پایان یافته است چرا که «حق آمد و باطل رفت» پس نیازی به خبر آوردن (نبوت) از جانب حق نیست. و آن امامت است که ظهور حق است. «حق آمد و گفتند این جادوی آشکار است.» قرآن- ولی رسالت محمدی تا قیامت ادامه دارد در اولیای محمد و مؤمنان برگزیده الهی: «بدانید که رسول خدا در شماست...» قرآن- و آن رسانیدن حقایق الهی به مردمان است که همان حقایق محمدی هستند که در هر عصری مختص آن عصر، رخ می نمایند و نیازمند به تبیین می باشند. و اینان رسولان محمدی هستند و نه رسولان الهی! و لذا در آیه قبل از آیه مذکور بر این امر تأکید شده است: «آنانکه رسالتهای الهی را به مردم می رسانند و از او می هراسند و از غیر او هیچ ترسی ندارند و خدا آنان را کافیست.» احزاب۳۹-

۱۷- پس ختم نبوت، بهترین و کرامت بارترین ختم الهی است و ختم قلوب کافران هم بدترین ذلت است. و اتفاقاً ختم قلوب کافران از بابت انکارشان در قبال رسولان محمدی است که خاتم النبیین است در قبال اولیای محمدی!

علی

فصل دویست و بیست و دوم

۲۲۲

حضرت «آلاء - ال الله» - خاندان خدا

یا آلاء الله

۱- باز هم در اینجا بار دگر با یک خطای مصطلح و نهادینه شده در تاریخ ترجمه و تفسیر قرآن روبرو هستیم و آن لفظ «آلاء» می باشد که برخلاف تقریباً همه ترجمه ها و تفسیرهای موجود، جمع «اِلیّ» نیست بلکه جمع «آل» است به معنای خانواده و خاندان. همچون آل ابراهیم، آل عمران، آل محمد وغیره. ولی در اینجا، یعنی کاربرد ویژه قرآنیش «آل الله» می باشد. پس «آلاء الله» و «آلاء ربکم» به معنی اهل الله و یا خاندان خداوند است که این معنا از نص صریح کلیه آیاتی که از این لفظ استفاده کرده اند آشکار است که ۳۱ مرتبه در سوره رحمن بصورت «آلاء ربکما» آمده و دو بار دگر بصورت «آلاء الله» در سوره اعراف آمده است که چنین است: «آیا تعجب می کنید که ذکری از پروردگارتان بوسیله مردی از میان خودتان بسوی شما آمده تا شما را هشدار دهد که به یاد آورید آنگاه که شما را وارثان قوم نوح قرار داد و خلقت شما را بسط داد. پس آلاء الله را بیاد آورید تا شاید رستگار شوید.» اعراف۶۹- «به یاد آورید که شما را خلفای بعد از قوم عاد قرار داد... بنابراین آلاء الله را به یاد آورید و در زمین فساد نکنید.» اعراف۷۴- و اما همه موارد «آلاء ربکما» در سوره رحمن جمع شده است که می دانیم سوره خلق جدید انسان است و سراسر این سوره توصیف ماهیت زندگی انسانهائی است که در این خلق جدید وارد شده اند و لذا این سوره سراسر توصیف بهشت و انسان بهشتی است. که درباره این سوره پیش از این به تفصیل سخن گفته ایم و نیز خلق جدید انسان که از بطن قرآن و بیان است و حاصل خروج از دهر. پس این انسانی امامیه است یعنی صاحب ولایت الهی که به مقام خلافت الهی رسیده است و الهی گشته و لذا پس از خروج از دهر و شجره نژادش یک انسان نژادی گردیده. یعنی بر «آل الله» وارد شده است. و در جرگه آلاء الله می باشد یعنی خاندانهای الهی همچون آل نوح، آل ابراهیم، آل عمران، آل یاسین، آل طه و آل محمد که کاملترین و آخرین آل الله بر روی زمین است که سائر اعضاء آلاء الله را هم در خود جای داده است. پس واضح است که «آلاء» برخلاف همه ترجمه ها ربطی به نعمات ندارد بلکه منظور انسانهای الهی هستند که مشمول خلق جدید شده اند یعنی علیین که هر یک البته یک نعمت الله خوانده می شوند. همانطور که در آیه ۶۹ از سوره اعراف هم که تنها کاربرد آلاء الله می باشد، سخن از جانشینان قوم نوح است که پس از واقعه کشتی نوح، مواجه با خلقی جدید بر روی زمین شدند که کل بشریت حاضر بر روی زمین، وارثان این کشتی می باشند. و می بینیم که فرموده: آلاء الله را به یاد آورید تا رستگار شوید. همانطور که در آیات مکرر دیگری هم آمده که نعمت الله را به یاد آورید تا هدایت و رستگار شوید یعنی امامان و علیین. به همین دلیل ترجیع بند ۳۱ گانه «آیا هنوز هم آلاء پروردگارتان را تکذیب می کنید.» که این همان تکذیب اهل الله و علیین و خلفای الهی بر روی زمین است که بانیان خلق جدید می باشند که اینبار خلق جدید در آخرالزمان است که بایستی برای نجات از جهنم تکنولوژی، بر مدار این خلفاء جمع شد. زیرا این تمدن نیز به مراتب فاسدتر از تمدن لوط و عاد و ثمود است و لذا محکوم به نابودی می باشد. و ناجی آن کسی جز پدر آلاء الله یعنی مهدی موعود نیست.

۲- و عجیب اینکه این لفظ آلاء رب یکبار هم در سوره نجم آمده است که سوره معراج و لقاء الله است که در اواخر سوره سخن از فرا رسیدن قیامت است. زیرا هر خلقت جدیدی به همراه یک قیامت صغری بر روی زمین است: «بگو به کدام یک از آلاء پروردگارت تردید داری. (آل ابراهیم، آل عمران و...؟) در حالیکه این هشدار دهنده ای از جنس هشدار دهندگان پیشین است و بدان آنچه که در راه بود فرا رسید (قیامت). آیا از این سخن تعجب می کنید و می خندید به جای اینکه بگرئید.» نجم۵۷-۵۵-

۳- پس «آلاء» جمع «آل» است همانطور که «اباء» جمع «اب» است (پدر و پدران). منتهی آنچه که جای حیرت است اینست که چگونه است که اینهمه مترجمین و مفسرین بزرگ قرآن که هر یک نیم قرن ادبیات عرب خوانده اند برای ترجمه کلیدی ترین الفاظ قرآنی، معنای نص صریح و آماده آن را رها می کنند و به جستجوی تعاریفی درجه چندم می روند که معلوم نیست از چه مأخذی پیدا می کنند. و عجیب تر اینکه همه آنها نیز متحداً در این مسئله گوئی یک پیمان نانوشته و پس پرده دارند در تحریف الفاظ و آیات الهی: «منکران و تحریف کنندگان کتاب خدا گوئی که نسل اندر نسل با یکدیگر عهد

بسته اند...» قرآن کریم- در کجا چنین قراردادی بسته شده که آلاء الله را نعمات طبیعی ترجمه کنند و لقاء الله را رضای خدا تعبیر نمایند و ابتغاء وجه الله را بمعنای بهشت بگیرند و لفظ امام را «کتاب» ترجمه نمایند و... !

۴- و اما اینکه چرا آلاء الله را در جرگه اسماء الله آورده ایم؟ مگر نه اینست که هدف ما از این کتاب تأویل و تعین اسماء الهی است، پس «آلاء الله» که مظاهر جامع اسماء الله هستند مقدم بر همه اسماء می باشند. زیرا مسمای این اسماء هستند. در حقیقت آلاء الله، ظهور اسم «اله» از وجود علیین است پس مظهر الهیت الله هستند. و حتی به لحاظ تأویل لغت عین «ال اله» می باشد یعنی اله در قلمرو عرفات! یعنی آلاء الله، عرفات الله است. چون خداوند فقط در وجود این اهل الله شناخته و پرستیده می شود. پس آلاء الله همان اهل بیت الله می باشند. پس این اسم آئینه مسمای همه اسماء الله است.

۵- آلاء الله (خاندان خدا) کسانی هستند که از خاندان نژادی و دهری خود پاک شده اند و نژادی گشته اند که بنیانگذار این خاندان الهی هم کسی جز ابراهیم خلیل نیست که به مثابه پدر این خاندان می باشد. اینان کسانی هستند که آفرینندگان خلق جدید و جنات پروردگارند. حال از این منظر سوره رحمن را بخوانید.

علی

فصل دویست و بیست و سوم

۲۲۳

حضرت «رجعت» - بازگشت

(راجع- مرجّع- ارجع المرجّعین- ابدع الراجعین- ارجع الخالقین)

یا راجع و یا مُرجّع

۱- «براستی که او همه شما را بازمی گرداند و در این امر تواناست.» طارق۸- «همه امور بسوی او رجعت می کنند.» بقره۲۱۰- آیات رجعت در قرآن کریم به صدها فقره می رسد و همان شرح این آیه مکرر و کوتاه است که: «اوست که ابداء میکند و عودت میدهد.» (یبدی و یعید)- درباره امر رجعت الی الله بسیار سخن گفته ایم و در اینجا به خلاصه امر میپردازیم.

۲- کل جهان هستی دو مرحله نزول و صعودی دارد که یک آمد و شد است به پائین آمدن و دوباره رجعت کردن! به پائین آمدن تماماً از خداست و بقدرت آفرینش ازلی اوست ولی امر رجعت، اراده بشری و تلاش او را نیز طلب می کند که کل مسئله دین است و از اتمام و اکمال آفرینش از روز ششم به بعد آغاز شده است که کل امر رجعت در قلمرو روز هفتم است که یک روز پنجاه هزار ساله می باشد که روز قیامت است که در آن بسر می بریم ولی بس اندکند از حتی علمای دینی که این امر را قلباً باور داشته باشند: «آنچه که در راه بود رسید. آیا تعجب می کنید و می خندید؟» سوره نجم-

۳- رجعت هم واقعه ای بیرونی و کیهانی است و هم واقعه ای باطنی و جوهری و عرفانی و روحانی! که وجه بیرونیش جز تحت الشعاع نور معرفت عرفانی حاصل و درک نمی شود.

۴- همانطور که در امر رتق و فتق در فصل خلقت نشان دادیم کل جهان هستی عرصه یک رتق و فتق یعنی یک باز و بسته شدن و یک انقباض و انبساط می باشد: «آیا آنانکه کافر شدند ندیدند که آسمانها و زمین به هم بسته بود (رتق) و سپس آنرا گشودیم (فتق)...» انبیاء۳۰- یعنی آنانکه زمانی ایمان یافته بودند و حرکت جوهری و خلقت جدید عرفانی را دیدند (یعنی رتق و فتق جهان را در باطن خود دیدند) چگونه دوباره کافر شدند و این حقیقت را فراموش کردند.

۵- این رتق و فتق همان واقعه آفرینش نزولی و صعودی (رجعی) است. جهان نخست بهم پیوسته بود که غایت ازلی این بهم بستگی آن نقطه ازل در لحظه انفجار بزرگ است که سپس انفجار که همان فتق و انبساط و نزول است رخ نمود و جهان هستی و مخلوقات و حیات و انسان پدید آمدند در شش روز الهی! و این بسط و فتق لامتناهی و بیکرانه است که دوباره امر به رجعت یافت که این امر در ذات هستی نهفته است و حتی در ذات فضای بیکرانه قرار دارد: «آسمان دارای ذات رجعی.» طارق۱۱- و همین بستر جهان یعنی آسمان و فضا است که مخلوقاتش را بازمی گرداند: «براستی که او در بازگردانیدنشان تواناست.» طارق۸-

۶- پس در آغاز رتق بود و سپس فتق و انبساط رخ نمود و دوباره امر به رتق (رجعت) شدند که امر بر انقباض و جمع شدن و حشر و محشر است. ولی این خلقی که بازمی گردد همان خلقی نیست که آمده و نازل گشته است بلکه این آفرینش دیگریست: «و سپس آفرینش دیگری را آغاز کردیم.» نجم۴۷- که در این آفرینش جدید است که بهشت و دوزخ رخ می نماید که دوزخ قلمرو جدید کافران است و بهشت هم عرصه آفرینش جدید اهل ایمان می باشد. و این حقایق رتق و فتق عالم جز در حرکت جوهری و عرفان نفس درک و شهود نمی شود: آیا ندیدید که جهان بسته بود و آنرا گشودیم...!

۷- انبیای الهی قوانین و حقوق آفرینش نخستین (فتق) را تبیین و آموزش می دهند و امامان و عارفان هم احکام و معارف و حقوق آفرینش نوین (رتق مجدد) و رجعت را به اهل ایمان می آموزند و کلاً برپا کنندگان و ساربانان این رجعت می باشند که البته این امر جز بر بنیاد حقوق خلق قدیم ممکن نمی شود که نبوتهاست: ای اهل ایمان، بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را نیز غایتی است پس با ادا کردن حقوق اسلام به غایتش برسید (ختم نبوت) و سپس برای خدا خروج کنید. علی(ع) - که این خروج همان امر به رجعت الی الله و لقاءالله است: خروج برای خدا!

۸- تا آدمی وجود و موجودیت ازلی و نزولیش را تحکیم نکند چگونه می تواند بار سفر برای چنین حرکتی عظیم را بربندد و اصلاً قدرت و شهامت چنین هجرتی را دارد هجرت از دنیا و حیات و هستی کهن تاریخی- دهری! در واقع نبوتها و حقوق شریعت الهی همان توشه بار سفر رجعی بسوی خداست که راه تقرب است که برخلاف تقوای عرصه نبوت است.

۹- باید دانست که همه حق و حقوق ذاتی دین خدا و امر تقوا و شریعت الهی انبیاء و اخلاق و فضائل انسانی جز در درک امر رجعت و خلق جدید یافته و شناخته نمی شود. در واقع در قلمرو این هجرت و رجعت است که بشر تازه با حق نبوتها روبرو می شود در جان خودش که صراط المستقیم این سفر است و لذا در این سفر جز انبیاء و شهداء و صدیقین رفیقانی ندارد (نساء۶۹) که در هر گذرگاهی یکی از آنان بعنوان راهبان و راهدار کهن نشسته و مراجعین را در این رجعت پذیرائی و راهنمائی می کند. پس این سفر سراسر عروج و معراج و سیر آفاق و انفس است و لقای الهی در درجات تجلی. (فصلت۵۴) ولی ساربانان این کاروان، عارفان و اصحاب اعراف و رهبران حرکت جوهری و عرفان نفس می باشند یعنی علیین و آلاء الله!

۱۰- ولی کافران با این رجعت و علیین عداوت و انکار می ورزند و بر آتش این وادی وارد می شوند و مؤمنان هم بواسطه اطاعت بی چون و چرا بر جنات نعیم وارد می شوند که دو راه بازگشت به ازلیت است.

۱۱- در اینجا مسئله رتق و فتق و انقباض و انبساط جهان بحثی کاملاً دیالکتیکی است. یعنی انقباض بظاهر بمعنای جمع و بسته شدن است ولی به باطن قلمرو تجلیات و کرامات و آفرینش جدید است یعنی سراسر انبساط است.

۱۲- و لذا کلیه معارف و حقایق و معانی و مفاهیم عرصه رجعت شدیداً دیالکتیکی و دوجانبه و اعجاب انگیز و وادی حیرت است و لذا جز اطاعت بی چون و چرا منطقی برای سیر در این راه نیست. در این وادی همه ارزشهای متناقض عرصه نزول چنان در هم و از هم متجلی می شوند و یگانه می گردند که رتق عین فتق است و مرگ عین زندگی و بود عین نبود و... این وادی ظهور یگانگی ال و لا می باشد: بودِ نبود! و لذا عرصه لقاء الله است. و لذا در سرلوحه این سفر جهانی و جبری، لقاء الله قرار دارد و آنانکه به این امر باور و شوقی ندارند و در جستجویش نیستند اهل هدایت در وجه بهشتی این سفر نیستند که دهها آیه از قرآن متذکر این امر است: وجه الله، لقاء الله، آلاء الله، یدالله، بصائرالله، فی الله، بقیة الله و... .

۱۳- و لذا در این وادی خداوند همه مؤمنانش را به بقیة الله سپرده است و علناً می فرماید که: «بقیة الله برای شما خیر و کافی است اگر مؤمن هستید و زین پس مرا با شما کاری نیست.» هود۸۶- چرا؟ زیرا عرصه لقاء الله است و خداوند در تنزیه و تسبیح و تقدیس و تطهیر و تعالی مطلق و فرارونده و بی امان است زیرا هر دم در حال تجلی جدیدی است زیرا مشغول آفرینش نوینی است: «هر چه در زمین و آسمانها از وی درخواستی دارند ولی او هر آن شأن دیگریست.» سوره رحمن- در این سوره خلق جدید است که بیش از سی مرتبه از آلاء الله سخن می گوید و منکران خلفاء و اهل بیت الله خود را به آتش محکوم می کند و مؤمنان را به انواع نعمات بهشتی وعده می دهد. و بقیة الله ها همان آلاء الله هستند در هر عصر و قومی در عرصه رجعت و قیامت پنجاه هزار ساله که در آن بسر می بریم.

۱۴- «پنداشته اید که شما را به عبث و بازی آفریدیم و بسوی ما بازنمی گردید.» مؤمنون۱۱۵- و فقط بولهوسان و بازیگران هستند که میلی به این رجعت ندارند و لذا جملگی با صورتها در آتش واژگونند (قرآن)- و لذا صورتها آنقدر زشت و کریه و سوخته است که دمادم مشغول بزک کردن و آرایش و انواع جراحی ها بر روی آن هستند که غایتی ندارد.

۱۵- عرصه رجعت و حیات مدرنی که در آن بسر می بریم جهانی سراسر تراژدی و فاجعه و تباهی و جنون و جنایت است از برای بازیگران و بولهوسان که حتی دین و معارف عرفانی را هم به دجالیت و بازی می گیرند تا دنیای در حال برچیده شدن را تحکیم کنند ولی نمی توانند: رشته های بقای دنیا بریده شده است... . علی(ع) -

۱۶- فقط کسانی می توانند به کاروانهای این رجعت ملحق شوند که از نژاد و نژادپرستی ها دل برکنند و به خاندان خداوند ملحق گردند به آل الله و آلاء الله! و این تنها راه مصون ماندن از دوزخ آخرالزمان است.

علی

فصل دویست و بیست و چهارم

۲۲۴

حضرت «ذوق - ذائقه» - چشائی

(ذائق- مذوّق- اَذوق المذوّقین- احیّ المذوّقین- خیرالمذوّقین- اَمتّ المذوّقین)

یا مذوّق

۱- «هنگامی که رحمتی از خود را به مردمان می چشانیم مشرک می شوند.» روم۳۳- ذائقه یکی از حواس پنجگانه است که بواسطه اش هر چیزی را می چشیم و این نزدیکترین لمس و تجربه و ادراک مستقیم و مادی بشر از هر امریست. درک چشیدنی در واقع درکی بلعیدنی است و طعمی از هر چیزی را از طریق دهان و زبان بر خود وارد می کنیم که این ورودی جسمی و پائین تنه ای و غریزی است. در حالیکه از طریق دیدن و شنیدن هم صدا و سیمای اشیاء را بر خود وارد می کنیم که این ورودی بالاتنه ای و ذهنی و قلبی است. و لذا طبق آیه مذکور هر ذائقه ای از رحمت الهی برای بشر عموماً شرک آور است و بلکه موجب کفر و انکار هم می شود: «چون مردم را پس از هر خسارتی، رحمتی می چشانیم در آیات ما مکر می کنند...» یونس۲۱- پس چشاننده هر چیزی خداوند است.

۲- این شرک و مکر و انکار رحمتهای چشیدنی خداوند در بشر، بواسطه تنفیس و منی کردن این رحمات است و لذا سعی می کنند در این رحمات دخل و تصرفی ناحق و متجاوزانه کنند و بلکه این رحمت را از دیگران منع نمایند. اصولاً همه ادراکات حسی بشر دارای وسوسه مشرکانه و ظالمانه است و بشر را بسوی تنفیس و تملک ناحق سوق می دهد و این دریافتهای حسی هر چه شدیدتر و جسمانی تر و غریزی تر باشد این وسوسه هم شدید است و لذا حواس و غرایز پائین تنه ای مثل شکم و زیرشکم دارای اشد این تمایلات مشرکانه و مکارانه و کافرانه و ظالمانه می باشد زیرا شدیدترین ذائقه ها را بهمراه دارد و اشد چشیدن و بلعیدن است پس اشد تنفیس و شرک را بهمراه دارد.

۳- اینست که غرایز و حواس چشائی (ذائقه ای) مولد اشد تمایلات در نفس بشرند و لذا آنرا ذوق گویند. یعنی امور بلعیدنی مولد بیشترین اذواق می باشند. پس هر امری هم که در نقطه مقابل ذائقه و بلعیدن و چشائی بشر باشد ضد ذوق است و ضد ذوق ترین واقعه هم مرگ است که همه چشیدن ها و بلعیدنها را از انسان سلب می کند و لذا منفورترین حادثه تلقی می شود!

۴- «هر نفسی بایستی موت را بچشد و سپس بسوی ما بازمی گردد.» عنکبوت۵۷- زیرا ذائقه مرگ یک ذائقه ضد ذوق است پس بنیاد همه شرکها و تنفیس ها و منیت ها را برمی اندازد پس حجاب بین انسان و خدا از میان می رود و انسان مشتاق دیدارش می شود. و اینست که از همه عبادات، روزه جایگاه برتری دارد زیرا نفس انسان را سمت و سوی صمدانی می بخشد و لذا شوق لقای الهی را پدید می آورد. زیرا آدمی از طریق ذائقه، دنیا را جسماً بر جسم خود وارد می کند و لذا اشد شرک را موجب می گردد و در روزه این شرک شدید، تضعیف می گردد.

۵- دو رحمت داریم: رحمانی و رحیمی! رحمات رحمانی عموماً مادی و دنیوی و بلعیدنی و مصرف کردنی است و لذا موجب اشد شرک هستند. ولی رحمات رحیمی از جنس نعمات می باشند و لذا موجب هدایت و بلکه شوق لقای الهی می شود. «خداوند بر هر کسی که صلوة کند او را مشمول رحمت خاص خود نموده و اوست هدایت شده.» بقره۱۵۷- و نشان دادیم که صلوة عین ورود صلوة کننده بر صلوة شونده است و آن ورود روح الله بر بنده است و این کمال رحمت رحیمی است که موجب هدایت الی الله و شوق لقاء الله است.

۶- پس عالیترین رحمتی که خداوند به بنده ای می چشاند صلوة او و روح اوست که بر بنده ای نازل و یا القاء می کند و لذا موجب جنبش اشد ذوق الهی در بشر است که همان ذوق لقاء اللهی است.

۷- و لذا با هر نزول یا القای روحی از خدا در بنده ای، موتی حاصل می آید و موت چشیده می شود و لذا نفس مؤمن را من زدائی و شرک زدائی می کند و مهیای لقاء الله می کند: «روح را به امر خود بهر بنده ای که بخواهیم القاء می کنیم تا روز دیدار را هشدار و مهیا کنیم.» قرآن- «هر نفسی موت را می چشد و روی به خدا می کند.» انبیاء۳۵-

۸- پس ذائقه موت، رحیمی ترین و عالیترین رحمات و خدائی ترین ذوق و ذائقه را در جان آدمی پدید می آورد و جان انسان ذوق خدائی و لقاء اللهی می یابد.

۹- «هر که یکبار مرگ را بچشد مرگ دیگری نخواهد داشت.» دخان۵۶- پس موت موجب ذوق جاودانگی در بشر است و لذا جان آدمی را مرگ ناپذیر می سازد و اینست معنای سخن علی(ع): بمیرید قبل از مردن!

۱۰- «مرگ و زندگی را خلق کردیم.» قرآن- پس مرگ هم یک موجود و مخلوق است و چیزی است که اگر آدمی آن را بچشد جاودانه می شود زیرا نفس آدمی را از غیر خود بی نیاز و صمدی می کند. و آن موت قبل از مرگ جسمانی است که از عالیترین رحمات رحیمی و نعمات هدایت بخش است که انسان را در حیات خاکی، جاودانگی می بخشد و اهل لقاء الله و آلاء الله می کند!

۱۱- «مرگ» تنها چیزی است که هر که آنرا به تمام و کمال بچشد و در خود راه دهد و تسلیمش شود از آن مطلقاً مبرا و پاک می شود یعنی به حیات جاوید فاقد هر موتی می رسد! و چنین ویژگی در هیچ پدیده دیگری در جهان نیست! یعنی موت در آدمی نابود می شود چون وارد شود: «هر که یکبار موت را بچشد دیگر نخواهد مرد.» دخان۵۶- و این مقام علیین و عارفان واصل است که مظهر نور جاودانگی پروردگار برای مردمان هستند که همان نور هدایت الی الله است.

۱۲- در حالیکه هر چیزی بر انسان وارد شود او را تسخیر نموده و لذا مشرکش می سازد یعنی مَنش می شود جز مرگ که انسان را مشتاق خداوند که نور جاودانگی است می سازد و ذوق لقاء اللهی پدید می آورد و خود مرگ در انسان می میرد و نابود می شود!

۱۳- پس مرگ، عنصر حیات جاوید است و لذا لازمه رجعت الی الله و لقاء الله است. زیرا موجودی میرا نمی تواند خداوند را که مظهر جاودانگی است دیدار و درک کند و بشناسد!

۱۴- پس مرگ، خود حیات جاوید است. پس چرا آدمی در رویاروئی و ورودش اینقدر احساس بدی دارد و از آن احساس نابودی می کند و آنرا نابود کننده می پندارد؟ این احساس نابودی در قبال وجود جاوید است. پس آنچه که در آدمی از مرگ می هراسد خود عدمیت اوست.

۱۵- پس از همین منظر بهتر درک می کنیم که تا چه حدی، انسانی که هنوز موت را نچشیده و موت قبل از مرگ جسمانی را درنیافته است دارای احساس و ادراکی وارونه است و براستی موجودی به لحاظ شعوری واژگون و ضد ارزش است و ضد حقیقت! زیرا کسی که بود را نابود می داند و حیات جاوید را مرگ و نیستی می یابد در همه ارزیابی هایش همینگونه وارونه است در احساس و اندیشه و عمل!

۱۶- پس ذائقه و ذوق مرگ و مرگ دوستی، برحق ترین ذائقه ها و ذوقهای بشری است و حق هر ذوقی می باشد و این نشانه حیات و هستی حقیقی در انسان است: «آنانکه خود را دوست خدا می دانند پس چرا به مرگ مشتاق نیستند؟» قرآن- زیرا دوستی با خدا، دوستی با حیات و هستی ابدی و حقیقی است پس ولی خدا، ولی مرگ هم می باشد زیرا مرگ، روح حیات جاوید می باشد!

۱۷- پس مرگ گریزی، ذوق ضد ذوق است و ذوق ضد هر حقیقتی است و ذوق ضد عقل و حیات و هستی جاوید است و ضد خدا!

۱۸- و اینست که انسانها بمیزانی که ضد مرگ هستند از هر ذوق و ذائقه ای هم تهی می باشند و هوش و حواس و غرایزشان هم بسوی تباهی و نابودی می رود. و بعکس، آدمی با چشیدن مرگ، همه ذوقها و ذائقه هایش احیاء و خلاق می شود. پس مرگ، اذق الاذواق است. یعنی ذوق همه ذائقه هاست زیرا روح حیات جاوید است. و زنده جاوید جز خدا نیست! پس مرگ رویکرد خدا به انسان است. و لذا هر انسانی به هنگام دریافت روح الهی در شب قدرش، براستی می میرد و بر

خلق جدید و حیات الهی وارد می شود و آماده دیدارش می گردد زیرا فقط زنده می تواند زنده را درک و دیدار کند. این تجربه برای اینجانب بارها رخ نموده است و یک فلسفه نظری نیست. و لذا مرگ دوستی و خدادوستی در قرآن، امری واحد است.

۱۹- و اینست که آدمی تا یکبار نمیرد دارای ذوق حیات نمی شود و روح حیات را نمی چشد و اسرار حیات را درک نتواند کرد. اینست که عارفان را صاحبان ذوق نامند و مکاشفات آنها را ذوقی خوانند که ذوق به این معناست و نه آن معنای رایج در فرهنگ عامه که مترادف احساس و عواطف کور است.

۲۰- عارفانی که موت را چشیده اند در واقعه القای روح الهی، با بوئیدن و چشیدن هر چیزی حقیقت باطنش را درک و بلکه شهود می کنند. و نیز با شنیدن و دیدن هر چیزی باطنش را درمی یابند: «اصحاب اعراف هر کسی را به سیمایشان می شناسند.» قرآن- و این بدلیل روح ذوقی است که بواسطه چشیدن مرگ حاصل کرده اند و لذا همه حواس پنجگانه آنها دارای ذوق الهی است. و این خداست که هر چیزی را به آنان می چشاند و آنها هم الهیت هر امری را می چشند و می یابند و لذا دچار شرک نمی شوند: «هر نفسی بایستی مرگ را بچشد و در خیر و شر امتحان شود و سپس بسوی ما بازگردد.» انبیاء۳۵-

۲۱- پس چشیدن مرگ، چشیدن روح است، روح خدا: «چون یکی از شما می میرد و دورش جمع می شوید خدا به او از همه شما نزدیکتر است.» قرآن کریم- «و اوست که مرگ را از زندگی و زندگی را از مرگ استخراج می کند.» قرآن-

۲۲- موت، ذوق الله است. و لذا در قرآن کریم، مرگ را سکران (مستی) بزرگ می یابیم. پس مرگ، بزرگترین رحمت خدا به بشر است و نشان ذوق او به آدمی که او را در برمی گیرد: در آن لحظه من به او (مرده) نزدیکترم! یعنی خداوند بواسطه نزدیک شدن به بنده ای او را از اسارت خاک می رهاند و بر عرصه حیات جاوید وارد می کند یعنی می میراند! و این ذوق و شوق خدا به بنده است و مرگ حاصل نزدیک شدن خدا به بنده است و لذا هر بنده ای او را در لحظه ترک دنیا دیدار می کند به صورت گوناگونی بسته به کفر و ایمانش!

۲۳- چون خداوند، روحش را به بنده ای می چشاند بنده اش می میرد. برخی چون پیشاپیش به او نزدیک بوده اند و درکش می کنند این موت منجر به القای روح در بدن می شود و فرد روحانی می گردد. ولی دیگران به لحاظ جسمانی و نفسانی توانائی درک و دریافت روح خدا را ندارند و قالب تهی می کنند. این دو نوع ذوق بشری در قبال خداست به هنگام دریافت روحش! یعنی موت اراده (موت قبل از مرگ) حاصل القای روح خدا در بنده است.

۲۴- در قرآن کریم تنها ذوق و ذائقه و چشائی که در بشر منجر به رجعت الی الله می شود چشیدن مرگ است. و لذا سائر چشیدنها و ذائقه ها را عموماً موجب شرک و کفر می خواند.

۲۵- مرگ، روح خداست در ذوق و ذائقه بشری! مزه مرگ در دهان و حواس هر انسانی به نوعی است! برخی با چشیدنش در همین دنیا جاودانگی را دریافت می کنند که علیین هستند و مابقی آنقدر آنرا در دنیا تلخ می یابند که ترکش می کنند. در ذائقه برخی چون عسل است و برخی چون زهر!

۲۶- پس مرگ، ذوق الهی است به بشر! که مؤمنان با این ذوق الهی، صاحب روح الله می شوند و از علیین می گردند و مابقی مردمان توان حمل آن را در حیات دنیا ندارند و لذا از دنیا می روند.

۲۷- پس واضح است که مرگ علیین یعنی ترک کردن دنیا، یک واقعه ای بکلی متفاوت از سائر مرگهاست. چون آنها قبلاً مرده اند.

علی

فصل دویست و بیست و پنجم

۲۲۵

حضرت «حبط» - هیچ سازی

(حابط- محبِّط- خیرالحابطین- احبط الحابطین- اعدل الحابطین)

یا حابط یا مُحبّط

۱- «حبط» یعنی پوچ سازی و تباهی و تار و مار ساختن و از ارزش تهی نمودن! «شرک نورزید که اعمالتان دچار حبط می شوند.» انعام۸۸- «آنانکه ایمان نمی آورند خداوند اعمالشان را پوچ و بی اثر می سازد (حبط).» احزاب۱۹- در سراسر قرآن امر حبط الهی در بشر، مربوط به اعمال بشر است.

۲- بی ایمانی و شرک دو علت اساسی حبط اعمال بشری به اراده خداست و دهها آیه از قرآن به این امر اشاره دارد: «از آنچه خداوند بر آنان نازل کرد اکراه و بیزاری جستند و خدا همه اعمالشان را بی ارزش و پوچ نمود.» محمد۹- و این ماجرای کفر و انکار محض در قبال همه نزولات الهی می باشد. «ایمان نیاوردند و خدا اعمالشان را بی ارزش ساخت.» احزاب۱۹- و حبط دیگر از بابت شرک است یعنی دین و ایمان التقاطی و مخلوط با هر چیزی غیرخدا! که این رایج تر از حبط مطلقاً کافرانه است زیرا اکثر عامه بشری مذهبی است ولی مذهب شرک! یعنی همواره در قبال خدا و رسول و احکام و معارف الهی یک اما و ولی و اگر و شاید هم وارد می کنند و در واقع دین و اوامر الهی را همواره مشروط به امیال و اراده خود می سازند که اگر محقق نشد متوسل به کفر و کافران می شوند. و بدینگونه همه اعمال دینی آنها هم پوچ و بی اثر می شود و عاقبتش همان عاقبت کافران است و آنگاه می گویند: ما هم که اهل دین و ایمان و عبادت بودیم به عاقبت کافران دچار شده ایم!؟

۳- شرک و شرط مشرکان در دین خدا نشان دهنده این حقیقت است که اصلاً دین خواهی آنها هم از دنیاپرستی شان است و دین را فقط بخاطر فواید دنیویش برگزیده اند پس باطنشان کفر است: «کافران کسانی هستند که دین را برای دنیا می خواهند ولی مؤمنان، دنیا را برای دین می خواهند.» قرآن- پس مشرکان ماهیتاً کافرند و از دین بعنوان ابزار بهره می برند! و عبادت آنها هم بخاطر منافع مادی پس از مرگ است که اگر خدائی بود از منافعش برخوردار شوند.

۴- پس کافیست که راز حبط اعمال کافران را درک کنیم! کافران هم آرامش مؤمنان را دوست می دارند و آنرا تمنا می کنند تا بیشتر خوش بگذرانند و کمتر عذاب بکشند: «کافران نجواکنان می گویند ای کاش ما هم همچون مؤمنان می بودیم! ولی آنچه که مانع ایمان آوردنشان است اعمال زشتی است که بر آن اصرار می ورزند و ادامه می دهند.» قرآن-

۵- راز حبط الهی در اعمال کافران نهفته در فطرت انسانی آنان است زیرا خداوند مردمان را از فطرت خودش آفریده است. (سوره روم)- وقتی فطرت الهی آنان را دمادم امر به معروف و نهی از منکر می کند و آنان ابا دارند و برخلاف وجدانشان عمل می کنند در واقع اعمال خود را از روح تهی می کنند و اعمال و زندگیشان را بی روح می سازند و این همان وقوع حبط عمل است که بمعنای میان تهی و پوچ و بی خاصیت گشتن اعمال و تلاشهاست بدست و اراده خود کافران! پس این حبط از درونشان و بدست خودشان است و نه از بیرونشان! «هر مصیبتی که بر سرتان می آید بواسطه اعمال و اکتسابات خودتان است که خداوند اکثرشان را عفو می کند.» قرآن-

۶- وقتی فطرت و وجدان آدمی به سوئی می رود و اعمالش بسوئی مخالفش در حرکت است نتیجه حاصل جز پوچی و رکود و بی حاصلی نیست و اینست راز حبط اعمال کافران به اراده و فطرت خدا در بشر!

۷- ولی گاه استمرار در کفر به جائی می رسد که وجدان و فطرت و دل بشری قفل شده و دچار جمود و مرگ می گردد که در آنصورت دیگر هیچ دستگاه ارزیابی وجود ندارد تا حاصل و بی حاصلی درک شود بلکه فرد تبدیل به شروری شیطان زده می شود و در سراشیبی دوزخ است و هر که را با اوست با خود می کشاند! که در اینصورت بایستی از چنین کسانی فاصله گرفت و قطع رابطه کرد حتی اگر عزیزان باشند: «برخلاف علم خود از کسی پیروی نکنید حتی اگر والدین و عزیزان شما باشند.» قرآن- که این علم فطری و نور عقل است که حجت خدا در بشر است و بشر بواسطه این نور است که مؤاخذه و محاسبه می شود.

۸- پس اعمالی که خلاف فطرت و وجدان انسان باشند ذاتاً محکوم به ابطال و حبط و عبث می باشند. علی

فصل دویست و بیست و ششم

۲۲۶

حضرت «ابرام» - ضرورت

(بارم- مبرّم- ابرم المبرّمین- خیرالبارمین)

یا مبرّم

۱- «بَرَم» بمعنای محکم کاری کردن و استحکام بخشیدن و شالوده نهادن است. «مبرّم» نیز از اسمای الهی در قرآن کریم است بمعنای کسی که هر کاری را در بنیادش محکم می سازد و کارهایش جمله مستحکم و بنیادین است. «کافران تصمیم محکم و اساسی اتخاذ کردند و ما نیز در تصمیم خود (مبرم) محکم هستیم.» زخرف۷۹- اراده و تصمیم محکم در مواقع بحرانی که بنیادها در معرض خطر قرار می گیرند! و خداوند باعث و بانی هر اراده و اقدام مبرمی است و لذا جز ابرام الهی ابرامی نیست.

۲- «براستی که حق را بر شما نازل کردیم ولیکن اکثرتان آنرا اکراه نمودید و به گمان خود تصمیم مبرمی اتخاذ کردید و ما هم چنین می کنیم. و می پندارند که اسرارشان را نمی دانیم...» زخرف- یعنی در قبال حق اقدام به مکری کردند برعلیه حق تا آنرا دور بزنند و خدا هم با مکرشان مکر می کند و مکرشان را بخودشان برمی گرداند. و این وجهی از ابرام الهی در قبال مکر مردم به حق می باشد! زیرا حق است که اساس و زیربنای امور و هر ابرامی است که مشرکان در قبال حق دست به شالوده دیگری می زنند در نقطه مقابل حق! ولی ابرام الهی، مکرشان را در قبال حق به ابطال و رسوائی می کشاند درست آنگاه که خود را پیروز و حق را ناکام می یابند همه امور وارونه عمل می کند براساس ابرامی که خداوند در عالم غیب نهاده است. پس مؤمنان بایستی همواره به ابرام الهی درباره حقش اطمینان داشته باشند و در امتحانات و بلایا، جانب مشرکان و منافقان را نگیرند. ولی با اینحال مؤمنان در صورتی می توانند بر ابرام الهی دل نهند و بمانند که دل از فتح و پیروزی دنیوی و ظاهری برکنند و بر آخرت تکیه داشته باشند!

۳- آنکه دین و راه و رسم معنوی را به نیت پیروزی در دنیا برگزیند بالاخره در یک امتحان الهی از دین خارج می شود و به جناح کفر می گراید که جناح به ظاهر مسلط است. پس تکیه بر ابرام الهی مشروط به دل کندن از پیروزی دین در دنیاست و بلکه شهادت بر دین در این دنیا بواسطه جانبازی و گذشتن از همه تعلقات! و اینست بنیاد ابرام خدا در دل مؤمنان!

علی

فصل دویست و بیست و هفتم

۲۲۷

حضرت «تخفیف» - کاهش

(مخفِّف- خیرالخافّین- اخفّ الخافّین)

یا مُخفّف

۱- «خداوند می خواهد امرش را برای شما تخفیف دهد زیرا انسان ضعیف آفریده شده است.» نساء۲۸- آیا براستی اصلاً چرا خداوند آدمی را موجودی ضعیف آفریده است که نتواند هیچ یک از اوامر خالقش را به درستی اطاعت کند و به فعل آورد تا خداوند هم مستمراً امرش را تخفیف دهد و مستمراً بر عفو و مغفرتش بیفزاید؟

۲- «هم اکنون خداوند ضعف شما را دانست و لذا تکلیف شما را تخفیف داد.» انفال۶۶- مگر نه اینکه انسان خلیفه خدا و وارث همه اسماء و صفات او در عالم ارض است، پس چرا در اکثر امور و نیازهایش حتی از حیوانات هم ناتوان تر است؟ خلافت الهی در بشر و استضعاف بشری را چه رابطه ای است؟

۳- طبق آیات کثیری در قرآن شاهدیم که خداوند به اقرار خودش انسان را ضعیف و جاهل و عجول و حریص و کافر و ظالم آفریده است. یعنی اینهمه ضعف در خلقت اوست. این به چه معنائی است؟ زیرا آنگاه این ضعیف ترین مخلوقاتش را جانشین خود ساخته و درباره هر چیزی وی را مسئول قرار داده است. یعنی بیشترین مسئولیت در ناتوانترین موجودات. این یعنی چه؟

۴- بی تردید مسئولیت آدمی در قبال اینهمه ناتوانی و نادانیش، امری ناحق و ظالمانه است. ولی می دانیم که خداوند همه اعمال بشری را یکایک مورد مؤاخذه و محاسبه قرار می دهد و بی تردید اعمالی که از موجودی این چنین نادان و ناتوان سرمی زند سراسر خطا و معصیت است. پس راز اینهمه مسئولیت انسان در قبال اعمالش چیست؟ زیرا خداوند هرگز انسان را به خاطر ناتوانی ها و نادانی هایش مؤاخذه و مجازات نمی کند چون فرموده: «خدا هیچ کس را بیش از توانش تکلیف نکرده است.» یعنی انسان بخاطر ضعفش مجازات نمی شود ولی بخاطر اعمالش می شود. این چه تناقضی است؟

۵- و اما تناقضی بزرگتر از این آنست که می خواهد از میان ضعیف ترین خلقش یعنی بشریت، ضعیف ترین بشر را بر جای خود بنشاند. یعنی اشد اقتدار و علم و عظمتش را از اشد ناتوانی و نادانی آشکار کند. یعنی اوج وجود را از غایت عدم به عرصه ظهور برساند. و این به آن معناست که بایستی ضعیف ترین موجوداتش، مسئولیت خدایش را بپذیرد و در قبالش حساب پس دهد. این چگونه ممکن است؟

۶- چنین تضادی که بزرگتر از آن ممکن نیست در صورتی ممکن می شود و تحقق می یابد و این تضاد برمی خیزد که انسان، تسلیم محض اراده اش باشد و بر هر آنچه که از وی بروز می کند یا بر وی فرود می آید صبور بماند و همه آنها را برای خدا تسبیح و تنزیه کند خیر و شرش را! یعنی دمادم از وجود خود تنفیس زدائی نماید. یعنی «خود» کشی کند و لحظه ای مجال پیدایش من و منیّت را در خود ندهد که این فقط نیازمند یک امر است: معرفت نفس و تسبیح آن! یعنی علم خودشناسی و خداشناسی و تبدیل و تأویل خود به خدا. که این همان دو روی علم تسبیح است که علم خلق جدید است که در این خلقت، وجود از عدم آشکار می شود. عدمی بصورت آدم! و اینست کل رسالت وجودی و مسئولیت انسان در قبال خدایش. و در غیر اینصورت جز پذیرش مسئولیت اعمال خویش که سراسر ضعف و فسق و کفر و معصیت است چاره ای ندارد. یعنی باید از من خود برای خدا بگذرد و یا مسئول همه اعمالش باشد که جز تباهی نیست.

۷- اینک برگردیم بر سر همان کلام خدا که: «خداوند ضعف شما را دانست پس در امرش تخفیف داد.» انفال۶۶- که خداوند قبل از این آیه می فرماید اگر بیست نفر در ایمانتان صبور باشید بر دویست نفر از کافران غالب می شوید. که در حقیقت هر مؤمنی ده برابر هر کافر است به لحاظ توانائی. و سپس در ایمانشان ضعف می بیند پس از قدرت ایمانشان نیز کاسته می شود. یعنی ایمانشان دچار تخفیف و خفت می شود. به همین دلیل می فرماید که: «اینک خداوند شما را تخفیف داد. پس صد مؤمن صابر بر دویست کافر چیره می شوند.» پس می بینیم که این ضعفی که از آن سخن رفته ضعف در ایمان است و نه توانائی عمل. و لذا قدرت معنوی ده برابر مؤمنان بر کافران، به دو برابر کاهش یافته است. یعنی تخفیف اقتدار دنیوی

مؤمنان جزای تخفیف ایمانشان است. که از این آیات مذکور به وضوح درک می شود مؤمنی که ایمانش کامل و خالص باشد یعنی از من خود کاملاً پاک شده باشد بر کل بشریت مسلط می شود. همانطور که سخن از زنده شدن کل بشریت است بقدرت حیات معنوی فقط یک نفر. (قرآن کریم)-

۸- پس کانون کل ضعف بشری همان نقطه منیّت اوست که عدمیّت اوست که اگر این نقطه را از خود بزداید مظهر حضرت حق است و خلیفة الله. پس اگر خداوند بشر را ضعیف ترین حیوانات قرار داده است و سپس ضعیف ترین بشر را نامزد خلافت خویش می سازد به این دلیل است که عدمیت خود را بوضوح می بیند پس تسلیم حق می شود و از خود می گذرد به علم معرفت نفس و تنزیه و تسبیح نفس. که اقتدار بشری فقط از این علم است و لاغیر.

۹- پس راز خلقّت آدمی در منیّت اوست که تنها آفت و مرض و شرک در ایمان اوست. و هرگاه ایمانش کاملاً بی من شد مظهر منّ الله می شود و خلیفه الله و قدرت الله!

علی

فصل دويست و بيست و هشتم

٢٢٨

حضرت «مأوى[1]» - پناه

(اوّاه- آوّى- مأوّى)

یا مأوّی

۱- «و اما آنانکه ایمان آورده و صالحات را به جای آوردند آنان را جنت المأوی می باشد که بواسطه اعمالشان بر آنان نازل می شود و اما کسانی که فسق ورزیدند مأوای آنها آتش است.» سجده۲۰-۱۹- «آیا پروردگارت تو را بی کس نیافت و مأوایت بخشید.» ضحی۶- پس در حقیقت پناه و پناه دهنده ای جز خداوند نیست که بندگانش را در نزد خودش پناه می بخشد که مأمن غیبی اوست و لذا جنت المأوی به معنای پناهگاه و مأمن جنّی و غیبی است که جغرافیایش دیده نمی شود الا در آخرت و یا از نگاه شهودی عارفان. زیرا «جنّت» در لغت به معنای قلمرو غیبی و نامرئی است. همانطور که اجنه هم نامرئی هستند. در حالیکه جهنم همواره یک وجه محسوس و آشکار در همین دنیا دارد.

۲- مأویٰ به معنای آغوش نیز می باشد و مصدر آن دقیقاً به معنای در آغوش کشیدن است. پس در حقیقت جنت المأویٰ به مثابه زیستن و آرام و قرار در آغوش خداوند است. همانطور که عین همین معنا را خطاب به رسول خاتم در دوران تنهائی و طفولیتش در سوره ضحیٰ بیان نموده است که: «یتیمی بودی و مأوایت بخشید و پناهت داد.»

۳- چرا که جهان هستی در عالم ارض و حیات خاکی این دنیا، عرصه ای بین بود و نبود است و لذا آن را برزخ نامند. زیرا حیات دنیوی، نه لای محض است که عدم باشد و نه اللهی که هر کسی دریابدش. بلکه قلمرو «الّا» است که واضحترین بیان برزخ بین لا و الله می باشد. اینست که انسان در این برزخ به جستجوی آغوش امن و پناهگاهی مطمئن است که چنین آغوش و مأمنی، نصیب مؤمنان می شود. و کافران را آتش است که بی قراری و بی پناهی محض است.

۴- «مأویٰ» از مصدر «أوّاه» به معنای «آه کشیدن» نیز می باشد. پس «أوّاه» هم به معنای پناه دهنده است و هم کشنده آه. همانطور که این صفت چندین بار در قرآن کریم به حضرت ابراهیم نسبت داده شده است و نیز حضرت نوح که گوئی دائماً آه می کشیدند که این آه از غایت بلاکشی و صبر و حلم بر بلای الهی است. و می دانیم که آه چون از سینه برآید به سه لفظ ها، هو و هی شنیده می شود که جملگی اسماء ذات پروردگارند. پس انسان أوّاه (آه کش)، در آغوش امن پروردگار است و لذا از نزد او ذاتش را از اعماق سینه بیان می کند. همانطور که جنت المأوی نیز درست در نزد اوست. یعنی قلمرو عندالله است. همانطور که در سوره نجم می خوانیم که: «سدرة المنتهی که در نزدیکی جنت المأوی است.» نجم۱۵-۱۴- یعنی آن آستانه لقاء اللهی در آسمان هفتم، همان مأوای بهشتی مؤمنان کامل است که با لفظ ها و هو و هی تنفس می کنند یعنی از ذات حق نفس می کشند و این مقام أوّائی مخلصین است. پس «أوّاه» نیز به هر دو معنی مذکورش از اسماء الهی است.

۵- «مریم و پسرش را در مکانی ربّانی مأوی بخشیدیم.» مؤمنون۵۰- پس همه تنهایان و بی پناهان وادی حق، در این عالم که برزخ است جز در آغوش او مأوائی ندارند. یعنی همه آه کشان هائی و هوئی و هی ای! پس به این ترتیب پناهندگان عنداللهی سه گروه متفاوتند. یعنی هی- کشان و هو- کشان و ها- کشان سه دسته از أوّاه پروردگارند یعنی سه مظهر ذات اویند. پس این اوست که از سینه شان نفس می کشد و هم نفس آنهاست.

۶- و می دانیم که در قرآن کریم همه صفاتی که خداوند به رسولان برگزیده اش نسبت داده از اسماء خود او هستند همچون کریم، رحیم، أوّاه، حلیم، غفور و امثالهم. پس أوّاه به معنای کشنده آه، به مثابه اسم خداوند امری عجیب و ناحق نیست همانطور که قبلاً با اتکاء بر آیات و روایات موثق نشان داده ایم که خداوند از رنج و بیماری و اندوه مخلصانش، بیمار و اندوهگین می شود همانطور که با سرورشان مسرور می گردد. و این از اسرار هویت الله است. و تمام علم و هنر آدمی در یافتن آغوش رأفت و محبت اوست و اینست جنت المأویٰ در زیر درخت سدرة المنتهی.

علی

فصل دویست و بیست و نهم

۲۲۹

حضرت «یاء - ی»

(یاء- ایّا- ایّاهُ- ایّاک)

یا ایّاهُ یا ایّاکَ

۱- تاکنون از بطن برخی از اسمای الهی برخی از حروف و اسرارشان آشکار شده است از جمله حرف الف که شرحش گذشت و اینک نوبت حرف ی (یاء) می باشد که حرف آخر الفبای عربی است.

۲- لفظ یاء (ی) علاوه بر نام حرف آخر الفبای عربی به معنای ضمیر ندا و استفهام و اخبار است و نیز ضمیر توسل مثل یا الله، یا علی، یاحق و غیره! که با افزودن حرف الف به این ضمیر تبدیل به ضمیر تفضیلی و تشدید می شود: ایّا یعنی «ای فقط»! که بصورت ایّاهُ و ایّاک در قرآن کریم مکرر بکار رفته است بمعنای فقط او و فقط تو: ایّاک نعبدوا و ایّاک نستعین (فقط تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم) سوره حمد- «ایّاه تعبدون» بقره۱۷۲ (فقط او را می پرستید).

۳- و گاه با افزودن ضمیر «ها» به ایّا این خطاب و ندا به اشد خود می رسد: یا ایّها النّاس، یا ایّها المؤمنون و... .

۴- حرف یاء (ی) در تلفظش حرف اول الفباء را هم داراست و به این طریق اول و آخر الفبا را بهم می رساند: ی- ا!

۵- پس ایّا در همه کاربردش (ایّاه- ایّاک) یک ندا و خطاب مطلق است: فقط تو و یا فقط او! ولی در سوره حمد که عبودیت و استعانت از پروردگار با این ضمیر ایّاک به غایت اطلاق می رسد عین تسبیح مطلق حق است که بغیر خود و خدا هیچ باقی نمی گذارد. وقتی می گوئیم فقط تو (ایّاک) در اینجا من و تو می ماند و لاغیر! پس این اتحاد و یگانگی من و تو می باشد: خود و خدا! و در اینجا انّا و نحن رخ می دهد و لذا بلافاصله با ضمیر جمع می گوئیم: پس ما را به صراط مستقیم راه بنما! (اهدنا الصراط المستقیم)- و می دانیم که صراط المستقیم در قلمرو اخلاق و حکمت عملی جز وادی معرفت نفس نیست و معرفت نفس هم تنها راه معرفت رب است که از شناخت خود، شناخت خدا حاصل می شود. پس ایّاک، ندای عرفان نفس است که قلمرو خلق جدید می باشد که در آن من و توی الهی یکی می شود و ما (انّا) می گردد. و نیز می دانیم که درب و آئینه و گشاینده (فاتح) عرفان نفس کسی جز هویت الله یعنی امام نیست و بدون او عرفان نفس ممکن نمی آید. پس این من و تو در او (هو) به یگانگی عرفانی می رسد. پس ایّاک (فقط تو) اسمی از خداست که در آن من و تو و اوی وجود یگانه می شود و این قلمرو ظهور «انتاناهو» می باشد! همانطور که قبلاً نشان داده ایم که سوره حمد کلام خدا بر زبان بشر است و ندای بشر از زبان خداست و خداوند از زبان بشری از خودش استعانت و هدایت و وحدت می طلبد و یا بشر از ذات الهی خود استعانت و یگانگی می جوید و این واقعه بدون وجود امام ممکن نمی شود: من- تو- او: بنده- خدا- امام! انتاناهو!

۶- پس «ایّاک» که قلب سوره حمد و نماز تلقی شده است اسم تسبیح مطلق است که سه وجه وجود را یکجا مهیا و متحد و یگانه می سازد. زیرا آیه «ایّاک نعبد...» آیه چهارم از سوره هفت آیه ای حمد می باشد پس درست در وسط و قلب این سوره است که عصاره قرآن می باشد. پس «ایّاک» هم، عصاره حمد و صلوة و قرآن است که توحید را به ارمغان می آورد توحید من- تو- او (انتاناهو)!

۷- پس «ایّاک» شاه کلید همه اسماء الله و کل قرآن و کتاب وجود است که در قرآن کریم بصورت «ایّاهُ» هم به کرات بکار رفته است: فقط او!

۸- به یاد می آورم که در سال ۱۳۶۵ هجری شمسی در کشور آلمان نخستین موت اراده بر این بنده وارد شد و براستی کاملاً مردم و دوباره به اذن حق بازگشتم که این بار با روح الله بودم. در حالیکه با سرعت نور در اعماق آسمان عروج می کردم و کل بشریت را در دو سمت آن مسیر عروجم می دیدم که ضجه کشان مرا از رفتن منع می کردند و گوئی با مرگ من، مرگ آنها هم فرامی رسید و لذا از ناله و ضجه خلق خدا از مرگم پشیمان شدم در حالیکه قبلاً در حال عروجم با خود می گفتم که خدا را شکر بالاخره نجات یافتم. ولی با مواجه شدن با این ضجه و فریاد خلق دچار تردید شدم و با خود گفتم که دیگر کار از کار گذشته است که بناگاه سروش غیبی بمن گفت که بگو «یاهو» و «فقط تو»! که من این دو ذکر را با دو

لفظ متفاوت فارسی و عربی گفتم: یاهو (ایّاهُ) و فقط تو (ایّاک)! که بناگاه ابر سفید بالداری را دیدم که از اعماق آسمان مرا در آغوش کشید. و من بخود که آمدم دیدم بر روی تخت افتاده و دوستان آلمانی ام بالای سرم گریه می کنند برای مرگم! که یکی از آنها خانم پزشکی بود که مرگم را قطعی اعلان کرده بود! که یکی از نشانه های روح اللهی و مسیحائی بودن آن روحی که مرا در برگرفت و در واقع در من القاء شد این بود که این دوستان آلمانی ام پس از آن واقعه بمن می گفتند که تو رجعت مسیح هستی که بازگشته ای! و من متعجب می شدم از این حرفشان! زیرا آنها روشنفکرانی نیهیلیست و ضد مذهب بودند و تا قبل از آن نه مسیح را قبول داشتند و نه مسیحیت را و بلکه مرید نیچه بودند! و نشانه دیگر حقیقت آن روح این بود که پس از آن واقعه عشق درمانگری و شفای مردم در من غوغا می کرد و براستی در من قدرت شفای روحانی و شفاعت پدید آمده بود که همین امر بهانه ای برای چند سال طبابت رایگان من در ایران گردید که ماجراها داشت!

۹- در حقیقت با واقعه آن موت عظیم به ذکر ایّاه و ایّاک، هویت الهی (روح الله) در من پدید آمد! و این سرآغاز وقوع وحدت وجود و تحقق انتاناهو بود که حدود ده سال بعد در زادگاهم دازگاره منجر به دیدار با امام زمان(عج) و سپس لقای الهی گردید! و کل این وقایع قدسی از ذکر ایّاه و ایّاک آغاز شد و بتدریج به ظهور و دیدار جمال من و تو و اوی الهی انجامید: دیدار با امام (هو)- دیدار با رب(تو- انت) و سپس دیدار با جمال اعلای انسانی خودم در واقعه کسوف بزرگ در مشهد مقدس به سال ۱۳۷۶ یا ۱۳۷۵ (به گمانم)- و این سه تجلی حق بود از منظر أنا و أنت و هو!

۱۰- و بدینگونه بودم که نور همه حروف الفباء در جانم نشست و این بنیاد علم تأویل بود که در طی سالیان در مجموعه آثارم رخ نمود و تبیین گردید که این کتاب اکمل و جامع این علم است که کمال نعمت خدا بر بنده اش می باشد همانطور که در فصل «کلمه» شرحش گذشت!

۱۱- جالب توجه است که تلفظ حرف ی (یا) حاوی هر دو حرف اول و آخر الفباء می باشد یعنی الف و یا! و «ایّا» این جمع اول و آخر الفبا را به اشد تفضیل می رساند در قلب سوره حمد که عصاره قرآن است. و این شاه کلید عرفان نفس می باشد که شاهراه عرفان رب است. و فقط به این علم است که می توان کلام الهی و معارف توحیدی را به قلوب مردمان رسانید همانطور که در قرآن کریم این حقیقت بوضوح بیان و ابلاغ گردیده است که: «مردمان را موعظه کن به رساترین زبان که زبان نفس آنهاست.» نساء۶۳- و این زبان و بلاغت عرفان نفس است که زبان مجموعه آثار ماست که از برکت و فضل و نعمت علم تأویل است که شاه کلیدش «ایّا» می باشد. در این معنا تا توانی تأمل و اندیشه کن که برکات و خیر کثیری عاید می شود.

۱۲- با افزودن حرف «ی» به هر یک از اسمای الهی بصورت پسوند موفق به تسبیحی قریب می شویم و روح توحید را در ذکرمان می دمیم مثل: ربّی، الهی، حبیبی و... یعنی ای خدای من! و حالا با افزودن حرف الف بعنوان پیشوند به این «یا» به تسبیحی برتر و اکمل و مطلق می رسیم: ایّا، ایّاهُ، ایّاک! اربّی، اَالِهی، احبیبی و... .

۱۳- در حقیقت به بیان دیگر با افزودن حرف الف به قبل و بعد حرف «ی» به کاملترین ذکر و تسبیح ضمیر خداوند می رسیم (ا ی ا)- و قبلاً دانستیم که «الف» نام خداوند است همانطور که «یا»! و «ایّا» اشد ذکر و تسبیح و عبودیت را ممکن می سازد!

۱۴- درک عقلی و قلبی این اسمای حروفی خداوند نیازمند استغراق و عبادت و تزکیه نفس و شب زنده داری ذاکرانه است که اگر با روزه همراه باشد دریافتش کاملتر است.

۱۵- پس باید دانست که همه حروف مقطعه قرآنی چیزی جز اسمای الهی در آستانه ورود به سوره های قرآنی نیست و از طریق دریافت قلبی نور این حروف است که براستی دربهای کتاب الله بر ما گشوده می شود که درب اصلی آن از سوره حمد و قلب سوره یعنی ایّاک نعبد و ایّاک نستعین است: فقط تو فقط!

۱۶- با اندک دقت درمی یابیم که همه الفاظ و حروف الفباء در همان چهارده حروف مقطعه قرآنی حضور دارد که تأویل چهارده معصوم آل محمد است. همانطور که قبلاً نشان دادیم حرف «الف» به تنهائی تأویل پنج تن است که امام باقر(ع) هم به این امر اشارت دارد.

۱۷- ممکن است گفته شود که این حقایق و اسرار حروف چه کمکی به علم و معرفت و ایمان انسان می کند. بنده هم در دوران نوجوانی به این نوع علوم با نگاه تردید و سهو و انکار می نگریستم. چنین نیست. برخی از علوم نور محض هستند و لزوماً در همان مرحله نخست بصورت عقلانیت عملی بروز نمی کنند ولی در ذات انسان، واقعیات بیرونی را روشن می کنند و پشتوانه ذاتی عقل و علم و دین و حکمت عملی هستند. ولی آنچه که این علوم بنیادی و تأویلی را در تاریخ بد نام ساخته است سوء استفاده دجالان از این علوم بوده است همچون بازی ابجد و اعداد که هنوز هم در محافل به اصطلاح عرفانی ادامه دارد و جز گمراهی حاصلی نداشته است و ربطی به عرفان حق و هدایت بخش ندارد و بلکه برخلاف آنست و کاربردی دجّالی و سامری از علوم تأویلی است.

۱۸- از آنجا که «ی» حرف آخر الفباست که در اسمش (یا) حامل حرف اول الفباء هم هست پس اول و آخر همه امور و اسمای الهی را بهم می آورد و یگانه می سازد.

۱۹- و نیز اینکه حرف «ی» چون در هر اسم و فعل و صفتی وارد شود چون به حرف ماقبل از آخر متصل گردد آنرا ذاتی و ازلی و قدیم می سازد (فعیل) مثل حکم و حکیم، علم و علیم، حمد و حمید و... . و همه اسمای الهی بدینگونه ازلی و ذاتی می شوند و آخرتشان تأویل می گردد و به ازلیت می رسد!

علی

فصل دویست و سی ام

۲۳۰

حضرت «وصایت و وعظ» - توصیه و نصیحت

(وصیّ- موصّی- واعظ - موعّظ)

یا وصیّ یا واعظ

۱- «خداوند درباره فرزند انسان به شما وصیت می کند...» نساء۱۱- «ما به انسان درباره والدینش توصیه می کنیم...» لقمان۱۴- «شریعت را به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی وصیت نمودیم که دین را برپا دارید و احیاء کنید.» شوری[۱]۱۳- «سوگند به زمان که انسان در خطر هلاکت است الا اینکه ایمان آورد و خود را اصلاح نماید و همدیگر را به حق و صبر توصیه کند.» سوره عصر- کل دین خدا توصیه و وصیت خدا به انبیاء است و انبیاء به مردم و مردم به یکدیگر! توصیه کردن عین وصیت کردن است همچون وصیت کسی که در حال مرگ و سفر است به بازماندگانش! چرا که هیچکس نمی داند کی و کجا می میرد. پس توصیه به حق و صبر و احکام الهی همچون وصیت است که اگر در دلی اثر کند به مثابه باقیات صالحات و وراثت الهی بشر است. زیرا هر خیری که به دیگران می رسانیم از ثمراتش در دیگران برخوردار می شویم در دو دنیا. درباره شرّ هم به همینگونه است.

۲- همانطور که خداوند با توصیه اش به بشر در حقیقت الهیت خود را به وصایت و وراثت به بشر می بخشد و بدینگونه بشر را وارث خود بر زمین می سازد و بشر وصی خدا در جهان می شود که همان مقام خلافت است.

۳- پس توصیه کردن دیگران به حق و صبر بر حق، عین تغذیه اخروی خویشتن است و همچون بذری که زراعت می شود و در طی نسل ها تا پایان جهان برای زارعش ثمرات به بار می آورد. پس زراعت و بذرافشانی دین و معارف الهی که همان توصیه و ابلاغ و اشاعه حقیقت است ماندگارترین سرمایه گذاری انسان در حیات دنیاست که تا ابد برداشت می شود و پایانی ندارد زیرا بذر معارف جاودانگی حق است!

۴- پس توصیه های الهی وصایت بشر به جاودانگی است و وصایت بشر به دیگران هم توصیه شان به جاودانه شدن است و جاودانگی را در دیگران بذرافشانی نمودن است و خود هم در این جاودانگی سهیم گشتن است.

۵- در حقیقت خداوند بشر را وصیت به جاودانگی می کند هر چند که بشر خواه ناخواه به فطرت الهی خود، جاودانه است. ولیکن خداوند مشتاق جاودانگی بهشتی و خلاق بشر است. یعنی بشر هم جاودانه باشد و هم خلاق جاودانگی و آفریننده جاودانگی های برتر و نوین!

۶- پس انسانی هم که دیگران را وصیت به حقایق جاودانه می کند کاری الهی می کند و در چنین وصیت و توصیه ای، پیش از دیگران و بیش از دیگران، خودش به روح جاودانگی ملحق می شود.

۷- توصیه به حق اگر خالصانه و مؤمنانه باشد (نه سلطه گرانه) یکی از اساسی ترین راه و رسم ملحق شدن به حق و جاودانگی است. و اصلاً انسان در غیر خویش است که جاودانه می شود و توسعه و رشد یافته و جهانی می گردد! یعنی امر ایمان و هدایت و رستگاری و جاودانگی امری مطلقاً فردی و خصوصی و پشت دربهای بسته نیست. همانطور که گمراهی و تباهی بشر در دیگران است هدایت و رستگاریش هم در دیگران است. زیرا اصلاً عالم آفرینش، ظهور وجود در غیر است. و لذا علم آفرینش و جاودانگی هم علم ظهور در غیر خویش است. و اینست راز توصیه و وصیت و ابلاغ و رسالت انبیای الهی که بایستی در مردمان هم استمرار یابد. و این توسعه جاودانگی است که عین توصیه جاودانگی است. و این همان راز امر بمعروف و نهی از منکر است که قبل از آنکه مربوط به غیر باشد امری واجب برای خود مؤمنان است زیرا فقط در جریان ابلاغ و توصیه حق است که خودشان به حق الحق آن ملحق می شوند: «چون موسی به کمال بلاغت رسید وی را حکمت و علم کتاب بخشیدیم.» قرآن- یعنی حکمت و علم لدنّی نتیجه حقیقی ابلاغ دین و شریعت است.

۸- بلوغ فکری و روحانی بشر حاصل بلاغت و قدرت رسانه ای انسان است که حقایق ایمانی خود را به دیگران برساند. اصلاً بلوغ از ابلاغ بمعنای رسانیدن است و رسیدن! همانطور که بلوغ جسمی و جنسی هم امری در رابطه با جنس مخالف

است. چه بسا آدمی به لحاظ بیولوژیک و هورمونیک به بلوغ رسیده ولی به لحاظ روانی و شخصیتی به بلوغ نرسیده است یعنی توانائی برقراری رابطه معنوی با جنس مخالف را ندارد. این امر موجب تبدیل بلوغ جنسی به انواع مفاسد و مظالم و امراض روانی می شود.

۹- در سوره عصر شاهدیم که راه رهائی از خسران و هلاکت دهر (عصر) دو مرحله دارد که مرحله اولش ایمان و اصلاح است و مرحله دومش ابلاغ و توصیه آن به دیگران می باشد! زیرا ایمان و صلاح و سلامت برای مدت زیادی نمی تواند در محدوده حیات فردی و شخصی استمرار یابد و آدمی در خود با ایمانش به بن بست و عبث می رسد. و این امری فطری و اجتناب ناپذیر است. این همان فتق و بسط ایمان و حیات روحانی است. زیرا یک شمع در گستره بیکرانه ظلمت و طوفان نمی تواند دوامی داشته باشد و خودش خاموش نگردد مگر اینکه این نور را گسترش دهد و جهانی سازد و در حین چنین جهادی است که این نور مستمراً شدت و قوت و وسعت می یابد وگرنه با هر نسیمی خاموش می گردد: «می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند ولی خداوند اراده کرده نورش را عالمگیر سازد.» قرآن- عالمگیر ساختن همان جاودانه ساختن است.

۱۰- توصیه و ابلاغ حق مستلزم شوق و عشقی ویژه است که آن شوق به نجات و بیداری و نورانی ساختن و جاودانه نمودن جهان و جهانیان است و این ویژه ایمان و مؤمنان است زیرا ایمان، نور محبت و کرامت و آفرینش خدا در بشر است و نور ظهور می باشد ظهور در غیر! پس مؤمن حقیقی نمی تواند نسبت به دیگران بی تفاوت و بلکه بخیل باشد! مؤمن بی تفاوت و بخیل نداریم! بی تفاوتی و خودپرستی و بخل موجود در اهل ایمان که در قرآن کریم شدیداً درباره اش هشدار داده شده، هنوز رگه های عدمی و کفر است. زیرا ایمان نور وجود است و وجود هم واجد و هستی بخش و سخی و مهربان و بلکه از خود گذشته و عاشق است.

۱۱- ایمان و عمل صالح که اساس توصیه به حق و صبر در سوره عصر است نشان دهنده رابطه مستقیم بین صلح و ابلاغ و توصیه و امر بمعروف و نهی از منکر است. یعنی انسان پس از ایمان آوردنش بایستی نفس خود را به صلح و دوستی با جهان و جهانیان برساند تا بر این اساس بتواند به قلمرو توصیه و وصیت و ابلاغ وارد شود. پس ایمان و صلاح، مقدمه ابلاغ و رسالت و وصیت است و بخاطر آن است. یعنی هدف از ایمان و عمل صالح همانا رسیدن به مقام وحدت و یگانگی با جهان و جهانیان است و اینست واقعه رستگاری که عین توحید و وحدت وجود می باشد و جاودانگی! زیرا جهان هستی مظهر و صورت جاودانگی و سرمدیت پروردگار است و تا در آن راه نیابیم و تا به غایت ابدی آن نرسیم رستگار و جاودانه نشده ایم!

۱۲- اینست که افراد خودپرست و بخیل چون بر رحمت و ایمان علیین و رسولان الهی وارد می شوند چه بسا دچار اشد بخل و شقاوت و ظلم به دیگران می شوند زیرا کل این روح و نور رحمت را می خواهند در حصار تنگ حدود جسمانی خود محبوس و منی کنند و صاحبش شوند و این ممکن نیست زیرا بحری را نتوان در کوزه ای جای داد و لذا این بخل موجب نابودی و فروپاشی خودشان می شود.

۱۳- ایمان دارای هویتی جهانی و وحدت وجودی است یعنی جهان دوست است و نه جهانخوار! حال اگر کسی بخواهد بقدرت ایمانی که به او اعطا شده، همه را ببلعد و در خدمت خود گیرد و به پرستش خود بکشاند روح ایمان و جاودانگی را در خود نابود می کند.

۱۴- ایمان، نوریست که حاوی اراده به ظهور و آفرینش و جاودانگی است پس درست در نقطه مقابل در خود ماندن و خودپرستی و فردگرائی نفسانی و عافیت طلبی شخصی است. و اتفاقاً فقط بقدرت عشق و ابلاغ و اشاعه نور ایمان است که فرد می تواند در ایمان خود مستقر و مستحکم گردد وگرنه ظلمات جهان بیرونی وی را از خودش بیگانه و مسخ می کند و می بلعد! و این بیگانه سازی و مسخ ایمانی به یاری و وسوسه شیطانی ممکن می شود در سودای جهانخواری! و باید درک کرد که جهان دوستی ضد جهانخواری است. همانطور که صلح ضد سلطه است! بسیاری این دو را عوضی می گیرند!

انسان مؤمن باید به صلح با جهان و جهانیان برسد نه سلطه بر جهان! و این صلح بعد از ایمان، اساس توصیه و وصیت و ابلاغ و رسالت است. و لذا هر مؤمنی یک رسول الهی است که اگر نباشد قادر به حفظ ایمانش نخواهد بود.

۱۵- توصیه و رسالت دینی و معنوی همان قلمرو زراعت دین در دنیاست برای آخرت! این همان قلمرو محبت و وحدت با جهان هستی است که عین وحدت با خدای جهان است و وصال با حق و فنای در ذات احدی و جاودانگی!

۱۶- «خداوند شما را بخوبی موعظه می کند... پس شما هم دیگران را موعظه کن با رساترین بیان که در نفسشان است.» نساء۶۳ و ۵۸- پس شاهدیم که «واعظ» هم از اسمای الهی در قرآن کریم است که خداوند آنرا به انسان هم تعلیم می دهد. و در این آیه بوضوح اهمیت ابلاغ و رسالت عرفانی را درمی یابیم و اهمیت این سوگند الهی را: سوگند به رسولان عرفانی (مرسلات۱)- زیرا بیان و منطقی که در نفس بشر است همان منطق خودشناسی و عرفان نفس است که زبان فطری و خودی هر کسی با خودش می باشد. و اعجاز ابلاغ و تبیین عرفانی و موعظه و وصیت عرفانی را درک می کنیم که دارای منطق و جاذبه ای انسانی و جهانی و فرامذهبی و فرانژادی می باشد! و فقط به این منطق و رسالت است که دین آخرالزمان و معارف قرآن و شریعت محمدی تبدیل به دینی جهانی می شود: «خداوند اراده کرده تا دینش را به تمام و کمال ظاهر سازد و بر همه ادیان، مسلط سازد.» قرآن- که البته این نوع از ابلاغ و موعظه و توصیه و رسالت نیازمند علم ویژه ای است که علم تأویل نام دارد! یعنی تأویل همه وقایع و حوادث و مفاهیم عینی و بیرونی به حقایق فطری و باطنی! و این یعنی آخر هر امری را به اولش رسانیدن و آنرا آشکار کردن! یعنی اول و آخر و ظاهر و باطن امور را آشکار نمودن! یعنی یگانگی دنیا و آخرت را عیان کردن! و یگانگی آفاق و انفس را دیدن و نمایاندن! و اینست موعظه و وصیت محمدی و علوی! و این قرآنی دیدن و نمایاندن امور است. یعنی علم تأویل همان علم کشف و فهم حقایق قرآن است که عین حقایق جهان و انسان است.

۱۷- و اما در آیات مکرری از کتاب خدا بوضوح شاهدیم که وعظ و موعظه هر سخن و وصیت و نصیحتی را نگویند بلکه سخن اهل معرفت است که به اسرار قلبی و نفسانی مردم سخن می گویند و در واقع عارفانند و لذا نافذترین بلاغت را دارند و در قلوب رسوخ می کنند: «پس وعظ کن آنها را به آنچه که در باطن آنهاست به گفتاری بلیغ.» نساء۶۳- «ای مردم از جانب خداوند موعظه ای برای شما آمده است که شفای دلها و هدایت و رحمتی برای مؤمنان است.» یونس۵۷- «و مؤمنان کسانی هستند که چون موعظه ای بشنوند خاشع و ساجد شوند.» و دهها آیه دیگر که نشان می دهد وعظ، سخن معرفت نفس و اسرار باطنی است و آن کلام عارفان می باشد که دلها را شفا می دهد و مؤمنان را به سجده و ذکر حق می رساند. به بیان دیگر وعظ آن کلامی را گویند که از دل برآید و لاجرم بر دل نشیند پس سخن اهل دل و عارفان است که در نزد خدا برترین کلام است و لذا ماهیت حدیث را دارد که آفریننده است و حادث کننده!

علی

فصل دویست و سی و یکم

۲۳۱

حضرت «باء - ب »

یا باء

۱- همانطور که قبلاً متذکر شدیم لفظ «ب» که دومین حرف الفباء فارسی و عربی و لاتین است، نخستین لفظی است که کودک با گشودن دهانش تولید می کند که بلافاصله متصل به «آ» می شود: با! که این لفظ در کتاب خدا نیز درست گشاینده کلام الله است در بسم الله الرحمن الرحیم. و طبق روایات نیز می دانیم که خداوند، آفرینش جهان را نیز با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز کرد و سپس بعد از نوشتن کتاب آفرینش، امر «کُن» را آغاز نمود. پس نتیجه می گیریم که خداوند هم سخن گفتن را با حرف «ب» آغاز نمود در بسم الله... .

۲- قبلاً طبق آیات قرآنی دیدیم که خداوند می فرماید: «بگو که من رحمت را بر خودم نوشته و واجب کرده ام.» پس در حقیقت خداوند با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم هم رحمت را بر خود خوانده و نوشته است. پس نخستین سخن خداوند نیز درباره رحمت بوده است و از طریق «با» بسم الله خودش را به رحمت متعهد ساخته و رحمت را بر خود خوانده است. پس «ب» حرف ربط است، ربط خدا به عدم و آفرینش آن بواسطه رحمت. همانطور که در زبان عربی و همچنین فارسی حرف «ب» قاطع ترین و فراوانترین حرف ربط است که موجودات و کلمات و مفاهیم و حوادث را به هم مربوط می سازد البته بواسطه اسمها. همانطور که شاهدیم در بسم الله... هم حرف «ب» مستقیماً به «اسم» متصل است، به اسم الله و سپس به رحمت و از آنجا با امر کُن به عدم متصل شده است! شاهدیم که در همین سطوری که می نویسیم بدون حرف ربط «ب» امکان سخن گفتن نیست.

۳- و نیز شاهدیم که خود خداوند نیز بواسطه حرف «ب» نه تنها با عدم و عدمیان ارتباط برقرار کرده، بلکه اصلاً با خودش مربوط شده است از طریق اسم خودش: بسم الله... در حقیقت خداوند بواسطه حرف «ب» با ذات رحمانی خودش سخن گفته است زیرا نخستین بسم الله... گفتنش هنگامی بود که جز او هیچ نبود. پس نتیجه می گیریم که حرف «ب» عنصر به خودآئی است، به خودآئی خدا که سرآغاز آفرینش است. پس حرف «ب» فقط نخستین لفظی نیست که از خدا و انسان صادر شده است بلکه باب وجود است و وجودآفرینی. اینک بهتر آن سخن مشهور علی را درک می کنیم که خود را نقطه «باء» بسم الله می خواند.

۴- براستی که امام باقر(ع) بدرستی فرموده که نخستین حرف گویش الفبائی «باء» است و دومینش «الف» است همانطور که در «باء» مشاهده می کنیم. ولی «آ» حضور خداوند قبل از آفرینش است یعنی قبل از به نطق آمدنش!

۵- در همه زبانها لفظ بودن ازلی با حرف «ب» آغاز می شود مثل بُد، بداء، بود و **Be**. و این از «باء» بسم الله... است که حرف ربط است و لذا بوجود آمدن نیز تماماً حاصل رابطه است یعنی حاصل حرف «ب»: رابطه خدا با خودش و سپس مخلوقاتش با یکدیگر در سلسله مراتب که منجر به آفرینش جهان هستی گشته است. پس «ب» حرف آفریننده است از جمله آفریننده سائر حروف و کلمات. همانطور که همه آفرینش ها و خلاقیتهای مادی و معنوی، حاصل رابطه است. از رابطه بین نر و ماده که قلمرو خلق جدید است به لحاظ مادی و رابطه بین امام و مأموم که عرصه آفرینش معنوی است تا رابطه بین انسان و خدا که باز بواسطه «باء» بسم الله... است. همانطور که در قرآن کریم هر کجا که سخن از رابطه خدا و مؤمنان است، کلمه الله تبدیل به «بالله» می شود. و لذا آن مفسرین و متکلمین که این راز را درنمی یابند در معنای این «ب» حیرانند و لذا به لحاظ علم کلام این «ب» را بیهوده و زائد می دانند و برخی هم آن را از اسرار قلمداد می کنند.

۶- از باء بسم الله... تا «کفیٰ بالله» و تا «اٰمن بالله» و «اعوذ بالله» و «معتصم بالله» و «اشرکوا بالله» و «اقسموا بالله» و... تا «الا بالله» که سراسر قرآن را فراگرفته است که به لحاظ علم کلام و صرف و نحو، پدیده ای زائد و مشکوک و مشرکانه به نظر می رسد درمی یابیم که خداوند متصل و مربوط با خلق است اعم از کافران و مؤمنان (یکفر بالله)! یعنی همه با خدا سر و کار دارند مستقیماً و بی واسطه و راز این ارتباط نیز حرف «باء» است. که دانستیم که حرف بوجود آمدن

نیز می باشد و آن از «باء» بسم الله... است که نقطه آغازینش از اسم «علی» به نطق می آید و لذا «علی» و علیین را قرآن ناطق می خوانیم.

۷- پس اینک درک می کنیم، هر کسی که بسم الله... را بر زبان می آورد در جایگاه ازلی خداوند قرار دارد که آفرینش را با آن آغاز کرد و اصلاً سخن گفتن را. یعنی خلیفه خداست. و این خود خداست که از زبانش بسم الله می گوید که این حقیقت در سوره حمد به تمام و کمال آشکار شده است. زیرا این سوره بطور کامل کلام توأمان خدا و بنده است که می دانیم عصاره کتابش نیز می باشد. پس کل کتابش چنین است. و لذا کتابش بدون بسم الله گشوده نمی شود و فقط کسی بر کتابش وارد می شود که به این امر یقین داشته باشد که این کتاب سخن متقابل و توأمان خدا و بنده است. و این اتصال و اتحاد و یگانگی از سرّ حرف «باء» می باشد.

۸- پس اینک بوضوح می بینیم که هر یک از اسماء الهی به سرّ حرف «با» در انسان حضور دارد و بر دل و زبان انسان می آید و هر اسمی مظهری از حرف باء می باشد: بسم الرحمن، بسم الحکیم، بسم العلی، بسم الخالق و... .

۹- و اینکه بدون حرف «ب» با خداوند ارتباط نمی یابیم که تجلی بیرونیش وجود علیین است که به این امر امام باقر نیز اشاره نموده است. همانطور که علی را باب الله خوانده اند یعنی دربی که به شهر محمدی گشوده می شود که شهر قرآن است و عرش خداوند. و همانطور که نمی توان حرف «ب» را بدون نقطه اش تلفظ کرد، کتاب خدا را هم نمی توان بدون علیین خواند مگر خواندنی ظلمانی و کورکورانه.

۱۰- پس باید گفت که «باء» اسم نفس ناطقه خداوند است که خداوند بواسطه این اسمش به سخن آمده و آفریده است زیرا سخن خدا عین آفرینش اوست و بالعکس. همانطور که در قرآن کریم سخن گفتن خداوند با لفظ «حدیث» است و حدیث از مصدر «حدث» و «حادثه» و «حادث شدن» یعنی آفریدن است. آفریدنی آنی و فی البداعه، همچون حادثه: «چه کسی در حدیث (سخن گفتن) از خدا صادق تر است.» قرآن- و صدق کلام الهی همین حادث شدن آن است یعنی آفرینندگی کلامش و این کمال صدق و تعریف صداقت است و لذا می فرماید: «ای اهل ایمان چرا چیزی می گوئید که نیستید و به آن عمل نمی کنید آیا از غضب خدا نمی ترسید.» قرآن-

۱۱- حال بهتر می فهمیم که چرا امامان را «محدّث» خوانده اند یعنی کلامشان هر آن مفعول و مخلوق می گردد یعنی کلامشان حادث می شود و می آفریند. و این معنای انسان کامل است که انسانی خلاق است و جهانی برتر می آفریند. پس خلاق جدید اسم انسان کامل و علیین است در درجات. و این همان علم حدیث است که علم آفرینش بواسطه سخن است و کلام آفریننده.

۱۲- و اینکه علیین که مظاهر اسم علی بر زمین هستند مظاهر «باء الله» می باشند یعنی مظاهر «بالله». یعنی مؤمنان نیز در اتصال به علیین است که به «بای» بالله متصل می شوند. در این معنا تا توانی بمان و ببین تا شاید به باء الهی برسی و نجات یابی از بی خدائی تا با خدا شوی یعنی بالله!

۱۳- بالله بیانی از مع الله است که: خدا با شماست هر کجا که باشید. (قرآن)- پس بالله بودن خلق عین معیت خدا و خلق با همدیگر است معیتی که عین هویت و عینیت و احدیت است.

۱۴- پس «ب» فقط حرف ربط خدا و خلق نیست بلکه این ارتباط عین اتحاد و یگانگی و این- همانی است و انیّت!

۱۵- همه با اویند و عین او! الّا جاهلان و کافران که آنهم نه بدلیل تفکیک و تفریق وجود بلکه بدلیل غفلت و کوری است.

۱۶- سهم آدمی از وجود در خلقت قدیمش فقط درک عدمیت خویش است تا بواسطه چنین ادراکی و چنین عدمیتی، متوسل به سرمنشأ این ادراکش یعنی خداوند شود. این عدم- آگاهی، نقطه پیدایش خلق جدید الهی است.

۱۷- این عدم- آگاهی همان هستی عمائی خدا در ازل است که با ماست. پس ما هنوز همان خدای ازل ماقبل از آفرینش هستیم که بایستی اراده به آفریدن یابیم و خلق دیگری از خود را برپا کنیم با قیامت این عدم- آگاهی!

۱۸- و این اراده به آفرینش جدید خویشتن جز به قدرت خواندن وجود خداوند نیست و این خواندن هم جز «قرآن» نیست و سپس بیانش! «خدای رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را.» رحمن۳-۱- و این بیان با حرف «ب» آغاز می شود!

علی

فصل دویست و سی و دوم

۲۳۲

حضرت «احداث» - ایجادِ نو

(حادث- حدیث- محدّث- احدث المحدّثین- خیرالمحدّثین- اخلق المحدّثین- ابدع المحدّثین)

یا حادث یا حدیث یا مُحدّث

۱- عجیب است که در قرآن کریم خداوند هرگز نطق نفرموده است و ناطق نیست هر چند که همه موجودات را به نطق می آورد: «خدائی که هر موجودی را ناطق ساخته است.» فصّلت۲۱- «در نزد ما کتابیست که به حق نطق می کند.» مؤمنون۶۲- ولی خداوند فقط حدیث می کند زیرا صادق است. «و کیست صادق تر از خدا در حدیث.» نساء۸۷- یعنی خداوند با سخنش می آفریند به آنی همچون حادثه: «بدانید که این مردمان حدیث را فهم نمی کنند.» نساء۷۸- و در حقیقت جز محدّثین الهی که همچون پروردگارشان با کلامشان می آفرینند، حدیث را فهم نمی کند و همین ها دارای علم حدیث هستند که همان تأویل است: «و پروردگارت تو را برگزید و تأویل حدیث آموخت و نعمت را بر تو کامل کرد، همچنان که بر آل ابراهیم.» یوسف۶- پس باید دانست که علم تأویل که همان حدیث است که آفرینش بواسطه سخن است، همان قدرت تکوین و کُن فیکون می باشد: «و بدینگونه به یوسف قدرت امکان (ممکن سازی) بر زمین را بخشیدیم و به او علم تأویل حدیث آموختیم و بدان که خداوند امرش را مسلط می سازد (ممکن می سازد) ولی اکثر مردم این حقیقت را نمی فهمند.» یوسف۲۱- بنابراین همه این تأویلات موجود در این کتاب، مرحله به مرحله در آیات قرآن بیان شده است به شرط آنکه کلمات و آیات الهی را همانگونه که هستند بدون تبدیل و تحریف دریابیم.

۲- و باید دانست که این علم تأویل حدیث که همان علم تکوین و آفرینش است همچنان در آخرالزمان برای طالبانش که عارفان هستند قابل حصول است به مصداق این آیه: «خداوند نازل می کند بهترین حدیث را در کتابهائی متشابه و تکراری (متشابه و تکرار قرآن) که اثرش در قلوب خاشعان موجب تجلی پروردگار است و خداوند بدینوسیه اهل هدایت را هدایت می کند.» زمر۲۳-

۳- «و در چنین روزی همه اخبار کهن حادث می گردد.» زلزلة۴- که آن روز امروز است. ولی افسوس که اندکند کسانی که آنچه را که می بینند باور کنند و به جای خنده بگریند که: «آنچه که در راه بود فرا رسید آیا از این سخن تعجب می کنید و می خندید در حالیکه باید بگرئید.» سوره نجم-

۴- و باید دانست که در آخرالزمان هر آن حدیثی نو و حادثه ای ناشی از آن از جانب محدثین الهی در راه است: «چه می دانی شاید خداوند زین پس حدیث دیگری آورد برای تحقق امرش.» طلاق۱- ولی اهل ایمان تا زمانیکه نژاد خود را در دل و جان خود طلاق نداده اند و بنیاد دهریت را از خود برنکنده اند، احادیث آخرالزمان را باور نمی کنند تا آنگاه که به محاصره آتش درمی آیند و می گویند: «ای کاش خاک می بودیم.»

۵- و بدان که ذکر الهی در قلوب ذاکران که حاملان اسماء الله هستند هر آن که بر زبانشان جاری شود در جهان بیرون حادث گردد: «و شاید تقوا پیشه کنند تا برایشان ذکری حادث شود... و هر ذکر جدیدی که از سوی خدای رحمن حادث شود انکار می کنند.» طه۱۱۳و شعراء۵- و این بزرگترین مشکل دهرپرستان دینی است و دین داران دهری و نژادپرست که در رأسشان علمای رسمی و تاریخگرا قرار دارند که از هر حدیث و حادث الهی گریزانند. زیرا باطل کننده دین مردگان است.

۶- و بدان که علم حدیث و حادث شدن ذکر خدا همان واقعه خلق جدید است که امروزه در آن بسر می بریم که بانیان و حامیان آن علیین هستند. همانطور که در آیه قبل دیدیم خدای رحمن که خالق جدید انسان است عامل حادث نمودن علم حدیث است و محدث هموست. (شعراء۵)-

۷- «و اینک نعمات پروردگارت را حدیث کن.» ضحی۱۱- و این امر خداست بر عالمان علم تأویل که مأمور به حادث نمودن حدیث الهی هستند زیرا حدیث کردنشان عین حادث گشتن است.

۸- «کیست صادقتر از خداوند در حدیث... پس حدیث خدا را کتمان نکنید.» نساء۴۲ و۸۷- یعنی اگر خود اهل حدیث نیستیم لااقل حدیث الهی و حوادث الهی را از زبان محدّثانش انکار نکنیم تا به آتشش دچار نشویم و آرزوی نابودی نکنیم. زیرا همه علیین در آخرالزمان بواسطه نور چهارده محدّث بزرگ الهی، اهل حدیث و محدّث هستند.

۹- پس دانستیم که امروزه آنکه علم تأویل حدیث را درک نکند هیچ امری از دین خدا را درک نمی کند. پس بیائیم اگر خود محدّث نیستیم لااقل ناقلان حدیث باشیم. احادیث زنده و جاری نه احادیث تاریخ، بلکه احادیث الساعه.

۱۰- این کتاب حاضر نیز یک حدیث الهی است که بر قلم این بنده جاری می شود همچون اکثر آثار اینجانب. و لذا در جهان برون موجب احداث جهانی دگر و آفرینشی نو می شود حتّی اگر بواسطه هیچکس خوانده هم نشود. آنانکه آثار ما را به دقت و تأمل مطالعه می کنند شاهدند که حوادث این دو دهه اخیر در سراسر جهان به یک لحاظ تحقق و تعیّن حقایق آثار ماست که جمله همان تأویل حدیث الهی هستند و لذا محدث و حادثه آفرین می باشند. این همان معنای بخشیدن قدرت امکان و تمکین بواسطه علم تأویل حدیث است که پیش از این درباره اش سخن نمودیم.

۱۱- و آخرالزمان قلمرو تحقق همه حوادث الهی است یعنی تحقق همه اذکار و وعده ها و معارف الهی! و فقط آنانکه تأویل و تعیّن آیات قرآنی را درمی یابند با محدثات الهی درگیر و مخالفت و انکار نمی کنند و به آتش الهی دچار نمی گردند و گرنه در پیروی از سنت پدران از جمله کافران شده و واژگون در آتش می شوند: «و هیچ امری از جانب خداوند حادث نمی شود الا اینکه روی گردانند.» شعراء۵-

علی

فصل دویست و سی و سوم

۲۳۳

حضرت «لام - ل»

یا لام

۱- می دانیم که حروف الفباء در همه زبانهای دنیا دو دسته اند: بیصدا و باصدا! که حروف بیصدا بدون کمک حروف صدادار قابل تلفظ نیستند. حروفی مثل ب، ک، ل، م، ج را بیصدا گویند و حروفی مثل ا، ی، و را هم صدا دار نامند که بصورت اعراب در خدمت حروف بیصدا می باشند که حروف اصلی تلقی می شوند: با، بی، بو، ما، می، مو و غیره!

۲- «ل» یک حرف بیصداست که اسمش لام است. مسئله قابل توجه اینست که هیچ حرفی در الفباء بدون یاری حروف دیگر قابل تلفظ نیست نه به تنهائی و نه در کلمات! و این نشان دهنده نفس واحده این حروف است. و نکته مهم دیگر اینست که هر حرفی یک اسم دارد: ا (الف)، ب (باء)، ج (جیم)، ... و ل (لام)! ولی آیا این نامها قرار دادی و جعلی و فرضی هستند یا براستی مسمای این حروفند! یعنی آیا می توان از طریق اسم هر حرفی به ماهیت و حقیقت نهائی آن حرف پی برد؟ یعنی آیا می توان بواسطه لام به راز «ل» پی برد؟

۳- در عربی لام علاوه بر اینکه اسم حرف «ل» است بمعنای کالبد و شخصیت می باشد و هر آنچه که متعلق و منصوب به کس یا چیزی باشد و بمعنای سحر و جادو نیز به کار می رود. و اصلاً شکل «ل» به عنوان رمزی در طلسم و جادو از قدیم تا به امروز به کار رفته است که جهت ایجاد تعلق و محبت برای فردی به کار می رفته است. ولی خود حرف «ل» به خودی خود بمعنای «برای» می باشد. پس دارای ذات اختصاصی و شخصیتی و تملیکی می باشد. و لذا در زبان عربی کاربرد کثیری دارد. مثل لی (برای من)، لک (برای تو)، لنا (برای ما)، للناس (برای مردم) و... .

۴- همانطور که حرف «ب» دارای ذات ارتباط است، حرف «ل» دارای ذات اختصاص شخصی است و مالکیت فردی را بیان می کند و در قرآن کریم این حرف در همه جا به کلمه الله متصل شده و ویژگی خاصی را پدید آورده است و آن اینکه الفِ الله را برداشته و در کلمه الله فنا شده است و لذا «لِله» به معنای برای خدا می باشد و این گوئی بیانگر حقیقت ذات خداوند است که هر چیزی در جهان هستی از اوست و در اوست و لذا برای اوست پس لام مالکیت، در کلمه الله، فناست وگرنه می بایستی شاهد سه تا «ل» می بودیم (لِلله) که بمعنای برای خداست.

۵- علاوه بر این حرف «ل» اصل و اساس کلمه الله است. و تنها لفظی است که در این کلمه تلفظ می شود زیرا کلمه الله در متن آیات به گونه ای تلفظ می شود که حرف «الف» و «ه» تقریباً لفظی ندارد و گوئی اسم ذات خداوند که جامع همه اسماء دیگر است فقط یک «ل» مشدّد است و گوئی «ل»، خود به تنهائی حرف ذات و لفظ ذات خداست و «لام» باطن کلمة الله است. همانطور که در تأویل این کلمه (ال لا) شاهدش بودیم. و از این منظر بهتر درک می کنیم که چرا حرف «ل» در کاربرد قرآنی و عربی، حرف تخصیص و تشخیص و شخصیت و موجودیت است. یعنی سرّ نفس است به معنای خود و بودن و خود بودن. و براستی که لام، یک حرف و لفظ سحرآمیز است.

۶- و این بس حیرت آور و قابل تأمل است که چرا حرف «ل» چون به الله می رسد در کلمه الله فنا می شود و هیچ دخل و تصرفی در ظاهر کلمه پدید نمی آورد یعنی (لِلله) نمی شود مثل الحمدلله. و این به آن معناست که دو تا «لام» کلمه الله، ذاتاً مالکیت و شخصیت کل عالم هستی را داراست: «برای خداست (لِله) هر آنچه در آسمانها و زمین و بین آنهاست و خدا به هر چیزی محیط است.» نساء۱۲۶- این آیه که دهها بار در کتاب خدا آمده است در حقیقت هر موجودی در هر جهان را کالبد و شخصیت الله معرفی می کند (کان الله). زیرا وقتی خدا به هر چیزی محیط باشد پس هر شیئی کالبد و مکانیت و شخصیت اوست و این عین حقیقت لِله (لِلله) می باشد. پس گوئی هر موجودی در عالم، ظهور «لام» (ل) است. یعنی هر موجودی ال شدهٔ «ل» می باشد یا ال شدهٔ «لا». و این همان ال لا است.

۷- پس نه تنها کلمه الله بلکه کل جهان هستی ظهور لام است یعنی ظهور کالبد و شخصیت و نفس خداوند. همانطور که متذکر شدیم در عربی، لام به این معانی مذکور نیز به کار می رود و همچنین بمعنای محافظ و لباس یا زره می باشد که

همان مفهوم مکانیت عالم وجود است. زیرا عالم مکان و اجسام به مثابه لباس حقیقت پروردگار است که او را از چشم نامحرمان محفوظ و پنهان می دارد.

۸- «بدانید که مَثَل اعلاء برای خداست(لِله).» نحل۶۰- «همه برای خداست.» مؤمنون۸۷- «ولایت برای خداست.» کهف۴۴- «عزت برای خداست.» نساء۱۳۹- «کل دین برای خداست.» انفال۳۹- «پادشاهی آسمانها و زمین برای خداست.» مائده۱۷- «تسبیح برای خداست.» حشر۱- «حمد برای خداست.» حمد۱- و... پس هر چیزی در عالم و هر صفتی و هر واقعه ای و هر معنائی و نیز کل جهان هستی «لِله» است. و این سرّ حرف لام است که سرّالاسرار کلمة الله است. الله جز ظهور «ل» نیست: ال لا! و این ظهور قابل پرستش است زیرا جمیل است و لذا «ه» تأنیث به آن اضافه می شود: ا ل ل ه- یعنی عرفه حرف لام! پس خداوند حرف لام است! و جهان هستی هم ظهور لام است: ال لام: ا ل ل ه: الله!

۹- و اگر آخرین و کاملترین ظهور حق همان جمال انسان است که جامع ام الکتاب و کلمة الله و حروف اوست، پس جمال انسان جمال حرف «لام» است: ال لام: ا ل ل ه!

۱۰- پس حرف «ل»، نور امکان و نیز نور مالکیت و سلطه و اقتدار خداوند بر عالم امکان است: لِله مُلک السماوات والارض. (برای خداست مالکیت و سلطنت آسمانها و زمین).

۱۱- و علاوه براین «ال» که حرف معرفه است نیز همان لفظ «ل» می باشد. پس ظهور و عرفات هر چیزی برخاسته از این حرف است. «ل» حرف ظهور و امکان است.

۱۲- درباره هر یک از ویژگی های این حرف (ل) هر چقدر که تأمل و نظر کنی کم است. این حرف حامل «نور» تجلی و جمال است همانطور که «جلّ» هم به عنوان یک مصدر حامل دو حرف «ل» می باشد یعنی لام مشدّد! و همانطور که نشان دادیم که اسم «علی»، اسم ظهور الهیت است که حامل حرف «ل» می باشد: علّ و جلّ!

۱۳- با تأملی در اسمائی که دارای حرف «ل» می باشند این حقیقت واضح تر می گردد: علی- جلیل- جمیل- ولی- دلیل- وکیل- صلّ (مصلّی)- ضلّ (مضلّ) و غیره!

علی

فصل دویست و سی و چهارم

۲۳۴

حضرت «رؤیت»

(رائی- مرئی)

یا رایی یا مرئی

۱- اگر فعل «رأی» (رؤیت) را در قرآن کریم جستجو کنیم و آیاتش را بخوانیم با کمال حیرت می بینیم که همه اسرار عالم هستی و همه حقایق و موجودات هفت زمین و آسمان و تا ذات غیب الغیوب، آشکار و قابل رؤیت است فقط کافیست که این خطاب الهی را که از فراوانترین ترجیع بندهای قرآن است درک و باور کنیم که آیا نمی بینید، مگر ندیدید، مگر ندیدند، مگر نمی بینی و... که بیش از سیصد بار ما را مخاطب این رؤیت قرار داده است تا تلاش کنیم که ببینیم تا به عین الیقین برسیم یعنی مقام شهود و نهایتاً لقاء الله. که این برجسته ترین ویژگی قرآن کریم و دین محمد است. یعنی همه مسلمانان بایستی به مقام رؤیت و شهود غیب الهی نائل آیند وگرنه مسلمان محمدی نیستند: «آیا ندیدی که خداوند چگونه هفت طبقه آسمان را آفرید.» نوح۱۵- «آیا ندیدی که خداوند هر آنچه که در آسمانها و زمین است به تسخیر شما درآورده و نعمات ظاهری و باطنی را بر شما کامل نموده است.» لقمان۲۰- و بلکه همه حوادث تاریخ گذشته بشری مشمول همین رؤیت هستند و بلکه خلقت ازلی، یعنی آنگاه که ظاهراً آدمی نبوده است. و این از معجزه ذکر و عرفان نفس است که انسان را از ظلمت دهر می رهاند و همچون خدایش در لحظه الساعه، شاهد بر ازل تا ابد می سازد که این فقط مختص انبیاء و معصومین نیست بلکه خداوند همه مردمان را دعوت به این رؤیت نموده است که این معنا در سراسر قرآن آشکار است.

۲- «آیا ندانست که خدا می بیند.» علق۱۴- و نیز این آیات مکرر که خداوند بر لحظه به لحظه احوال و اعمال خلقش بیناست پس هر که با او باشد از چشم او بینا می شود و می بیند: «نگاه پروردگارتان بسوی شما آمد.» قرآن- و می دانیم که نگاه الهی و عین الله جز امامان و علیین نیستند که بسوی مردمان می آیند و هر که آنها را تصدیق کند، چشم حق بینی اش بینا شود. بخصوص امروزه که قیامت فرارسیده است: «آنچه در راه بود رسید آیا تعجب می کنید و می خندید.» سوره نجم-

۳- «چرا در خود تفکر نمی کنید تا ببینید که خدا هر چیزی را بر حق آفریده است.» قرآن- و این راه و روش حق بینی و غیب بینی است یعنی عرفان نفس: «به رب زمین و آسمانها سوگند که آنچه در آسمانها به جستجویش هستید و وعده داده شده اید در خود شماست.» ذاریات- ولی آنانکه باوری به این آیات ندارند، در روز روشن کلمه «رؤیت» را در کتاب خدا تبدیل و تحریف می کنند به: مگر نمی فهمید و...!؟ همانطور که وجه الله و لقاءالله را ترجمه به «رضای خدا» می کنند. و بدینگونه آن نگاه خدا را که در دین محمد بسوی بشر آمده کتمان می کنند و رؤیت و شهود را در حدّ ظنّ و گمان تنزل می دهند در حالیکه خداوند مکرراً در کتابش فرموده که ظنّ و ذهنیت انسان را به هیچ حقی نمی رساند. همانطور که در همه ترجمه ها و تفاسیر رایج قرآنی، فرارسیدن قیامت را به فعل مستقبل تعبیر کرده اند یعنی در یک کلام قرآن و اسلام و دین رسول خاتم را تخطئه و تعطیل کرده اند.

۴- «آنها به تو نگاه می کنند ولی تو را نمی بینند.» اعراف۱۹۸- که این آیه بیانگر کل کوری ناشی از کتمان و انکار دین خداست که حق را نگاه می کنند و نمی بینند و قیامت را و پروردگارشان را و امامشان را: «و در آنروز کافران می گویند خدایا ما که در آن دنیا کور نبودیم پس چرا اینک نابینا هستیم که به آنها گفته می شود این بدلیل چشم فروبستن شما نسبت به نشانه های خداست.» قرآن-

۵- در احادیث ائمه معصومین دریائی از روایات مربوط به رؤیت پروردگار داریم که همه آنها از دسترس مردم پنهان داشته شده اند که حتی کسی چون شیخ صدوق به این کارش افتخار می کند و آن را به صلاح مسلمین می داند که البته خدا می داند منظورش از مسلمین چه کسانی هستند. شاید هم خلفای عباسی و دشمنان اهل بیت عصمت منظور باشند: «آیا دیدی چگونه کافر شدند.» قرآن کریم-

۶- «براستی که رؤیت رسول را (معراج) محقق نمودیم.» فتح۲۷- و این به آن معناست که معراج رسول الله فقط برای شخص حضرتش باقی نماند و بلکه برای همه مؤمنین محمدی قابل تحقق است و در طول تاریخ بدینگونه آن رؤیت محمدی در معراجش تصدیق می شود که عارفان واصل در رأس این مصدّقین قرار دارند.

۷- «آیا ندیدی که خداوند آسمانها و زمین را به حق آفرید و هر گاه بخواهد همه شما را می برد و خلق جدیدی پدید می آورد.» ابراهیم۱۹- که این خلق جدید همان گروهی هستند که خود فرموده که عاشق بر اویند و او عاشق بر آنهاست و لذا در عطش لقاء پروردگارند و براستی محمدی هستند و نه موسوی (یهود)، که از فرط کفر و انکارشان به موسی می گفتند: «اگر راست می گوئی خدایت را به ما نشان بده. که بدلیل این کفرشان بر آنها صاعقه ها نازل کردیم.» نساء۱۵۳-

۸- به یک لحاظ قرآن کریم، کتاب «آیا نمی بینی؟» است یعنی کتاب غیب بینی و خدابینی است چرا که کتاب آخرالزمان و قیامت است یعنی کتاب رؤیت آیات و بینات الهی و نهایتاً لقای الهی است. و لذا امامان ما اهل قرآن را اهل قیامت و لقاء الله خوانده اند یعنی اهل رؤیت!

علی

فصل دویست سی و پنجم

۲۳۵

حضرت «واو - و»

یا واو

۱- برای واو (و) در ادبیات عربی که در قرآن کریم به اوج شکوفائی رسیده است حدود سی معنا و کاربرد لغوی و ادبی در صرف و نحو پدید آمده است که عمده ترین کاربردش بعنوان حرف جمع و حرف عطف (به قبل و بعد) است و حرف سوگند! که این هر سه معنایش امری واحد است زیرا معنای عطفی واو هم ماهیتی جمعی دارد و امری را در الساعه با مشابه اش در قبل و بعد جمع می کند. و نیز «واو» سوگند (والله) هم از تفرقه و کفر و انکار جلوگیری می کند و حقی را که مورد انکار است تحقق می بخشد و به قلمرو اتحاد می کشاند و همدلی و همراهی می آورد.

۲- پس «و» حرف جمعیت و اتحاد و وحدت و حشر است در عین تفکیک و افتراق! درست بر خلاف ذات توحیدی حرف «ب» که ذکرش رفت.

۳- اصلاً یکی از مهمترین ویژگی ذاتی همه حروف الفباء، جاذبه و اراده به اتحاد است با یکدیگر! و لذا هیچکدامشان به تنهایی قابل تلفظ نیستند. که این ویژگی ذاتی در برخی حروف تبدیل به ماهیت آشکار می شود از جمله حرف «باء» و «واو»!

۴- یکی از حیرت آورترین معنا و کاربرد حرف واو، سوگند است. چون به اول هر اسم و پدیده ای در آید آنرا تبدیل به یک سوگند می کند که معروفترینش سوگند به خداست: والله! ولی این خاصیت در زبان فارسی برای حرف «ب» است: به خدا!

۵- سوگند به قصد باورانیدن است یعنی باوراندن خود به دیگران است در امر یا ادعائی که مورد تردید یا انکار واقع شده است.

۶- تفاوت زبانهای اقوام بشری از تفاوت کاربرد و خواص الفباء است در هر زبان و ادبیاتی! مثلاً اگر در عربی سوگند به خدا «والله» است و در فارسی «به خدا» است این تفاوت کاربری واو و «با» بطور مثال، یک تفاوت در ماهیت اندیشه و احساس و باور اقوام است زیرا ماهیت اقوام و افراد بشری جز در ماهیت زبانشان نیست و نیز تفاوتشان جز در تفاوت زبان و بیانشان نیست. زیرا ویژگی انسان در جهان بواسطه نفس ناطقه است.

۷- پس بواسطه حرف «و» در کاربرد سوگند به اثبات حق خود می پردازیم در امری!

۸- همانطور که با استفاده از واو، هم خود را وارد جمع می کنیم و هم خود را از جمع تفریق می نماییم: من و تو و او! با واو این سه نفر با هم جمع و از یکدیگر تفکیک می شوند! پس «و»، حرف اتحاد و استقلال توأمان است: با هم بودن و تنها بودن: تنها در جمع: جمع واحدین! و این بیان جهان هستی موجودات است که همه در کنار هم و مستقل از یکدیگرند! اینک بهتر می توان به راز سوگندهای قرآنی پی برد که چگونه خداوند بدینوسیله حق و قداست هر مخلوقی را در کنار مخلوقات بیان و تحکیم می فرماید: والسماء (سوگند به آسمان)، والفجر (قسم به صبح)، والشفع والوتر(سوگند به جفت و فرد)، والشمس، والقمر و...

۹- ولی هرگز خداوند به خودش سوگند نخورده است و لذا در قرآن کریم «والله» فقط یک بار آنهم به نقل از مشرکانی که شرک خود را به این سوگند انکار می کنند آمده است و خداوند آنها را سرزنش و انکار می نماید: «مشرکان با فتنه شان به خدا سوگند خوردند (والله) که از مشرکین نبوده اند. چه دروغ بزرگی گفتند.» انعام۲۳-

۱۰- یکی دو بار در قرآن کریم خداوند به ربوبیت سوگند خورده آنهم به عنوان امری به غیر از خودش: سوگند به رب زمین و آسمانها این سخن حق است که آنچه را که در آسمان وعده داده شده اید در خود شماست. (ذاریات)- که به نظر ما در اینجا به ربوبیت خلفا و امامان سوگند خورده است.

۱۱- آیا به راستی چرا خداوند فقط به مخلوقاتش سوگند خورده است و نه به خودش! زیرا سوگند موجب افتراق و جدائی است آنهم در اوج شدت و قوتش! و خداوند خودش را از خلقش جدا نکرده است زیرا: خدا بر خودش رحمت را نوشته و واجب کرده است.(قرآن)- خداوند با خلقش نه جمع می شود و نه تفریق! بلکه عین آنهاست. و اینست راز سوگند نخوردن خدا به خودش! بلکه سوگندش به خلق عین سوگندش به خودش می باشد!

۱۲- قبلاً در فصل «قسم» نشان دادیم که همه سوگندهای الهی مربوط به تجلی اوست بر بندگانش! و پدیده هائی که به آنها سوگند یاد نموده آنهایی هستند که مهمترین عرصه تجلی و ظهور او می باشند مثل سوگند به فجر، شب، ماه و خورشید چون تجلی کنند و یا جمع شوند و نیز سوگندهای مکرر به قرآن! پس او با سوگندهایش خودش را در تجلی بر خلقش معرفی و آشکار می کند از درب کمال رحمت و محبت! زیرا در هر تجلی به جمال انسانی بروز می کند پس او عین بنده است و انسانی است.

۱۳- پس «و» حرف احدیت (وحدت وجود) است و نیز واحدیت (استقلال- صمدیت): هوالله احد الله صمد! و می دانیم که «هو» شدیدترین کاربرد مستقل حرف «و» است و یک «و» کامل و شدید است مثل ووو! که البته به یاری حرف «ه» ممکن شده است زیرا هیچ حرفی به تنهایی قابل تلفظ نیست فقط قابل نوشتن است. یعنی فقط در قلمرو سواد (سیاهی) قابل تفکیک هستند که تفکیکی فرضی و کاذب است.

۱۴- «و» گردآورنده موجودات عالم در جهان هستی است در زیر یک سقف و نیز در کالبد هر شیئی. پس «واو» فقط گردآورنده کلمات بر زبان و یا بر روی کاغذ نیست. ذرات را در کالبد هر موجودی جمع آورده و همه موجودات را در زیر سقف آسمان. پس «واو» همان فاصله بین اشیاء است: آنچه در آسمانها و زمین و بین آنهاست.(قرآن)- این «بین» قلمرو واو است که زمین و آسمان را با هم جمع آورده است و آسمان را بر زمین و زمین را در آسمان (مکان). همانطور که حرف «و» بعنوان حرف جمع و عطف بر روی کاغذ و نیز بر زبان اصلاً به حساب نمی آید زیرا هیچ معنائی ندارد در حالیکه بدون آن گفتن و نوشتن ممکن نیست البته منظور از واو فقط حرف «و» که بین کلمات و اسماء نگاشته می شود نیست بلکه آن نوری است که در نفس ناطقه حضور دارد که کلمات و مفاهیم را گردهم می آورد و بر زبان جاری می سازد. پس حرف «واو» ممکن کننده نطق بشر است ولی آن حرفی که نفس انسان را ناطق می کند «ن» است.

۱۵- قبلاً در فصل بیان نشان دادیم که اولیای الهی که مظاهر هویت پروردگارند، قلمرو «بینهُنَّ» یعنی بین زمین و آسمان هستند به مصداق آیه آخر سوره طلاق. و اما اینک شاهدیم که حرف واو تأویل ذاتی این هویت یعنی «هو» است. همانطورکه حرف واو فقط به یاری «ه» قابل تلفظ کامل است. پس «هو» ظهور واو است و انسان کامل نیز ظهور «هو» که همان واو است. همانطور که نشان دادیم واو در نفس ناطقه بیانگر احدیت و واحدیت(صمدیت) می باشد. همانطور که سوره توحید سوره هویت است که ظهورش علیین هستند و لذا سوره توحید را سوره اخلاص نیز نامند چرا که منزه و خالص است از زمین و آسمان. زیرا بین آن دو است بین بود و نبود. و نیز جمع کننده بود و نبود. همانطور که بواسطه «و» می توانیم بود و نبود را در کلام نیز به هم آوریم.

۱۶- همانطور که آن اسمائی که با حرف «و» شروع می شوند نیز دارای صفت جمع و تفریقی توأمان هستند بین خالق و مخلوق، مثل ولی، وافی، وکیل، ودود، وارث. یعنی این اسماء ماهیتاً مشروط به رابطه ای متقابل هستند که در غیر اینصورت منتفی می باشند مثل امر ولایت و وکالت.

۱۷- یعنی حرف واو در آن واحد دو امر را با هم جمع و از هم تفریق می کند، مثل من و تو. یا زمین و آسمان. پس هم جامع است و هم فاروق.

۱۸- و اما حرف «و» را «واو» می نامیم. چون مؤمنی به دیدار مؤمنی رود خداوند دیدار می شود. «الف» خداوند است که بین دو تا «و» قرار دارد. و می دانیم که مؤمن حقیقی همان امامان و علیین هستند که بیّن الله می باشند و مظاهر منّ الله! پس بین دو تا «و» جز خدا نیست!

۱۹- گفتیم که اسم هر چیزی سمت و سوی آن چیز است و ما را به حقیقت آن چیز می رساند پس واو ما را به حق «و» می رساند. زیرا در ذات «و» (خلیفه خدا) جز خدا نیست و خداست که باطن خلیفه است و این باطن را ظاهر می سازد مثل واو: هوالله!

۲۰- اگر بیان و درک تأویل حروف به سادگی اسمای صفات الهی نیست مرا عفو کنید که از این رساتر ممکن نمی شود زیرا حروف، ذات الذات هستند و درکشان جز به نور دل میسر نمی شود.

۲۱- «و» بین و «بیّن» موجودات است پس بین دو تا «و» جز الف چه می تواند باشد که خداوند است: واو! و در حرف «ل» دیدیم که اجسام به مثابه حفاظ و زره و حجاب ذات حق هستند برای نامحرمان! ولی اگر این ذات بین دو «و» (دو خلیفه) باشد بی حجاب است و رخ می نماید و آن الف است الف بین دو «و» در اسم «واو»!

۲۲- «و» فقط حرف جمع و عطف و قسم نیست بلکه ضمه نیز می باشد که هر حرف و اسم و ضمیری را معطوف به «هو» می کند مثل لَهُ، حکیمُ، عزیزُ، انّهُ و غیره! و این عطف هر اسم و صفتی به خلیفه خداست همانطور که در سراسر قرآن اکثر اسماء الله معطوف به هو هستند! و این ذاتی ترین معنا و کاربرد حرف «و» است و غایت آن! واو که تبدیل به هو شده است یعنی ذاتش را آشکار کرده است.

۲۳- پس «و» بعنوان ضمه در پایان هر اسم و ضمیری که درآید آنرا معطوف به ذات ازل نموده، در کمال این تأویلش به عرصه ظهور می رساند که وجود هویت الله و خلیفه خداست.

۲۴- پس «و» دارای دو لفظ کاملاً متفاوت است یکی لفظ «وَ» مثل «وسیع»! و دیگری لفظ او یا هو است مثل «نور»، بور، هو و ضمه مثل انّهُ! یعنی حرفی است که در آن واحد هم بی صدا است و هم صدادار! و این کارکرد و شخصیت چندگانه منحصر به فرد همین حرف در الفبا می باشد!

۲۵- پس «و» هم حرف خلاق و محکم و بنیادین در خلقت است و هم حرف جمع کننده و فاروق است و هم حرف عطف و اشاره است که سائر کلمات و مفاهیم و پدیده ها را بهم مربوط و متحد می سازد و هم حرف مدبّر و مدیر و هدایت بخش است و در خلق جدید هم نقشی درجه اول را ایفا می کند بعنوان بیّنه و هویت که کارگاه ظهور است. و لذا این حرف مورد سوگند الهی هم واقع شده است که در حقیقت خداوند فقط بواسطه حرف «و» سوگند یاد نمی کند بلکه به خود این حرف هم سوگند یاد می کند. و سوگند به هر چیزی به معنای اثبات حق وجود آن چیز است در عرصه ظهور حق! و لذا همه سوگندهای الهی یعنی همه «و» های الهی (والشمس، والقرآن، والفجر و...) معطوف به پدیده هائی است که عرصه تجلی پروردگارند!

۲۶- پس «و» عنصر خلق جدید و ربوبیت خداوند در الفباء است و نیز تدبیر کننده نطق در نفس می باشد که ذکرش رفت! زیرا نطق حاصل گردهمائی کلمات و مفاهیم و تعامل بین آنهاست. و حرف «و» در این امر همچون رهبر و امام نفس ناطقه عمل می کند و گوهره «هو» می باشد.

۲۷- حدود سی شخصیت و معنا و کارکرد حرف «و» در ادبیات عربی و قرآنی وجود دارد که در اینجا فقط به چند مورد اساسی تر آن اشاره کردیم که مهمترین کارکردش در نفس ناطقه است که در شرح حرف «ن» واضح تر خواهد شد. و مابقی کارکردهای این حرف در ادبیات عربی اساساً فنی و قراردادی هستند.

علی

فصل دویست و سی و ششم

۲۳۶

حضرت «ضعف و وهن و عیب و مرض»

(ضاعف- مضعِّف- مضاعف- اضعف المضعّفین- خیرالضاعفین- موّهن- واهن- اوهن الواهنین- مُعیّب- مرضی)

یا مُضعِّف یا موّهن یا مُعیّب یا مرضی

۱- «ضعف» نیز از جمله صفات الهی در قرآن کریم است که آشکارا در آن واحد دارای دو معنای متضاد است: کاستن و افزودن! ضعیف نمودن و مضاعف کردن! هم ضعیف کننده بندگان است و هم مضاعف کننده ایشان! و این هر دو امری واحد است یعنی در ضعیف سازی و استضعاف است که برکات و نعمات و قوت روحانی و نامرئی اعطاء می کند و این نمونه ای از وحدت اضداد در اسماء و صفات الهی در انسان می باشد: «کیست که به خدا قرض نیکوئی دهد تا خداوند چندین برابرش مضاعف کند.» بقره۲۴۵- یعنی ظاهراً می ستاند و باطناً باز می گرداند! «اراده کردیم که بر مستضعفین منت نهاده و آنان را رهبران و وارثان زمین سازیم.» قصص۵- همانطور که امامان و اولیای الهی ظاهراً فقیر و ضعیف و بی کس و رنجورند ولی همه مردمان از وجودشان خیر و برکت و روزی می برند و این معنای غنی شدن و صمدیت است. زیرا خود خداوند مظهر فقر مطلق است به لحاظ ظاهری و دنیوی تا آنجا که حتی به لحاظ موجودیت هم وجودی ظاهری و مادی ندارد ولی هستی بخش و رزاق خلق است. و این از اعجاز و جادوی قدرت استضعاف در مؤمنان است. مؤمنانی که به نور ایمان و معرفت و اختیار، ضعف و فقر را بر می گزینند مفتخرانه: الفقر فخری! و این دیالکتیک قدرت در ضعف است! «خداست که شما را از ضعف آفرید و سپس قوّت بخشید و دوباره ضعف و پیری داد.» روم۵۴- و عارف کسی است که ضعف را در قدرت ظاهری و قدرت را در ضعف ظاهری ببیند. و فقط در قیامت کبرا که بساط دنیا و صور مادی جهان برچیده شد ظاهر و باطن قدرت یگانه بروز می کند. ولی اهل معرفت از همین دنیا این یگانگی را شاهدند!

۲- پس استضعاف، مقامی بزرگ است و دال بر ایمان و معرفتی یقینی در انسان است. و استضعاف به لحاظ لغت هم به معنای ضعف طلبی و اختیار نمودن ضعف است و نه به معنای مجبوریت و مفلوکیت و حقارت و دریوزگی! پس مستضعفین بر خلاف تصور بسیاری از علمای دینی ما، مردمان فقیر و حقیر و درمانده و کارگر و مفلوک نیستند! این سوء تفاهم در عصر ما موجب انحرافات عظیمی در جوامع اسلامی شده است و لذا اسلام را هم طبق چنین فهم وارونه ای، مکتب کمونیزم و پرولتاریاپرستی تلقی کردند و بر این معنای وارونه، احزاب و ایدئولوژیهای ضاله ای پدید آمدند که معروف به کمونیست ها یا سوسیالیست های مسلمان بودند که عدالت را سلطه فقراء و ضعفا تلقی می کردند! بلکه عدالت اجتماعی، حاکمیت مستضعفین به معنای اولیای الهی است که مظهر الفقر فخری می باشند و حکیمان و عارفان بالله هستند همچون امامان معصوم و علیین!

۳- منطق این گروههای منحرف معروف به سوسیالیزم اسلامی اینست که علت همه بدبختی ها و کفر و فساد توده های مردم را مستکبرین و صاحبان قدرتهای مادی می دانند در حالیکه خداوند در کتابش آشکارا این منطق را باطل کرده است: «در آنروز ضعفا به مستکبرین می گویند اگر شما نبودید ما هم از مؤمنان و رستگاران بودیم...» سبأ۳۱- و سپس خداوند این ادعا را کذب و افتراء می خواند همانطور که در سوره توبه هم کسانی که والدین و رهبران و صاحبان قدرت را مسبب گناه و کفر و ظلم خود می خوانند خداوند آنها را کذاب می نامد که آگاهانه دروغ می گویند.

۴- یعنی خداوند ضعفهای اقتصادی و سیاسی و جسمانی و دنیوی را به عنوان علت کفر و ظلم و فساد، نمی پذیرد و این آیه که از ترجیع بندهای قرآن است دال بر این ادعاست که: ظلم نمی کنند الا به خودشان! یعنی هیچ کس نمی تواند به دیگری ستم و تجاوز کند و او را گمراه و تباه سازد الا اینکه خودش هم می خواهد و در آن شریک است. و اتفاقاً ضعفهای فیزیکی به هدایت و ایمان و سلامت و عزت و عدالت نزدیکتر است و اینست که خدا مستضعفین را لایقترین مردم به مقام خلافت و امامت می داند . یعنی قدرتهای دنیوی، به گمراهی و ستم و فساد نزدیکترند! و لذا علی(ع) می فرماید که مسئولیت و مؤاخذه ستم بران بیشتر از ستمگران است! زیرا قدرت مادی انگیزه شدیدتری برای ستم در بشر ایجاد می کند تا ضعف مادی! چه ستم گری و چه ستم بری که دو روی ظلم است! زیرا آنکه کمتر دارد به لحاظ نفسانی عزیزتر و آزادتر است.

۵- باید دانست که اتفاقاً مهمترین امتحانات و بلایای الهی برای اهل ایمان همین ضعفهای دنیوی است: خداوند شما را به شر و نداری و مخاطرات و ضعف های مالی و جانی امتحان می کند همانطور که به دارائی و قدرت!

۶- اهل هدایت کسی است که دیالکتیک خیر در شر و شر در خیر و قدرت در ضعف و نیز ضعف در اقتدار را درک و باور کرده باشد. و نهایتاً دیالکتیک بود در نبود و نبود در بود و دیالکتیک مرگ و حیات را درک و باور و تصدیق کرده باشد! فرق کفر و ایمان یا علم و جهل همین نکته است: اهل درک دیالکتیکی و درک حسابی- ریاضیاتی! و شاید تنها سخن حکیمانه و ماندگار افلاطون همین جمله است که: دیالکتیک عرش معرفت است! که البته این سخن به معارف فلوطین رومی بسیار نزدیکتر است تا آرای افلاطون یونانی! و نیز این سخن معروف سقراط که ریاضیات را بزرگترین دشمن حکمت می دانست (یعنی عقل و خرد)- معادله و مساوی سازی بزرگترین دشمن عقل و حکمت است!

۷- متأسفانه در عصر ما واژه «دیالکتیک» در گستره فرهنگ و ایدئولوژی مارکسیستی به شدت تحریف و وارونه شده است. استنباط قلابی و سرهم بندی شده مارکس از مفهوم دیالکتیک هگل، منشأ همه گمراهی ها و وارونه سازیها و فریبکاریهای فلسفه اوست. و البته او افتخار می کند از اینکه فلسفه هگل را وارونه ساخته و از آن فلسفه خودش را استخراج کرده است!؟ مشابه همین وارونه سازی که در معارف اسلامی در طول تاریخ و خاصه عصر ما رخ نموده است مثل معنای عدالت و استضعاف و خاتمیت و امامت!

۸- روح منطقی حکمت الهی در قرآن کریم، وحدت اضداد و دیالکتیک است: «اوست که زنده را از مرده و مرده را از زنده، استخراج می کند!» این آیه که از مکررات کتاب خداست مغز حکمت الهی است. و همه امتحانات الهی به لحاظ عقلانی چیزی جز امتحانِ عقل دیالکتیکی نیست که وجود را از عدم و عدم را در عالم موجودات درک و کشف و باور کند و مرگ را در زندگی و زندگی را در مرگ! من ندانم کی زمردن کم شدم! مولوی-

۹- مسئله ظهور قدرت وراثت زمین و امامت از بطن استضعاف در آیات مکرری، بیان حق دیالکتیک است و وحدت اضداد!

۱۰- یکی از ارکان علم تأویل نیز شناخت دیالکتیکی است زیرا وجود خود خداوند مظهر مطلق این ادراک است زیرا بودِ نبود است: ال لا!

۱۱- حکمت الهی، حکمت اللهی (ال-لا) است که جز مطلق دیالکتیک نیست! و علی(ع) در تاریخ بشر، اسوه این حقیقت است در شخصیت و عمل و کلام! خود علی(ع)، مستضعفترین مظهر اقتدار الهی در تاریخ است و لذا امام مطلق است. و علی شناسی و امام شناسی جز به نور شناخت دیالکتیکی ممکن نیست!

۱۲- ماهیت و محتوا و روش شناسی علم توحید و مکتب وحدت وجود همان دیالکتیک است. روش خروج از ظلمات دهر و اقطار عالم نیز دیالکتیک است.

۱۳- بن بست رابطه موسی(ع) با خضر(ع) نیز عدم ادراک دیالکتیکی در موسی بود. راز اطاعت بی چون و چرا از امام نیز همین امر است تا مرید بتدریج به اسرار دیالکتیک و وحدت اضداد در خود آگاه و بینا شود و از اندیشه حسابی و تساویگری پاک شود.

۱۴- مؤمنان در همه امتحانات و ابتلائات الهی جز با حقیقت دیالکتیکی وجود روبرو نمی شوند تا حیات را در موت و وجود را در عدم بیابند و باور کنند و انسانی دیالکتیکی شوند! و باور کنند که خداوند به هر که بخواهد مضاعف بخشد تضعیفش می کند و این همان است.

۱۵- انسان دیالکتیکی یعنی انسان بودِ نبودی، انسان اللهی: ال لا! و این انسان راشد و رشید است که راه تعالی الی الله را کشف کرده است همانطور که خضر(ع) را اهل رشد می نامد و نیز ابراهیم(ع) را که همواره در امتحانات الهی موفق به کشف

بود در نبود گردیده است و عاقبت موحد و احد شده است یعنی از بود و نبود فرا رفته است. و اصحاب اعراف در قرآن که در ورای بهشت و دوزخ قرار دارند اسوه این معنا می باشند.

۱۶- پس مستضعفین کسانی هستند که به راز دیالکتیک حقیقت پی برده اند زیرا قدرت را در ضعف یافته اند و بود را در نبود!

۱۷- عقل دیالکتیکی تنها نوریست که به یادش می توان از شرک نجات یافت زیرا شرک حاصل معادل سازی ارزشهاست: «برای خدا معادل قرار داده اند.» انعام۱-

۱۸- و اما ضعف و زوال دیگری برای کافران وجود دارد که یکی دیگر از اسمای فعل خداوند است و آن اسم موّهن از مصدر «وهن» است بمعنای ضعیف سازی و خوار و ذلیل ساختن و به زوال انداختن می باشد تا ستم و فسادشان مهار گردد و به نابودی دچار نشوند. پس در واقع این تضعیف الهی برای کافران هم عین حمایت و تقویت وجودشان است: «براستی که خداوند موحد کید کافران است.» انفال۱۸- یعنی کید و حیله هایشان را برسرشان می شکند و تضعیف می سازد.

۱۹- «و اما آن کشتی متعلق به فقرایی بود که بر روی آن کار می کردند. پس خواستم که آن را معیوب سازم تا پادشاه از تصرف آن منصرف شود.» کهف۷۹- در اینجا نیز خداوند را معیوب کننده می یابیم و مُخرب. که این از همان ضررها و گرفتاریهایی است که در آن خیری نهفته است بشرطی که آدمی صبور و خردمند باشد. در حقیقت در همه صفات بظاهر منفی خداوند نیز خیر و رستگاری بشر است در دنیا و آخرت. و در آیه مذکور که مربوط به داستان خضر و موسی می باشد نیز شاهدیم که خداوند فعل خضر را به خودش نسبت داد. زیرا این خضر بود که کشتی را سوراخ کرده بود پس مظهر اراده خداوند بود. در این آیه نیز شاهدیم که خداوند حتی اسماء و صفات خودش را از منظر شعور و ادراک بشری نامگذاری کرده است. وگرنه معیوب ساختن کشتی در حقیقت سراسر منفعت صاحبان کشتی را بهمراه داشت و کشتی را نیز از غصب سلطانی جبّار رهانید. پس یکبار دگر درک می کنیم که اسماء الهی جز به واسطه معرفت نفس آدمی نه قابل فهم هستند و نه قرار بوده که غیر از این باشند وگرنه خداوند صفاتش را به گونه غیر بشری نامگذاری می کرد و اصلاً چه لزومی داشت که اسماء و صفاتش را به بشر معرفی کند. پس معرفت نفس تنها راه برحق خداشناسی است.

۲۰- پس معیوب کننده (معیّب)، ضعیف کننده (مضعّف)، مریض کننده (مرضی) و خوار و خفیف کننده (موهن) همه خداست ولی حاصلش در خلق کاملاً بعکس می باشد. در اینجا نیز لزوم ادراک وحدت اضدادی و دیالکتیکی را در امر توحید و پرستش توحیدی بوضوح درمی یابیم و اینکه براستی «اولواالالباب» هم جز صاحبان نور حکمت وحدت اضدادی و دیالکتیکی نیستند که در هر تناقضی در قرآن، امر واحدش را کشف می کنند بقدرت نور تأویل! پس دیالکتیک توحیدی یک مکاشفه تأویلی است و استعلائی! در حالیکه دیالکتیک الحادی امری علت- معلولی و حسّی و طبیعی است و منطق قرآنی تماماً دیالکتیکی است و این خرد دیالکتیکی گوهره وحدت وجود است.

علی

فصل دویست و سی و هفتم

۲۳۷

حضرت «اختصاص»

(خصّ- مُخصّ- خصیص- خاصّ- اخصّ الخاصّین- احق المخصصین- اعلم المخصصین- مخصص)

یا خصّ یا خاصّ یا اخصّ

۱- «خداوند رحمتش را به هر کسی که بخواهد اختصاص می دهد که او صاحب فضل عظیم است.» بقره۱۰۵- آل عمران۷۴- «خداوند هر که را خواهد به رحمتش هدایت کند بر وی صلوة می کند.» بقره۱۵۷- و نیز قبلاً در آیات کثیری دیدیم که خداوند هر که را خواهد بخودش اختصاص دهد و برای خود برگزیند و نعمات خود را در حقش تمام و کامل کند به او علم تأویل، تعلیم می دهد و ذکرالدّار (علم دهر)!

۲- این اختصاص الهی همان امر اصطفی و اجتباء می باشد که قبلاً درباره اش سخن نموده ایم که امر برگزیدگی است که مشمول نزول کتاب و روح و علم تأویل حدیث است که امری واحد در درجات نزول است تحت ربوبیت الهی! که این یکی از بهانه های اصلی کفر منکران است که می گویند: چرا خداوند آیاتش را بر تو نازل کرده و چرا به خود ما نازل نکرده است (قرآن)- و در واقع به قول معروف این امر را نوعی تبعیض و ظلم و پارتی بازی الهی تلقی می کنند! «خداوند رحمتش را به هر کسی که بخواهد اختصاص می دهد و خدا بهتر می داند که چه کسی لایق هدایت است...» قرآن-

۳- باید دانست که این برگزیدگان و خاصان الهی همان درک کنندگان راز دیالکتیک حق و وحدت اضداد وجود هستند که بود را در نبود می دانند و قدرت را در استضعاف و بلی خدا را در بلا! و این کافران و بخیلان در حقیقت بخلشان درباره علم و معرفت و ایمان این برگزیدگان نیست زیرا از آن بیزارند و استضعاف را ضعف و حقارت و بدبختی می دانند. پس این بهانه شان عین تهمت به خداست و رسوائی و کفرشان است که می خواهند خدا را ظالم بخوانند از اینکه آیات و اسرار و روحش را به بنده ای مستضعف داده است. زیرا چنین واقعه ای مهر باطلی بر نظام فکری و ارزش یابی آنهاست که تماماً معادلاتی و تساویگری و ریاضیاتی و عددی است. اینکه خداوند اشد اقتدار و عزت و رحمتش را به بنده ای به ظاهر ضعیف بخشیده است خط بطلانی بر تمامیت عقلانیت کافرانه و حسابی آنهاست. این پیروزی عقل دیالکتیکی و وحدت وجودی است بر عقل عددی و معادلاتی و خیر و شری آنهم فقط در قلمرو محسوسات است. این پیروزی باطن بر ظاهر است.

۴- اگر بخواهیم مفهوم دیالکتیک را به زبان و منطق قرآنی آوریم که ریشه در مفهوم لغوی این واژه نیز دارد همان گپ و گفتگو و دیالوگ و تعامل بین انسان و خداست! در کجا؟ در قلمرو معرفت نفس که تنها راه معرفت رب است! و حدیث نفس به معنای حقیقی کلمه همان معرفت نفس است که عارف در آن با پروردگارش روبروست زیرا «خداوند بر صراط است و صراط از آن خداست...» سوره هود و شوری۵۳- و همانطور که علی(ع) صراط المستقیم را همان عرفان نفس نامیده است. پس عرفان نفس قلمرو دیالوگ انسان و خداست. و بیهوده نیست که اصلاً اصطلاح دیالکتیک از مکتب الئات در یونان باستان سر بر آورده است که حکیمان بنیانگزاری چون پارمنیدز و زنون و جورجیاس و سقراط حکیم را پرورش داده است که در حقیقت نخستین عارفان موحد در حدود پانصد تا هزار سال قبل از میلاد مسیح در مغرب زمین بودند که جملگی بواسطه حاکمان و مردمان مورد آزار و تبعید و قتل قرار گرفتند. که این حکمت دیالکتیکی به تدریج به روم و ایران و شرق دور هجرت کرد و حکیمان بزرگی چون فلوطین را پرورد و پس از ظهور اسلام بواسطه حکیمان مسلمان و بخصوص امامیه درک و دریافت شد و استعلاء یافت و به کمال رسید و کسانی چون ابن عربی و مولوی را به عرصه ظهور رساند که براستی پیامبران دیالکتیک و وحدت وجود هستند زیرا از نور محمد و آل محمد برخوردارند که صاحب نور الله (ال لاه) هستند، و علی(ع) که سلطان وحدت وجود و دیالکتیک است که خدای نادیده را نمی پرستد و پیروانش را هم دعوت به همین امر می کند! و علاوه بر این باید دانست که حکمت دیالکتیکی در غرب وراثت حکمت هرمسی است. و هرمس همان حضرت ادریس یا الیاس است در لغت یونانی!

۵- دیالوگ انسان و خدا عین گفتگوی بین وجود و عدم است و این اشد دیالوگ و دیالکتیک است که ادعیه ائمه معصوم خاصه امام علی(ع)، تماماً چنین دیالوگ و دیالکتیکی است که دعای سحر و جوشن کبیر در رأس این دیالوگ قرار دارند و بزرگترین اثر دیالکتیکی در تاریخ اندیشه بشری است.

۶- پس اختصاص و اصطفیٰ الهی و برگزیدگی انسان در نزد خدا یک شرط عقلانی دارد که آن قدرت ادراک توحیدی و دیالکتیکی است که علم و هنر و دیالوگ با خداوندی است که در ذات انسان مستقر است. و شرط دیگرش امر قلبی است و آن دوست داشتن خداست یعنی ولایت! پس ولایت و معرفت دو شرط برگزیدگی و اختصاص الهی است. و این دو روی امری واحد است: دلی که او را دوست بدارد و عقلی که زبانش را فهم کند! و این مستلزم باور به این امر است که خدا از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و در انسان و بر صراط در انتظار اوست یعنی در مسیر عرفان نفس!

علی

فصل دویست و سی و هشتم

۲۳۸

حضرت «نون - ن»

یا نون (ن)

۱- پنج تا از سوره های قرآنی به اسم و عنوان حروف هستند که یکی از آنها سوره «ن» می باشد که به قلم هم معروف است: ن و القلم. و می بینیم که خداوند به قلم سوگند یاد نموده است و در متن این سوره، بیشترین ستایش و پشتیبانی را از اهل قلم نموده است و منکران و دشمنان اهل قلم را به چنان فُحشها و لعنتهایی منسوب نموده که مشابهش در هیچ مورد دیگری در قرآن کریم تکرار نشده است: «سوگند خوران کذاب و رسوا و عیب جویان سخن چین و دشمنان خیر و گناهکاران متجاوز و بداخلاقان حرامزاده.» قلم۱۳-۱۰- که این شدت از نفرت و غضب الهی نسبت به دشمنان اهل قلم، نشان دهنده حمایت و هویت و غیرت خداوند است که تا این حدّ حتی نسبت به پیامبرانش نیز در کتابش بروز نکرده است. و این از قداست قلم در نزد خداست که ظهور سرّ «ن» می باشد.

۲- در قرآن کریم رابطه ای مرموز بین علم لدنّی (قلم خدا) و نون وجود دارد که این نون به ماهی نیز گفته شده است و ذوالنون از القاب حضرت یونس است که به معنای صاحب ماهی می باشد در حالیکه این یونس(ع) بود که بواسطه ماهی تصاحب شده بود. یعنی ماهی بود که صاحب یونس بود. پس در اینجا معنای دیگری نیز در میان است و ذوالنون به معنای صاحب سرّ «ن» می باشد که همان قلم است و می دانیم طبق کلام الهی در کتابش، حضرت یونس نیز پس از واقعه ماهی به مقام برگزیدگی خدا انتخاب شد و نیز قبلاً نشان داده ایم که برگزیده شدن در نزد خدا، مقام علم لدنّی و علم الکتاب و علم تأویل است که همه اینها به معنای ذوالنون شدن است یعنی صاحب سرّ نون گردیدن و اهل قلم خدا شدن است. همچون ابراهیم و یوسف و امثالهم که ذکرشان گذشت.

۳- به روایتی از اهل بیت عصمت، نون (ن) نام نهری در بهشت است و قلم نیز نور لوح محفوظ است و این هر دو نامهای فرشتگان برگزیده خدا در نزد اهل قلم است. علی(ع) نیز در نهج البلاغه صاحبان قلم را همان کراماً کاتبین نامیده است (نویسندگان صاحب کرامت).

۴- و نیز می دانیم که خداوند در نخستین کلام وحی اش با رسول خاتمش در دو سوره نخستین قرآن، که دو سوره نخستین وحی است از قلم سخن گفته است که منظور سوره علق و سوره نون است. و نیز بقلم و آنچه که می نویسند سوگند یاد کرده است پس مسلماً این قلم و نوشتنی دیگر است که قلم دست اهل سواد و کتاب نیست که عموماً هنری جز تحریف و تکذیب دین ندارند. یعنی همان کسانی که در مقابل ذوالنون خداوند می ایستند و به فحاشی و تکذیب و لجن پراکنی می پردازند که خداوند نیز آنان را به همه رذالتهای ممکنه متهم نموده است.

۵- «ن» یکی از حروف صامت و بنیادین الفبا است که در همه زبانهای بشری حضور دارد. ولی در زبان عربی و قرآنی همچون حرف «و» نقشی بسیار ویژه دارد. همانطور که اسم آن یعنی نون، حاوی دو تا «ن» است همچون واو که دارای دو تا «و» است. و این منحصر به فرد سه حرف می باشد بعلاوه حرف میم!

۶- «ن» علاوه بر کاربرد عمومیش در زبان و نگارش، همچون «و» احاطه ای خاص بر همه حروف و کلمات دارد که به هفت دسته کلی تقسیم شده اند که بر حسب فعل ضَرَبَ برای هریک مثالی می آوریم: نون ثقیله: یضرَبُنّ. نون خفیفه: اضرَبُن. نون تنوین: ضرباً. نون تأنیث: ضَرَبنَ. نون مشدد: ضَرَبُنَّ. نون وقایه: ضَرَبنی. نون زائده: یضربان و یضربون. و شاهدیم که حرف «ن» چگونه با حضورش در پس و پیش افعال و اسماء، کیفیت و محتوای آنها را شدّت می بخشد و یا تخفیف می دهد و نیز آنها را تکثیر و جمع می بندد و این هفت خاصیت فقط حاصل پسوند است ولی خواص متفاوت دیگری به عنوان پیشوند در ماهیت افعال و صفات ایجاد می کند. از جمله اینکه بر سر هر مصدر فعلی که درآید آن را به فعل می آورد و فعلیت را واجب می سازد مثل نعلم، نعبد، نکتب و... حرف «ن» در پیشوند مصدر افعال، حامی فعلیت و افعال آنهاست. پس حامل نور اقتدار فعل الهی در جهان است.

۷- می دانیم که تقریباً همه اسماء الهی در قرآن کریم با تنوین آمده اند مثل رحیماً،حکیماً، عظیماً و غیره. که اقتدار و عظمت و جاودانگی این اسماء را تداعی می کند و نیز به صورت «آن» در پسوند همه اسماء الله موجب تثنیه (دو گانه سازی) و جمع و کثرت و توسعه این اسماء می شود مثل رحمان، سبحان، برهان، منّان، غفران، سلطان و غیره. پس درک می کنیم که حرف نون علاوه بر کاربرد کمّی در کلمات و اسماء (مثل نعیم، نور و نافع) در کیفیت و ماهیت همه کلمات، افعال و اسماء شدیداً اثر می گذارد و به این لحاظ در کنار حرف واو و لام و ب قرار می گیرد که ما اینها را امّ الحروف می نامیم که سائر حروف و همه کلمات را امامت و رهبری می کند.

۸- آدمی به دو روش می آموزد یعنی شنیدن و خواندن. و نیز به دو روش می آموزاند یعنی گفتن و نوشتن. که روش خواندن و نوشتن عمیق ترین و مؤثرترین روش آموختن و تعلیم دادن است یعنی بواسطه قلم و کتاب. و این از سرّ حرف «ن» است که نور نفس ناطقه است یعنی آن نفسی که از نزد خود نطق می کند بغیر از آنچه که از دیگران شنیده یا خوانده است. یعنی اهل ن والقلم، کسانی هستند که نفسشان به نطق آمده است یعنی محدث شده است یعنی از نزد پروردگار سخن می کند و به زبان ساده اهل معرفت نفس و معرفت رب می باشد. و همانگونه که در فصل «موعظه» نشان دادیم این نوع خواندن و نوشتن و گفتن، بلیغ ترین و نافذترین است زیرا از دل بر آمده است و حرف خودی است و نه بی خود. و این سرّ نون و قلم می باشد.

۹- دانستیم که «ن» حرف تکثیر و تکمیل و تحکیم و تمهید و تشدید است. زیرا در کنار حرف «ک» آفریننده جهان است: کُن! و شاهدیم که در این امر حرف واو نیز به صورت ضمه حضور دارد. پس در حقیقت حرف «ک» آفریننده کُن و مکانیت است ولی حرف «ن» مسئول آفرینش کیفیت و هویت و درجات است که این دو حرف نیز بواسطه «و» با هم جمع شده اند: کُن (کون).

۱۰- در حقیقت حرف «ن» حامل نطق الهی در ذات مخلوقات است. پس موجب تسبیح و عبودیت و ذکر در عالم خلق است که جامع همه نطق خداوند را در نفس بشر می نهد و نفس بشر را حامل تمام و کمال نطق خداوند می سازد. پس نون باعث و بانی و قلب نفس ناطقه بشر است و نیز القاء کننده کل اسماء الهی در بشر. پس «ن» نبی اسماء و کلمات خدا در فطرت انسان است. و لذا علّت انس انسان با پروردگارش می باشد همانطور که «انسان» به عنوان یکی از اسماء الله، حامل دو «ن» یعنی هر دو تا «ن» اسم نون را داراست. و اهل قلم کسی است که این هر دو «ن» را در نفس خود بیابد و احیاء کند تا از نطق نفس خود به نطق نفس خدا برسد و صاحب دیالوگ و دیالکتیک نفس گردد و محدث شود.

۱۱- پس کسی که به «ن» نفس خود برسد و آن را بخواند اهل قلم شده است که همان حدیث نفس است. و کسی که هنوز به این نون در خود نرسیده، از خودش هیچ حرفی ندارد و طوطی دیگران است. یعنی هنوز نفسش ناطق نگردیده است و به انسانیت نگرائیده است.

۱۲- «انسان» در لغت به معنای دو «نس» است. همانطور که قبلاً گفته ایم، قرآن به معنای دو تا «قَر» است که هم به معنای دو تا قرائت و دو تا نور است (قُرّه). که این همان همخوانی انسان و خداست. انسان نیز که دارای دو «ن» است حاصل دو نطق است که همان دیالوگ و دیالکتیک انسان با خداست در خویشتن. که البته این دو نس و دو نون در مرحله نخست همان آدمیت و حوائیت انسان است که ظاهر و باطن یکدیگرند و لذا در دیالوگ صادقانه و متّقیانه با همدیگر می توانند هر یک به نون دوم نفس خود برسند که خداوند است.

۱۳- باید دانست که در کل خلق جهان فقط انسان همچون پروردگارش صاحب نفس است یعنی صاحب خود است زیرا صاحب نون است (ذوالنون) فطرتاً. زیرا فطرت بشر از خداست و این از سرّ نون است. یعنی حرف «ن» در کلمه «نفس». و همه انبیای الهی آمده اند که انسان را متوجه نفس خودش کنند تا کتاب نفسش را بخواند و به نطق آورد و منطقی سازد به نور نون والقلم: بخوان به کریم ترین نام پروردگارت هموئی که تو را قلم بخشید. (سوره علق) پس

بدان که «ربک الاکرم» جز به اسم نون نیست که نور قلم است در جنّتِ جان که نخست خلقت ازلیش را بواسطه این نور می خواند و سپس به واسطه این قلم خلق جدیدش را می نویسد و می آفریند.

۱۴- آدمی در هر مقامی از کمال الهی اش که باشد سائر طبقات و درجات ماقبل از انسانی خود را نیز با خود داراست از جمله حیات جمادی و نباتی و حیوانی. و بسته به درجه معنوی اش در هریک از این طبقات مذکور جایگاهی دارد: باد، خاک، آتش، آب (چهار درجه کلی عالم جمادی) و انواع درجات نباتی و همچنین حیات دوزیستی، حیات آبزی، خزندگان، چهارپایان، درندگان، پرندگان و... پس نفس حیوانی بشر و حیوانیت نفسش نیز در هر درجه ای از معنویت در جایگاه یکی از این دسته حیوانات قرار دارد که اهل قلم در جایگاه ماهیان هستند. و اینست معنای ذوالنون (صاحب ماهی) و این بود که حضرت یونس در شکم ماهی با تمامیت نفس حیوانی خود روبرو شد که مثابه غایت خودشناسی او بود و لذا در شکم ماهی به توبه ای نصوح رسید و چون بیرون آمد از برگزیدگان خداوند شد. در روایتی از رسول خاتم آمده که حضرت یونس در شکم ماهی معراج نمود. حال بهتر درک می کنیم که حضرت یونس صاحب ماهی بود و نه ماهی صاحب او. و این سرّ رسیدن به نون و قلم است. همانطور که نشانه راهی که حضرت موسی را به سوی خضر هدایت می کرد نیز یک ماهی بود. ماهی پخته ای که زنده شد و به راه افتاد و به دریا رسید. زیرا خضر نیز یک ذوالنون بود و قرار بود که موسی در نزد او به نون الهی برسد.

۱۵- می دانیم که طبق نظریه تکامل حیات انواع جانداران، مهدِ جان همانا آب و دریاهاست. «هر چیزی را با آب زنده کردیم.» قرآن- یعنی همه انواع حیواناتی که بر خشکی زیست می کنند از دریاها و آبها بیرون آمده اند و به تدریج تبدیل شده اند. برخی به خزندگان و برخی چهارپایان و برخی پرندگان. یعنی ماهی (نون) به عنوان اسوه حیات آبی، مادر همه جانداران است و دریا، مهد جان و اجنه است همانطور که روایتی از رسول خدا این امر را تصدیق می کند که اجنه در حواشی چشمه سارها و دریاها از همه جا فراوانترند. بنابراین ماهی مهد اسرار جان و عالم حیات است همانطور که عرش خدا هم بر آب است و هر علم و حکمتی بمعنای رازی از حیات است و اینست که اهل قلم، ذوالنون هستند. و گوئی که آب، مرکّب قلم خداست همانطور که حرف «ن» همچون مرکّب دان است و بیهوده نیست که خداوند همه آبهای روی زمین را به مرکّب قلم تشبیه کرده است: «اگر همه درختان روی زمین تبدیل به قلم شوند و همه دریاها مرکب شوند و هفت دریای دگر به آن اضافه شود کلمات خدا تمامی ندارد.» لقمان۲۷-

۱۶- انسان اهل قلم به لحاظ نفس حیوانی خویش در مقام ماهی است یعنی نفس او از منظر جمادی نیز آبی است و این راز استغراق است که روش علم تأویل می باشد. یعنی اهل قلم غواص اسرار وجود است و وجودش به مثابه عرش خداست که بر آب است.

۱۷- البته که حضرت یونس (ذوالنون) نویسنده به معنای رایج آن نبوده است و حتّی هیچ کتاب آسمانی هم به او منسوب نیست. ولی او تجلی «ن» الهی در نفس ناطقه انسان است و هر انسان اهل قلمی او را در خود می یابد و با او محشور است. همانطور که سائر انبیای الهی نیز مظهر یکی از حروف الهی هستند که انوار ذات ناطقه اوست و اهل معرفت و هدایت با آنان در خود محشور می شوند: «با انبیاء و شهداء و صدیقین محشور می شوند و اینان خوب رفیقانی هستند از برای مخلصین.» قرآن-

۱۸- اینک بازهم بهتر به راز حروف مقطعه قرآنی پی می بریم که نور انبیای الهی است و کسانی که با این انبیاء در خود محشور شده اند بر این سوره های مذکور راه می یابند. و بواسطه معرفت شیعی می دانیم که طه و یاسین چه کسانی هستند.

۱۹- پس در حقیقت پیامبران الهی آورندگان و احیاء گران حروف و کلمات خدا در فطرت بشریت بوده اند و لذا هر کدام مظهر یک یا چند حرف هستند و می دانیم که رسول خاتم حامل جامع کلام الهی است! پس انسان محمدی، انسانی صاحب کل نطق نفس و نفس ناطقه الهی است و سرّالاسرارش یعنی «ن» را داراست. و لذا انسان محمدی، با همه انبیای الهی در خود محشور است به درجات ایمان و عرفان نفس!

۲۰- در سالهای اخیر برخی از اساتید قرآنی به واسطه محاسبات لگاریتمی کامپیوتری به اسرار فنی و ریاضیاتی حیرت آوری از حروف در قرآن پی بردند که از جمله مهمترین آن حضور جادوئی و حیرت آور حرف «ن» در سراسر قرآن است که این کشف عددی نیز حجتی بر درستی ادعای ما درباره سرّ نون است به عنوان سرّالاسرار کتاب الله و علم کلمه و حروف در نزد خداوند و کتابش.

۲۱- پس باید اقرارکنیم که صد و بیست و چهار هزار پیامبر و نبوتها و حوادث زندگیشان امری مربوط به تاریخ گذشته و تمام شده نیست و بلکه اتفاقاً حقیقت نبوتشان در آخرالزمان است که از وجود مؤمنان محمدی و علیین بر عرصه ظهور می رسد و این پیامبران به مثابه پلکان نردبان رشد و هدایت الی الله در نفس ناطقه بشریت هستند که بدون کشفشان در فطرت خویش و حشر و همراهی با آنان هیچ رشد و تکامل روحانی ممکن نمی شود. که تجربه زندگی معنوی اینجانب حجتی بر حقانیت این ادعاست که در سائر آثارم دربارشان سخن گفته ام و این همان معراج عرفانی در آخرالزمان است.

۲۲- پس در حقیقت بایستی از الفباء جان سخن گفت و از پیامبران جان: نوح جان، ادریس جان، یونس جان، موسی جان، ابراهیم جان، عیسی جان و... و محمد جان! و این دو امری واحد است.

۲۳- بنابراین فقط اهالی رجعت الی الله (عرفان نفس) با انبیای الهی بتدریج محشور می شوند و نفسشان ناطق می گردد و اسرار حروف و کلمات و اسمای الهی در فطرتشان احیاء می گردد. و این عرصه ظهور انسان است: انسان کامل!

۲۴- و درب ورود بر این راه (صراط المستقیم) نور نون است که به مثابه قلم دوات کتاب الله و علم خداست. و فقط علیین به شهر علم محمدی وارد شده و در این شهر در هر وادی با یکی از این انبیاء و حروف و اسماء روبرو می شوند و به نور علمش احیاء و زنده به حق می شوند و شیعیان حقیقی! و تحت الشعاع این نور کل بشریت دچار واکنش گردیده و به دو قطب کفر و ایمان محض تقسیم شده تا ظهور کامل کلمة الله که جامع همه حروف و اسماء الله است!

علی

فصل دويست و سی و نـهم

۲۳۹

حضرت «وفاق و ازواج» - همراهی

(وافق- موافق- موفّق- اوفق الموفِّقين- اوحد الوافقين- خيرالوافقين- احكم الوافقين- زاوج- مزوّج- اوفق المزوجين)

یا موفِّق یا موافق یا مزوّج

۱- «خداوند بین آنها (زن و شوهر) موافقت قرار می دهد.» نساء۳۵- «و نیست توفیقی الا با خدا.» هود۸۸- هر توفیقی در زندگی آدمی حاصل موافقت همه ارکان و آدمهای اصلی زندگیست. و موافقت به معنای همسوئی و هماهنگی و وحدت وجود است در درجات! و آدمی به میزانی که با خودش به صلح و موافقت می رسد با عالم و آدمیان به موافقت می رسد و اینست موقعیت توفیق انسان در جهان!

۲- ایمان و عمل صالح، اساس موافقت و توفیق انسان در زندگیست! یعنی ایمان به خدا و صلح با خلق خدا که مظهر اراده اوست. و این دو روی سکه توحید است و تسلیم! و اساس موافقت همه عناصر درونی- برونی زندگی آدمی است که علّت توفیق و موفقیت است: «و جفت می گردانیمشان.» طور۲۰- و اوست که مزوّج هر رابطه و ازدواجی است چرا که «اوست که برای هر کس از جنس نفس خودش برایش همسری قرار می دهد.» قرآن- پس برای زوج شدن از هر ماهیتی بایستی یگانه شد. و جز به نور او نمی توان یگانه گردید.

۳- پس یکی از ارزشهای ایمان به خدا و رسول و معاد اینست که انسان جهت صلح و موافقت با فطرت خود در درون و سنت خدا در جامعه بشری مهیا می شود که زمینه هر موفقیت و به کام رسیدگی وجدان و روان است: «نیست هیچ توفیقی الا با خدا.» هود۸۸- و با خدا بودن همان معیّت الهی است و رسیدن به خدا در خویشتن! چگونه؟ جز از راه معرفت نفس آیا راهی هست؟

۴- زیرا انسان به میزانی که در خود به خدا می رسد به خود می رسد و این اساس موافقت با خود است که اساس و علت موافقت و صلح با جهان بیرون است. زیرا خودِ خود انسان، خداست. اینست که علی(ع)، معرفت نفس را وادی هر پیروزی و توفیقی خوانده است. (غررالحکم)

۵- کسی که خود به صلح و موافقتی نرسیده چگونه با کسی می تواند به موافقت برسد و لذا در زندگی موفقیتی یابد؟ و موافقت با خود عین موافقت با خداست که همان نفس ناطقه انسان است زیرا نفس ناطقه حضور الوهیت خدا در بشر است (امام باقر(ع)) و خودشناسی همان به نطق آوردن نفس ناطقه و دیالوگ با آن است. و این گفتگو تنها قلمرو موافقت با خود و جهان است!

۶- سخت ترین موافقت ها در روابط بشری توافق زناشوئی است که امروزه تا سر حد محال رسیده است و لذا می رود که بنیاد این واجب ترین رابطه انسانی را برکند و بدینگونه هر توافقی را در جامعه ناممکن سازد زیرا همه موافقت های اجتماعی محصول موافقت زناشوئی است که هسته اولیه حیات اجتماعی می باشد. زیرا زن و شوهر با دهها نیاز حیاتی اگر نتوانند به توافق برسند هر وفاقی در جامعه ناممکن می شود!

۷- هر موجودی درعرصه ظهور و بروز حیاتی و اجتماعی یا تجلی «ال» دارد و یا «لا»! و نیز نشان داده ایم که موجودیت فقط در رابطه است که محقق و به اثبات می رسد. انسان نیز در دو تجلی آدمی و حوائی رخ نموده است که آدم به لحاظ بیرونی نقش ال را برای لا (حوا) ایفا می کند و حوا هم به لحاظ عاطفی و باطنی نقش ال را برای لا (آدم) ایفا می کند و این همان ولایت متقابل زناشوئی است و بدینگونه خداوند عدالت وجودی را بین ال و لای انسانی برقرار کرده است و لذا ولایت اقتصادی- اجتماعی زن بر عهده مرد است همانطور که ولایت عاطفی مرد هم بر زن است. زن ولی عاطفی مرد است و مرد هم ولی دنیوی زن است. و کل توافق این دو بر اساس درک و تصدیق و اطاعت از این ولایت وجودی و الهی است که بین آنها فطرتاً وجود دارد و در دین خدا هم تبیین شده است. عدم توافق زناشوئی در عصر ما که اساس همه ناهنجاریها و عداوتها در رابطه اجتماعی است بدلیل کفر و انکار این حق متقابل است. «و خداوند است که بین این دو (زن و شوهر)

موافقت قرار می دهد.» نساء۳۵- «و هیچ وفاقی جز با خدا ممکن نمی شود.» هود۸۸- زیرا انکار ولایت زناشوئی در عصر مدرن عین انکار خدا در رابطه است و رابطه بی خدا امکان هیچ توافقی ندارد.

۸- رابطه بین ال و لا در همین صورت ظاهری لفظ و حروفشان عین رابطه ولائی در هر ارتباط اجتماعی است از جمله زناشوئی و رابطه ایمانی بین امام و مأموم! همانطور که ال و لا در ظاهر هم بطور معکوس خوانده و نوشته می شوند! پس در رابطه ای که هر دو طرف بخواهند توأمان ال و یا توأمان لا باشند این رابطه هرگز به توافقی پایدار نمی رسد و عاقبت به خیر نمی شود. رابطه زن و مرد یا امام و مأموم همان رابطه ال و لا است متقابلاً به لحاظ باطنی و ظاهری از هر دو سو!

۹- هر توافقی، وفاق بین ال و لا است یعنی وفاق بین عارف و معروف! یعنی فقط روابطی پایدار و الهی است و دارای وفاق ذاتی می باشد که عرفه ای باشد و هر دو طرفین بر حق این عرفات باور داشته و حقوق عرفانی رابطه را رعایت کنند که همان ولایت رابطه است که مهمترین این ولایت ها یکی زناشوئی و دیگری ولایت امامیه است.

۱۰- بزبان دیگر فقط روابطی امکان توافق فطری دارند که عرفانی باشند یعنی هدفشان از رابطه شناخت حق وجود و حق رابطه یعنی خداوند باشد. یعنی رابطه ای به قصد شناخت خود و خدا! و این رابطه ای ال لاهی است! پس ازدواج و بیعتی که برای خدا و بر اساس حقوق الهی نباشد محکوم به فروپاشی و بطالت است. «هیچ وفاقی جز با خدا ممکن نیست.» هود۸۸- و تا چنین وفاقی در میان نباشد هیچ موفقیتی هم در هیچ رابطه ای حاصل نمی آید جز خسران!

۱۱- پس در هر رابطه ای هر یک از طرفین شناساننده طرف مقابل باید باشد. و این در صورتی ممکن است که هر یک شوق شناختن و شناخته شدن داشته باشند یعنی شوق معرفت نفس! و در اینصورت صدق و صمیمیت ممکن می شود و از غایت رابطه خداوند است که درک و دیدار می شود: «اگر تقوای الهی را در رابطه ادا کنید او را دیدار می کنید.» بقره۲۲۳- که این دیدار، بزرگترین موفقیت زندگی است که حاصل توافق الهی در رابطه می باشد! زیرا لقاءالله عین دیدار با جمال اعلای خویشتن است و وصال حق وجود!

۱۲- درک وفاق انسان و خدا کل راز معرفت توحیدی و وحدت وجودی است که بدون آن توحیدی ممکن نیست. که این وفاق یا نوری است و یا ناری! یعنی خداوند در انسان و با انسان زندگی می کند با اعضاء و جوارح و حواس و هوش و ادراک بشری! همانطور که رسول خاتم فرموده که روح نیز همچون جسم آدمی، دست دارد، پا دارد و دهان دارد و غذا می خورد... . خداوند به انسان رزق می دهد، برایش زراعت می کند و به او غذا می خوراند و او را می خنداند و می گریاند و... مسئله اینست که همه صفات و حواس و خلق و خوی آدمی از خداست و آنچه که بین انسان و خدا فاصله و دوئیت می اندازد بی معرفتی انسان در قبال حضور خدا در وجود و زندگی اوست. فرق کفر و شرک و ایمان و اخلاص و توحید و درجاتش جز در انواع و درجات معرفت و بی معرفتی انسان نسبت به خداوند در زندگیش نیست. اگر خداوند مخلصین را از بابت اعمالشان اجر و جزا نمی کند و مسئولیت همه اعمال آنها را به عهده خودش می گیرد از بابت معرفت وحدت وجودی در مخلصینی است که جز خدا را در ظاهر و باطن خود نمی یابند و اصلاً خودی نمی یابند. پس خداست که در آنها زندگی می کند، غذا می خورد، می خوابد و برمی خیزد و عبادت می کند وو... و لذا در گلایه از رسولش می فرماید: بیمار بودم به عیادتم نیامدی و گرسنه بودم غذایم ندادی وو... . که در این کلام خدا با رسولش، جز درس وحدت وجود نیست. و این گلایه بهانه ای برای آشکار ساختن توحید است. خلیفه (مخلصین) کسی است که بر جای خدا نشسته است. پس برجای بشریت خلیفه چه کسی نشسته است جز خدا؟! پس این خداست که بشریت و اعمال بشری خلیفه اش را بر عهده گرفته است و لذا همه اعمال و کردارهای بشری خلیفه اش را بر عهده خود گرفته است همانطور که در کتابش می فرماید! بدون درک این حقیقت قرآن کریم و دریائی از تناقضات منطقی آن قابل درک توحیدی نیست! و اهالی این ادراک وحدت وجودی همان عاشقان مخلص او و خلفای اویند و اولواالالباب! یعنی صاحبان گوهره و لُبّ احدیت ذات حق هستند که همان نور تأویل حدیث است که تناقضات و کثرت لامتناهی عرصه تعیّنات و محسوسات را به یگانگی صمدانی ذاتش تأویل می کنند و ما این روش علمی- عرفانی را دیالکتیک تأویلی نامیده ایم که همان تأویل صفات است به وحدانیت ذات! و دیالکتیک بمعنای

گفتگوی عرفان بین اضداد است پس قلمرو ولایت و محبت الهی در عرصه ظهور است که همان خلافت است! علی

فصل دویست و چهلم

۲۴۰

حضرت «میم - م»

یا میم

۱- حرف «م» که همچون «واو» و «نون» دارای اسمی حامل دو لفظ خویش است: میم! و این نشان دهنده شدت و کثرت و اهمیت نقش آن در قلمرو نفس ناطقه و آفرینش جهان است. هرچند که حروف، امامان (امّ) کلمات و بیان هستند ولی برخی حروف همچون الف و واو و نون و میم به مثابه امّ ائمه می باشند و لذا اقتدار خارق العاده ای بر سائر حروف و کلمات الهی دارند.

۲- در جریان شرح اسمای الهی در این کتاب شاهد بوده ایم که حرف میم بر سر هر اسمی که درآید آنرا فعّال می سازد و مفعولیتش را آشکار می کند: فعل، مفعّل، مفعول! مثل رحم، مرحم، مرحوم- علم، معلّم، معلوم- حُبّ، محبّ، محبوب.

۳- همانطور که حرف «ن» و «و» هم در فعلیت مصدرها دخیل هستند: علم، نعلم، معلوم- عبد، نعبد، معبود! حرف میم در به فعل آوردن مصدرها نقش اساسی تر و مقدم تری را ایفا می کند به طوریکه هیچ مصدری بدون حمایتش فعال نمی شود و نتیجه فعلش آشکار نمی گردد: کتب، مکتّب، مکتوب!

۴- امیّت (امّ) حرف میم آشکار است چون مادر (امّ) موجب زایش و باروری و به دنیا آوردن است پس میم حرف آفریننده است و به راستی امّ همه اسماء و افعال است. همانطور که «امام» هم چنین است و دارای دو حرف «م» می باشد!

۵- قبلاً متذکر شده ایم که همه حروف الفباء در آفرینش جهان، نقش دارند و خلّاق می باشند ولی برخی از آنها مقدمترند و نقش پدر و مادر سائر حروف را ایفا می کنند و لذا در مرحله نخست به این حروف پرداخته ایم مثل: ا- ب- ل- م- ن- و- ی-

۶- از زایندگی و قدرت خلاقیت و امیّت میم همین بس که چون بر هر مصدری درآید موجب تشدید و تکثیر حروف آن مصدر می شود: فعل، مفعّل، مفعول! و به این لحاظ «ن» هم پس از میم قراردارد که چون بر اول مصدری اضافه شود آن را حکم به فعالیت می کند و چون به آخرش اضافه شود آن را تکثیر و تشدید می نماید: رحم، نرحم، رحمان- رضی، نرضی، رضوان!

۷- لفظ میم نیز همچون «ب» نخستین لفظی است که از دهان بشر صادر می شود که بابا و مامان را صدا می کند و این به دلیل نقش آفرینندگی بنیادین این دو حرف است و نیز نقشی که در به نطق آوردن نفس ایفا می کند.

۸- در حروف مقطعه قرآنی حرف «م» بیشتر از سائر حروف آمده است در «ا ل م» و «ح م» که باب بسیاری از سور قرآنی است.

۹- در اسم اکثر پیامبرانی که به مقام امامت رسیده اند حرف میم حضور دارد: آدم، ابراهیم، اسماعیل، موسی، مسیح و محمد! که در محمد، دوبار آمده است که مظهر کمال رحمت و امیّت (مادریت) خدا بر خلق است.

۱۰- و در اسماء الله نیز شاهدیم که همه اسمای فعّال الهی با حرف میم هستند: مرحّم، معلّم، مکرّم، مؤمن، مهیمن، مسلّم، محی، معید، مبدی، محکم، مقیت، محصی، مرید، منشی و غیره! پس حرف میم، فعّال و خلّاق کننده همه اسماء و صفات الهی می باشد. و هیچ حرفی همچون میم در اسمای الهی به کار نیامده است: رحمان، حکیم، عظیم، متکبّر، متعال، مؤمن، محی، مقدم، مؤخّر، مستعان و غیره! پس میم، امّ و امام همه حروف و کلمات خداست.

۱۱- منّ الله سرچشمه ایمان و هدایت الهی در بشر است یعنی چون خداوند «من» خود را به انسانی می بخشد و القاء می کند ایمان و هدایتش آغاز می شود و به خودآئی و خلق جدیدش! و این از برکت دو حرف میم و نون است. و اینک اسم «مؤمن» را با توجه به شناختی که از حروف تشکیل دهنده اش به دست آورده ایم مورد نظر قرار می دهیم: میم، واو،

نون! به طور خلاصه می توان گفت که اسم «مؤمن»، اسم محتوای حروف تشکیل دهنده اش می باشد: امیّت و عمل (م)، اتحاد و آفرینش و تفرید (و)، معرفت و خواندن و بیان و خلق جدید (ن).

۱۲- پس «م» حاوی امیّت و امامت و فعلیّت و کثرت و حمایت و رحمت است و یکی از دو درب گشایش نفس ناطقه و عرفان نفس: «ما» و «با»!

۱۳- آیا به راستی «ما» که یکی از دو نخستین لفظ و نطق بشر است به چه معنائی است؟ «ما» در عربی و ادبیات قرآنی ضمیر استفهام است: ما القارعه، ما الحاقه، ماهیه! یعنی «یعنی چه؟» پس «ما» ذات هر سئوال و مسئله ای است و درخواستی! و نیز به معنای نفی و نه است و همچون حرف «ن» در فارسی است که بر سر هر فعلی آید آن را منفی می کند: نه، نیست، نکن، نباید و... ما یغنی، ما ادریک و...

۱۴- پس «ما» به معنای انواع مسئله و سؤال و تردید و چه و چگونگی و نفی و انکار است: چگونگی، چرائی، چیستی و چیزیت: ما یسطرون (آنچه می نویسند)، ما انت (نیستی تو)، ما ادریک (چگونه دانستی)، ما القارعه (قارعه چیست)، ما اغنی (کفایت نکرد). پس انسان به محض دهان گشودنش سؤال می کند و می گوید: چیه؟ کیه؟ یعنی چه؟ چرا؟ نه! نمی خوام! چه هستی؟ من چی ام، تو چه ای، این چیه، برای چه؟ وو... که پاسخگوی «م» همان «ن» است و قلم! و بدینگونه با نخستین پاسخی که از سؤالی می یابد «من» پدید می آید و منیت: م- ن!

۱۵- پس سؤال و فکر و تحقیق و جستجو امری امّی و فطری است و نخستین لفظ صادره از نفس ناطقه هم سؤالی است که وجود را مورد سؤال قرار می دهد که: من چیستم؟ و این سرچشمه امیّت و امامت و ایمان و فعالیت و هدایت است: چیستی و چرائی: مَا (مـَ).

۱۶- پس دو تا «م» در حرف میم، بیانگر اُمّ و امام است یعنی مادر و رهبر روحانی که به معنای دو آفرینش است آفرینش جسمانی و روحانی. که یکی رحمت و دیگری نعمت است که مظهر دو تا حرف «م» در میم هستند. و لذا همه چیستی ها و چرائی های عالم وجود را که کودک از مادرش می پرسد ولی پاسخش را از امامش می یابد، پاسخ هر «ما» را. از این منظر بهتر درمی یابیم که چرا حرف «م»، عنصر فعالیت است. زیرا هر مسئله و چون و چرائی باعث هر فعالیتی است و دانستیم که «م» ذاتاً مسئله زای وجود و بیانگر هر سؤالی است و جوهره سؤال است یعنی جوهره نطق نفس است. و قبلاً نیز نقش واو و نون را در همین باب دانستیم. و بدینگونه با گردهمائی میم، واو، نون، اسم «مؤمن» را در می یابیم. که همه عناصر تشکیل دهنده اش علمی و عرفانی و منطقیست. زیرا عناصر ذاتی نفس ناطقه هستند و لذا سائر خواص این حروف حاصل این جوهره ذاتی آنهاست.

۱۷- واضح است که همه حروف، عناصر نفس ناطقه بشرند و نفس ناطقه کاری جز سخن گفتن و نطق و سؤال و جواب ندارد پس ذاتاً دو قلو است: سائل و مسئول! زیرا انسان اگر با خودش هم حرف بزند یا سؤالی کند یا به خودش جوابی بدهد، آن یکی، یک خود دیگر است. و اینست که هیچ یک از حروف الفباء به خودی خود قابل تلفظ نیستند و به یاری یک یا دو حرف دیگر تلفظ می شوند. مثلاً «ب» به یاری «ا» که خوانده می شود «با». و اما حروف واو، نون و میم از لفظ خودشان هم یاری می گیرند و لذا در اسم این سه حرف شاهد تکرار خودشان هستیم و این ماهیت عرفانی و علمی و شناخت شناسی این حروف را شدیدتر و واضح تر می سازد. و لذا گردهمائی این سه حرف در اسم «مؤمن» موجب بزرگترین حادثه عرفانی در عالم وجود می شود در جان انسان مؤمن. و می دانیم که مؤمن حقیقی و کامل همان امام است که عارف کامل است و کتاب زنده خداوند که به تمام و کمال سخن می کند و اسرار عالم وجود را بیان و عیان می نماید.

۱۸- و اینست که مؤمن محمّدی، کاملترین انسان است که دو تا «میم» اسم «مؤمن» و تا میم اسم «محمّد» بیانگر ویژگی آنهاست. و گفتیم که همه انبیاء بزرگی که به مقام امامت رسیدند دارای نامهائی حامل میم هستند (آدم، ابراهیم، موسی، مسیح) و محمد دارای دو تا میم است و لذا در آن واحد عارف و معروف است یعنی عارف کامل به حق وجود است و

خودش مظهر معروف این حق می باشد. حقی که از ذات سؤال و جواب برخاسته است که ذات حرف «م» است. و اینست که محمد را عقل کل عالم وجود می دانیم.

۱۹- حرف «م» سلطان آسمان ملکوت است که مرز آسمان و زمین است. همانطور که «ها» سلطان آسمان هاهوت می باشد! و «حا» هم سلطان آسمان جبروت! و «ن» هم همه اسرار سماواتی حروف را در جهان ناسوت (عالم ارض) گویا و خوانا و معروف می سازد و نفس ناطقه را زنده به اسرار حق می کند.

۲۰- و باید دانست که همه صفات و طبیعیات در عالم ارض همچون سردی، گرمی، خشکی، تری، روشنی، تاریکی، ترشی، شیرینی، تلخی، شوری و امثالهم نهفته در ذات حروف ازلی حق می باشند که ذات همه اسمای اویند! و حرف «م» تبدیل کننده همه این صفات و طبیعیات به رحمت مطلقه و سلامت و عزّت و محبت الهی است. زیرا رحمت، اول صفت حق در آفرینش است و او رحمت را در ذات خود نوشته است. (قرآن)- و محمد و آل محمد مظهر کمال ظهور میم الهی هستند!

۲۱- و امّا آنچه که رحمت مطلقه عالم وجود و سرّ میم را از دل حروف و ذرات و کرات و حیات استخراج می کند «ن» است که ذات قلم و حکمت و عرفان می باشد.

علی

فصل دویست و چهل و یکم

۲۴۱

حضرت «نبوت و طلعت» - خبررسانی و ظهور خبر

(نبّی- نابّ- مُنَبّی- اَنبی النبیّین- طالع- مطلّع- اطلع الکاشفین)

یا نبیّ یا مطلّع

۱- «و خداوند به زودی آنها را از آنچه که کرده و بوده اند با خبر خواهد کرد.» مائده۱۴- مجادله۶- «خبیر» از اسماء الهی است که قبلاً شرحش رفت که به معنای باخبر و صاحب خبر ذاتی است ولی از خبردهی و خبرآوری خدا از این اسمش در قرآن کریم خبری نیست مگر از اسم نبی که اسم رسولان او نیز می باشد پس خداوند با انبیای خود دارای اسم مشترکی است همانطور که با مؤمنانش (المؤمن). همانطور که پیامبران الهی مخبرین خدا برای مردم هستند خود خداوند هم بیواسطه انبیای خود به مردم خبر می دهد خبر از اعمال و ماهیت آنها! و این نبوت خداوند جز در آخرالزمان و عرصه خاتمیت بی معناست. زیرا قبل از ختم نبوت، رسولانش اخبارش را به مردم می دادند ولی اینک خودش نبی مردم است و مردم را باخبر می سازد. و این همان معنای نبوت باطنی و فطری و عرفانی است که همواره از آن سخن نموده ایم که بسیاری از علمای رسمی باورش ندارند و آن را موجب ابطال خاتمیت می پندارند. پس اینک بهتر است که این آیات مذکور از قرآن را درباره نبوت خداوند بخوانند و باور کنند زیرا در این آیات دقیقاً از فعل «نبأ» سخن رفته است و نه «خبر» و یا هر فعل دیگری مثل «عَلَم» یا «عرف» یا «درک» و امثالهم. پس نبوت باطنی در آخرالزمان یک حقیقت قرآنی است که نبی آن خود حضرت حق است. «و خدا بزودی آنها را با خبر خواهد کرد.» که این بزودی همان آخرالزمان است. و این با خبر نمودن الهی واقعه ای مربوط به قیامت کبرا و پایان جهان نیست زیرا در آنجا همه امور دیدنی و شهودی است و نه اخباری! پس این نبوت باطنی مختص اهل عرفان نفس است که مؤمنان هدایت یافته هستند: «ای کسانی که ایمان آورده اید بدانید که از شماست که بر شماست (معرفت نفس) هنگامی که هدایت شدید گمراهی دیگران هیچ زیانی به حال شما ندارد و بازگشت همه به سوی خداست و شما را از اعمالتان با خبر می سازد.» مائده۱۰۵- و این هم سخن اهل معرفت در آخرالزمان است که رسول خدا در آنهاست: «خدا ما را از اخبار شما باخبر ساخته است و خدا و رسولش اعمال شما را می بینند سپس به سوی کسی که پنهان و آشکار شما را می داند بازمی گردید و او شما را به آنچه که انجام داده اید با خبر می کند.» توبه۹۴- سخن از رسول خاتم است که مقیم باطن مؤمنان امّت است و نیز سخن از امام زمان که کانون همه اخبار پنهان و عیان جهان است. یعنی این نبوت باطنی حاصل حضور نبی خاتم در دل مؤمنان است که مؤمنان را در بیرون به سوی امام زمان هدایت می کند. و در همه این آیات مذکور فعل «باخبرکردن» از مصدر نبأ است و نه خبر!

۲- نبأ عظیم در قرآن کریم نیز ناظر به همین امر است در آخرالزمان که کل بشریت مشمول نبوت الهی فطرت است و وعده های الهی به تدریج بروز می کنند. روزی که گفته می شود: «علیکم انفسکم (از شماست که بر شماست) و راز و نتایج اعمالتان را به شما خبر می دهد.» مائده۱۰۵- و این اخباری صرفاً کلامی نیست بلکه هم ندای باطنی است و هم عینیت نهائی راه و روش های زندگانی! که اسوه این خبر بزرگ ظهور امامت هاست که اسوه های عینی حقیقت نبوت انبیای سلف می باشند.

۳- در سوره «نبأ» می خوانیم که همه اختلافات در دوره ظهور این نبأ عظیم بر سر منشأ آن و معنا و حقیقتش می باشد که امر ولایت وجودی عرفانی و وجود عارفان و امامان دورانهاست. «بازگشت همه به سوی خداست و شما را درباره همه آن اختلافات باخبر می سازد.» مائده۴۸- که در این آیه هم این اخبار نبوی است از جانب خداوند و درباره حقیقت آن «خبر بزرگ»! و در سخنان علی(ع) هم مکرراً دیده ایم که آن حضرت خودشان و مقام امامت را همان «نبأ عظیم» خوانده اند که همه اختلافات جهان اسلام بر سر آن است. و این امامان دورانها هستند که دارای نبوت باطنی و عرفانی می باشند و اسرار زندگانی مردمان در آخرالزمان را به آنان می گویند! «خدا ما را از اخبار شما باخبر ساخته است و خدا و رسولش اعمال شما را می بینند (زیرا رسول خدا در باطن آنهاست) سپس به سوی کسی که پنهان و آشکار شما را می داند بازگردانده می شوید و او شما را بر اسرار آنچه که انجام داده اید با خبر می کند.» توبه۹۴- که این خبردهی هم در لغت از نوع نبوت است که علیین حاملان آن هستند و شیعیان خالص که تحت الشعاع نور امامت به معرفت نفس می رسند و نبوت فطری را در می یابند زیرا: «بدانید که رسول خدا در شماست و خدا ایمان را محبوب دلهایتان نموده و دلهای شما را زیبا ساخته و از کفر و

فسق متنفر کرده است و کسانی که اینگونه اند اهل رشد هستند و مرشد خلق می باشند.» حجرات۷- و اینان همان انبیای عرفانی در دوره خاتمیت هستند: سوگند به رسولان عرفانی- (مرسلات-۱) رسولانی که نبی آنها خود رسول خداست که مقیم دل آنهاست: «و محشور می شوید با انبیاء و شهداء و صدیقین و اینان خوب رفیقانی هستند.» نساء۶۹-

۴- پس در آخرالزمان خداوند خودش نبی امام مطلق است در باطن! و امام هم نبی باطنی علیین و عارفان است. و عارفان هم نبی مردمان هستند! و این از برکت و کمال نعمت رسالت و خاتمیت محمدی است که در جان مؤمنانش حاضر است و با آنها زندگی می کند و نبی باطنی انسان آخرالزمان است.

۵- «خداوند شما را از غیبش مطلع نمی گرداند مگر رسولی را که برگزیند.» آل عمران۱۸۰- که این اطلاع رسانی الهی در عرصه قبل از ظهور جهانی مختص علیین و عارفانی است که به طلعت قرآنی رسیده اند و حقایق و اسرار قرآن را به جلال و جمالش شهود می کنند. و سائر مردمان هم بواسطه نور این طلعت علیین، هدایت می شوند. در اینجا با اسم دیگر الهی روبرو هستیم که مختص رسولان برگزیده است: طالع و مطلّع! و می دانیم که طلعت قرآنی که همان اشراق عرفانی است به مثابه کمال نبوت و مقام ولایت است که رسول خاتم به کمال این طلعت نائل آمد و سپس علی مرتضی در عالم ارض در هر پدیده ای شاهد این طلوع نور جلال و جمال الهی است و علیین به وقت طلوع ماه و خورشید: «پس صبور باش بر آنچه می گویند و تسبیح کن به حمد پروردگارت قبل هر طلوع و غروبی!» ق۳۹-

۶- پس اطلاع الهی بسیار برتر از نبأ (خبر) اوست که مختص مقام ولایت است که بطن هفتم کلام الله را متجلی می کند به تجلیاتش! هرچند که نبأ الهی برای انبیای الهی هم از جنس اخبار کلامی محض نیست بلکه اخباری قلبی و جانی و روحانی است. و کمال نبوت به طلعت الهی می رسد! و امامان، طلعت کامل قرآن هستند که طلوع وجه اوست!

علی

فصل دویست و چهل و دوم

۲۴۲

حضرت «غضب» - خشم

(غاضب- مُغضِّب- غُضبان- اغضب المغضّبین- خیرالمغضّبین- احقّ المغضّبین)

یا غُضبان

۱- «خداوند غضب کرد به آنان. و لعنتشان نمود و جهنم را وعده شان ساخت مشرکین و منافقانی که به خداوند سوء ظن دارند.» فتح۶- غضب الهی نسبت به اهل ایمانی است که به شرک و نفاق و مکر و خیانت و تهمت به خدا و رسول گرائیدند. سخط و بأس الهی در قرآن کریم هم که مکرراً ذکر شده است جلوه هائی از غضب الله است.

۲- غضب الله، خشم خداست و خشم خداوند همان «نارالله» است و جهنم. همانطور که خشم و غضب آدمی هم از جنس آتش است. ولی نارالله، آتش فطرت و وجدان انسان است که او را از درون مصادره می کند و می سوزاند و از خودش لعن و طرد می کند. پس لعنت الهی نسبت به آدمی، عین لعنت فطرت اوست نسبت به صاحبش که وی را مورد سوء ظن و تهمت و خیانت قرار می دهد و عین غضب و لعنت انسان است نسبت به خودش! و این واقعه انشقاق و دو تکه شدن است یعنی منافق شدن! در نفاق بین صورت و سیرت، ذهن و دل یا عمل و فطرت قرار گرفتن است و از وسط دو شقه شدن! این همان واقعه شقاوت و شقی شدن است و لذا نفاق و شقاق امری واحد است که از سوء ظن و تهمت اهل ایمان نسبت به خدا و رسول (فطرت و وجدان) برمی خیزد و دامن خودش را می گیرد و می سوزاند!

۳- در حقیقت مصائب و بلایای بیرونی به مثابه نعمات و امتحانات و تنبیه الهی و پاک سازی است که بر اهل ایمان فرود می آید. ولی غضب و لعنت الهی از درون افراد مشرک و منافق را احاطه می کند و فطرت و وجدانشان را از دسترس خارج نموده و بدینگونه دو شقه می شوند و فاقد فطرت و وجدان می شوند. و این همان عذاب عظیم است که خداوند بر چشم و گوش و دلهایشان مهر می زند و باطل می سازد پس فرد مورد غضب دچار اشد کرختی و رخوت و مرگ جان می شود و اسوه حماقت و کوری و کری و از خودبیگانگی می گردد و اینست عذاب و غضب و لعنت الهی!

۴- انسانی که نمی خواهد تقوای الهی و حقوق فطری را رعایت کند به وجدان و فطرت و عقل خودش بدبین شده و آن را متهم می سازد و سپس خدا و رسول و امام را مورد سوء ظن و اتهام قرار می دهد! یعنی به قول الهی، قبل از خیانت به رسول به خودشان خیانت کرده اند و لذا می فرماید: که دیگر این نوع آدمها را سرزنش نکنید زیرا خودشان مشغول سرزنش خویشند! که این سرزنش پس از نزول عذاب و غضب و نارالله است. و لذا می فرماید چون عذاب نازل شود ایمان می آورند ولی این ایمان موجب رفع عذاب نمی شود.

۵- پس نارالله و غضب الله، محافظ و نگاه دارنده فطرت الله و سنت الله در انسان است تا مورد تجاوز و نابودی قرار نگیرد و باقی بماند. زیرا خداوند انسان را به قصد جاودانگی وجود بخشیده است و حتی کافران را هم نابود نمی سازد و جهنم آخرین قلمرو حفاظت از جاودانگی وجود و فطرت الله در انسان است.

۶- پس غضب الله و نارالله (جهنم) هم آخرین حدّ رحمت الله است و غایتش! و نجات بخش کافران از نابودی حتمی می باشد!

۷- پس غضب الله و نارالله به مثابه غفران و غفّاریت ناری خدا نسبت به اشد کفر یعنی نفاق است.

۸- درسوره حمد شاهدیم که سه راه و روش رسیدن به خدا وجود دارد: راه نعمت، راه غضب (مغضوبین) و راه ضلالت یا تاریکی (ظلّ)- که راه نعمت همان راه نعمت الله (امام) و صراط المستقیم است که راه عرفان نفس و اطاعت از امام و رشد و تعالی نوری است. ولی راه مغضوبین که راه آتشین است که راه مخالفان دین و تقوا و اطاعت است یعنی کافران آشکار! و راه ضالین که راه مشرکان و اهل نفاق است که راه ظلّ است یعنی بواسطه توهمات و جنون بسوی خدا می روند. ولی همه بسوی او می روند چون همه راهها به او می رسد و غایتی جز او نیست. برخی با معرفت و ایمان و شکر و اختیار بسویش می روند، برخی با فحش و عداوت و برخی در تاریکی و ضلالت!

علی

فصل دویست و چهل و سوم

۲۴۳

حضرت «نسیان» - فراموشی

(ناسی- مُنسیّ- نسیان- انسی الناسّین- انسان- خیرالناسین)

یا نسیان یا انسان

۱- نساء، انسان و نسیان همه از مصدر «نسی» می باشد که هم به معنای اُنس است و هم نسیان! که در جنبه انسانیت قبلاً در فصل «انسان» سخن گفته ایم که بطور خلاصه چنین است که انسانیت بشر حاصل اُنس او با خداوند است در خویشتن! و این عین انس با خویش است که این انس اگر با تقوا و اطاعت از رسول نباشد موجب نسیان است که واقعه ای ضد انس می باشد که از خودبیگانگی است و بیگانگی از خدا:«کسانی که خدا را فراموش کردند خدا هم آنها را از یاد خودشان برد.» حشر۱۹- و باید دانست که یاد و ذکر خداوند جز در امر تقوا و اطاعت از رسول و پرهیز از نفس خود، ممکن نمی شود. و اطاعت و مریدی نفس خویش که غایت انس با خود است موجب نسیان و خدافراموشی و خود- فراموشی می شود که همان مرگ است در حین زندگی! پس خداوند هم به یاد می آورد یعنی ذاکر و مذکّر است و هم از یاد می برد یعنی مُنسی و ناسی است.

۲- آدمی در غیر خویش است که خویش را از یاد می برد و از خود بیگانه می شود که شدیدترین این غیری که موجب نسیان مرد است نساء (زن) است هم بعنوان مادر و هم همسر و غیره! و اینست که خداوند زنان را دشمنان ایمان مرد خوانده است زیرا ایمان به معنای یاد و حضور خدا در دل انسان است و نساء موجب نسیان این یاد است زیرا موجب شدیدترین انس است که انس جنسی و نژادی و دهری است. مگر اینکه این رابطه تحت الشعاع امر خدا و ولایت امامی حقّ باشد. البته عامه مردمان این نسیان و هذیان را عشق می خوانند و بدینگونه آن را تقدیس می کنند که غایت این تقدیس منجر به جنون و جنایت می شود! زیرا اجنه بواسطه نسیان بر نفوس بشری وارد می شوند و تسخیرشان می کنند و موجب بروز جنون و جنایت می گردند.

۳- انس بین دو انسان اگر تحت الشعاع نور حقیقت و تقوای الهی باشد منجر به کمال بیداری و به خودآئی و هوشیاری و علم و حکمت الهی و خداشناسی و خودشناسی می شود و وجود الهی در انسان رخ می نماید. و در غیر اینصورت به نسیان و جنون و نابودی می رسد و انسانیت را تباه می سازد و نساء را هم از مردان جدا نموده و این رابطه منهدم می گردد همانطور که امروزه در سراسر جهان شاهدش هستیم!

۴- انس و انسانیت میزانی دارد که امامان و علیین هستند: علی، میزان انسان است. (رسول اکرم(ص))- پس هیچ انسی بدون اطاعت از این میزان به انسانیت و وحدت و حیات الهی منجر نمی شود و بلکه موجب نسیان است نسیان خود و دیگری!

۵- نسیان، انس آتشین و جهنمی است که مردمان آن را عشق می خوانند! مردمی که «ناس» خوانده می شوند چون اهل نسیان هستند و لذا وسواس الناس مهد نسیان و غفلت و جنون است و پیروی از ناس هم به ضلالت می انجامد طبق دهها آیات الهی در کتابش! پس «ناس» قلمرو نسیان خدا در خلق است.

۶- در سوره بقره سخن از نسیان خداوند نسبت به برخی آیات است: «اگر آیه ای را فراموش کنیم آیه برتری می آوریم.» بقره۱۰۶- این نسیان الهی در عرصه ظهور، همان «انسان» بمعنای مهد نسیان و ناس زدگی است. انسان، نسیان خدا در قلمرو دهر و ظلمت است. ولی آنگاه که به خود آید و بیدار شود و به عرصه نور درآید بواسطه صلوة خدا یا رسولش، به آیات و حقایق برتری می رسد و به اینگونه خسران عصر را جبران می کند. انسان هرگاه خدا را فراموش کند به این معناست که خدا هم او را فراموش کرده است. و این ظهور نسیان خدا در انسان و انسان از خودش می باشد!

علی

فصل دویست و چهل و چهارم

۲۴۴

حضرت «امتحان» - خودآزمائی

(ماحِن- ممتحن- امحن الممتحنین- خیرالممتحنین- اذکرالممتحنین- اعرج الممتحنین)

یا ممتحن

۱- «آنانکه صدای خود را در نزد رسول خدا پائین می آورند خداوند قلوبشان را به تقوا امتحان می کند و برایشان مغفرت و اجر عظیم است.» حجرات۳- رسولان الهی مظاهر رحمت و خشوع و محبت و رأفت خدا برای مردم هستند و لذا عامه مردمان در نزد رسولان دچار اشد تکبر و غرور می شوند و بسیاری به همین واسطه کافر می شوند و رسول را فردی حقیر و ساده لوح می پندارند و بدینگونه در امتحان رحمت الهی رد می شوند و قلوبشان در این امتحان دچار کفر و شقاوت می گردد. ولی آنانکه در حضور رسول دارای خشوع هستند که واضح ترین نشانه اش خشوع و تواضع در کلام است که قلوبشان در این امتحان رحمت پذیر می شود و لایق رحمت و محبت الهی می گردد و مؤمن می شود. و مصداق این کلام علی(ع) است که: «ولایت ما را کسانی پذیرا می شوند که خداوند دلهایشان را امتحان کرده باشد.» که این یکی از آن امتحانات و نخستین امتحان رحمت و محبت است که میزان رحمت پذیری و استحقاق محبت را نشان می دهد. زیرا کار دل جز محبت نیست و دلی که لایق محبت الهی نباشد در واقع محکوم به ابطال و تعطیلی و مهر شدن است چون دیگر کاری ندارد جز شیطنت و استکبار و ستمگری! پس خیرش در تعطیلی آن است.

۲- رحمت و کرم و محبتی که از خداوند بواسطه رسولانش به سوی مردم می آید سرنوشت دو دنیای مردم را تعیین می کند و امتحان نهائی دل و دین آنهاست که آیا در قبال این لطف الهی چه واکنشی نشان می دهند: شکر و خشوع و اطاعت و یا کبر و استکبار و خودبرتربینی و خودشیفتگی و انکار!؟ و متأسفانه اکثر مردم در قبال لطف و محبت الهی مردان خدا دچار امر مشتبه شده و به خودشیفتگی و استکبار نفس دچار می شوند و نسبت به رسولان الهی کافر می شوند و لذا لایق ایمان و هدایت نخواهند بود. و آنکه خاشع و تابع گردد مستحق نور ایمان و هدایت و ولایت است. و این نخستین امتحان دل و دین است و امتحان استحقاق ایمان یافتن و پذیرش ولایت الهی!

۳- خداوند به دو طریق بندگانش را امتحان می کند تا درجه و لیاقتشان را برایشان معلوم کند که یکی امتحان در سختیهاست که بلا نامیده می شود و دیگری امتحان در رحمت و محبت است که نعمت خوانده می شود. ولی اکثراً در این امتحان دچار خسران می شوند و چه بسا در سختیها سرفرازترند. و این دال بر رحمت و محبت ناپذیری بشر است که بسرعت دچار امر مشتبه گشته و شیطان زده می شود و مدعی کانون رحمت و محبت الهی می گردد.

علی

فصل دویست و چهل و پنجم

۲۴۵

حضرت «ولجان و تکویر» - رسوخ دوران

(والج- مولِّج- ولجان- اولج الوالجین- کاور- مکوّر- کویر)

یا مولّج یا ولجان یا مکوّر

۱- «وَلَج» بمعنای ورود و دخول بسیار ظریف در جائی بسیار باریک و تنگ است. و خداوند این واژه را در کتابش بارها درباره نسبت روز و شب به کار گرفته است و اهل ایمان را درباره اش به تفکر و تذکر خوانده است. «آیا ندیدی که خداوند شب را در روز و روز را در شب وارد می کند و زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می کند و هر که را خواهد بدینگونه در ورای حسابش روزی می دهد.» آل عمران۲۷- «ولج» به معنای محرم اسرار شدن با نامحرمان نیز می باشد مثل رازگوئی مؤمنان با غیر مؤمنان که در نزد خدا امری بزرگ و نابخشودنی است. و لذا ورود و داخل شدن روز و شب در یکدیگر هم امری اسرارگونه و از نشانه های الهی در امر هدایت و معرفت است که خداوند هم مرتباً اهل ایمان را در این باره به تفکر دعوت نموده است و این رابطه را از آیات بزرگ خوانده است و به آن سوگند یاد نموده است. زیرا به هر حال رابطه و تداخل روز و شب در یکدیگر عین رابطه و تداخل نور و تاریکی است و لذا در لحظات سحر و غروب آفتاب بهترین موقع فکر و ذکر و درک تجلیات الهی و آیات است زیرا لحظات ورود شب به روز و روز در شب است و لذا بارها به شفق و فجر و صبح سحر نیز سوگند یاد نموده است که لحظات تجلیات ملکوتی حق است. همانطور که می فرماید ذکر و عبادت سحرگاهان قرین شهودات غیبی و ملکوتی است و نیز اینکه شب زنده داری ذاکران الهی موجب تقرب قلبی و شنود کلام الهی در دل است. (آیاتی از قرآن)

۲- در آیه مذکور از آل عمران شاهدیم که بواسطه این ورود و دخول شب و روز و آنانکه شاهد بر این سرّ الهی هستند مشمول رزق بی حساب خداوند می شوند که رزقی معنوی و عرفانی است زیرا ارزاق مادی دارای ماهیتی حسابی هستند. و می دانیم که لحظات ورود (ولج) شب و روز به یکدیگر همانا شفق غروب و فجر طلوع است و لذا ذکر و عبادت و تفکرات در این لحظات دارای عالیترین نتایج می باشند که همانا رویت آیات و تجلیات است و برکاتش همچون زنده شدن و آفرینش جدید است و لذا در آیه مذکور این دخول شب و روز به یکدیگر را به همراه استخراج زنده از مرده و مرده از زنده قرار داده است و رزق فوق حساب به بندگانش که بر این آیات الهی نظارت و فکر و ذکر دارند که همچون مرده ای زنده می شوند و زندگی برترین رزق فوق حساب و کتاب است.

۳- پس خداوند از طریق تکرار مکررات این واقعه عادی و طبیعی (تبدیل شبانه روز به یکدیگر) رمز و راز حیات و هستی جدید و رزق روحانی و عرفانیش را به ما گوشزد می فرماید که آن را دریابیم به فکر و ذکر و تفکر و عبودیت!

۴- و قبلاً نشان داده ایم که سوگندهای الهی به هر پدیده ای دقیقاً مکاشفه و شهود غیبی و رویت آیات و تجلیات الهی را منظور مؤمنانش نموده است که یکی از فراوانترین این سوگندها، سوگند روز و شب و سحر و شفق و فجر است که لحظات وصال عارفان است که یکی از حقایق توحیدی نهفته در این لحظات همانا یگانگی شب و روز یا نور و ظلمت و تداخل و لحظه وصالشان است. چرا که وصال انسان با پروردگارش نیز همچون وصال وجود و عدم یا نور و ظلمات است. در اینجا با یکی از جلوه های دیالکتیک (وحدت اضداد) در قلمرو طبیعت و حیات سروکار داریم و لذا برای اهلش منجر به حیات جدید می شود که بسان پیدایش زندگی از مرگ است همانطور که در آیه مذکور شاهدیم!

۵- رابطه روز و شب و تبدیل پدیده های طبیعی به یکدیگرعلاوه بر ولجان به تعبیر«تکویر» نیز آمده است که بصورت افزایش و کاهش متقابل است: «شب را به روز و روز را به شب می افزاید.» زمر- که این رابطه عجیب به لفظ تکویر آمده است که بیانگر تبدیل و تحوّل پدیده های افلاکی به یکدیگر می باشد مثل تکویر آسمان در سوره تکویر!

علی

فصل دویست و چهل و ششم

۲۴۶

حضرت «فریضه» - فرضیه

(فارض- مُفرِّض- مفروض- افرض الفارضین- احق الفارضین- اذکرالمفرّضین)

یا فرضان یا مفروض

۱- در یک کلام اگر تکلیف مفهوم «فریضه» و «واجب» در فرهنگ و فقه و معرفت اسلامی واضح و فرقشان معلوم و معین گردد بساط هر فتنه و شرک و نفاق ایدئولوژیک برچیده می شود. آیا به راستی فرق حکم فریضه ای و واجب چیست؟

۲- اگر بخواهیم با فرهنگ و الفاظ قرآنی سخن بگوئیم فریضه، درست همانطور که از لفظش بر می آید یک فرض و قرار داد است همانطور که مثلاً قرآن کریم، مهریه را فریضه خوانده است که قرادادی بین زن و شوهر به هنگام عقد است. پس طبق توافق طرفین می تواند منتفی گردد. همچنین پرداخت کفاره جهت الغای برخی امور نیز فریضه نامیده شده است (احزاب۳۸- تحریم۲) مثل پرداخت کفاره جهت الغای سوگند! پس امور فریضی، اموری مفروض هستند بین فرد و خودش و یا دو نفر و یا بین خدا و بنده اش!

۳- ولی لفظ «واجب» به معنائی که در فرهنگ و فقه اسلامی رایج است در قرآن کریم اصلاً دیده نمی شود بلکه مترادف چنین معنائی با لفظ «کتب» آمده است: خداوند نماز و روزه را بر مؤمنانش نوشته (کتب) است. خداوند عذاب را بر کافرانش، نوشته است و... که اینها وجوب وجودی است و خود بخود ذاتاً جاری و ساری می شود و هیچ کفاره و جبرانی ندارد مگر بواسطه امری برتر و عالیتر مثل ترفیع یا شفاعت و عفو و اخلاص و امثالهم: «خداوند آیه یا حکمی را نسخ نمی کند مگر با امری برتر!» قرآن-

۴- انحراف و گمراهی هولناکتر از این نیست که فرایض را واجبات پنداریم همانطور که چنین توهمی بر جامعه مسلمین و حتی در میان علمای دینی و فقها نیز مسلط است و اصول دین محسوب می شود. به همین دلیل مثلاً هر نمازخوانی خودبخود از مؤمنین محسوب شده و بدینگونه در همه امور قضاوت می شود و هر نمازنخوانی هم طبعاً نامسلمان و کافر محسوب شده است. که چنین توهم و باوری، بنیاد یکی از شرکها و نفاقها و گمراهی های مسلط بر فرهنگ اسلامی در طول تاریخ بوده است که در هر قلمروئی از کاربردش، موجب پیدایش فساد و فتنه و ستمی بزرگ بوده است که ایمان را به شرک، شرک را به نفاق و نفاق را تبدیل به کفر و انکار آشکار در جامعه مسلمین ساخته است. زیرا مثلاً نماز بعنوان یک فریضه برای مسلمین به حساب نماز مؤمنین آمده است و لذا مرز اسلام و ایمان مخدوش شده است: «نگوئید که مؤمنانیم بلکه هنوز اسلام در قلوبتان وارد نشده است.» قرآن- یعنی شما یک مؤمن فرضی و مفروض هستید و همه عبادات و اعمال شما فرض بر ایمان است نه دال بر ایمان و نشانه ایمانتان! زیرا «واجب» در لغت بمعنای نازل شده و فرود آمده است یعنی واقع گردیده است در دل! درست مثل نوشته شدن در دل که عین نزول قلبی است.

۵- برای یک نو مسلمان و کسی که تازه به دینی روی نموده است و همچنین برای تقریباً همه مذهبیون موروثی که دین را از نژاد خود به ارث برده اند همه باورها و شعائر مذهبی به مثابه فریضه است یعنی مفروض است: خدای فرضی، رسول فرضی، معاد فرضی، پرستش و نماز و روزه فرضی و ایمان فرضی! زیرا که ذهنی و ظنّی است همانطور که ذهن آدمی قلمرو فرضیات (تئوری- نظریه) است و می تواند هر امر محالی را هم فرض کند. و آیه مذکور که درباره فرق اسلام و ایمان است دقیقاً بیانگر دین ذهنی و تفاوتش از دین قلبی است یعنی دین فرضی و دین حقیقی! دین مفروض و دین واجب! و واجب امری را گویند که در دل نوشته و ثبت شده باشد ولی دین مفروض در ذهن نوشته شده است. و امور ذهنی اموری بی ریشه و دمدمی هستند زیرا دنیوی می باشند و لذا همه باورهای ذهنی در دین خواه ناخواه مبتلای به شرک هستند و مشرکانه اند زیرا با دنیا و ادراک دنیوی آلوده و مخلوط هستند و تصوری دنیوی (مادی) از دین و حقایق غیبی از جمله درباره خداوند می باشند. و قرآن کریم بارها متذکر شده است که «ظنّ آدمی را به حق نمی رساند.»

۶- در قرآن کریم فریضه های مشهور عبارتند از مهریه، کفاره، صدقات و نیز خواندن قرآن که طبعاً نماز را هم شامل می شود که جمله آیات قرآن است. که همه این فریضه ها به مثابه یک قرارداد بین انسان و خداست و نیز تعهد انسان با وجدان

خودش! و این قراری در ذهن است پس هر آن امکان تغییر و ابطال دارد. ولی امور واجب که نوشته قلبی هستند جاری می باشند و اساساً فعالیتی باطنی و روحانی است و لذا نماز قلبی امری دائمی و حفاظت شده است: آنانکه بر نمازهایشان حفاظتی است و در آن دائماً حضور دارند (قرآن) و اینان مؤمنان راستین می باشند. حتی اگر اقامه صلوة هم نکنند قلوبشان مصلّی است. روزه شان نیز امساک و قناعت مادام العمر است و همه ماههای سال برای آنان رمضان است. و این امور واجب هستند یعنی وجوبی وجودی دارند!

۷- در روایتی از رسول خاتم(ص) آمده که تحصیل علم بر هر زن و مرد مسلمانی فریضه است. حال اگر بخواهیم فریضه را واجب تلقی کنیم پس مجبوریم همه زنان و مردان غیر عالم را نامسلمان و کافر بخوانیم و فقط علما را مسلمان بدانیم. ولی چنین نیست! این مسئله درباره سائر شعائر و عبادات و احکام دینی هم مصداق دارد.

۸- به این طریق درک می کنیم که فرایض الهی بر مردم قلمرو تمرین دین است تا به عرصه انتخاب و حجت برسند که یا ایمان آورند و یا به کلی کافر شوند. چون مذهب فرضی و احکام فریضه ای، طبعاً حامل شرک می باشند که علتش ذهنی بودن محض آن است تا اینکه آدمی به یک حجّت و امام حیّ و رسولی زنده می رسد که حجّت عینی دین و محل تحقق قلبی فرایض است و این آستانه ایمان و کفر است که دین را یا قلبی می کند و یا از ذهن هم می زداید! که در غیر اینصورت شرک تبدیل به مذهب شده و منجر به نفاق می گردد که بدترین وضعیت وجودی برای بشراست. که چنین وضعی به لحاظ عقیدتی حاصل واجب پنداشتن فریضه است که به آدمی امکان هر بازی و دخل و تصرفی در دین خدا را می دهد. و بدینگونه منافقان در صف مؤمنان قرار می گیرند و مرز بین ایمان و کفر از بین رفته و این بزرگترین خطر برای جامعه دینی است.

۹- یکی از مهمترین سرچشمه تاریخی این توهم و نفاق، دستگاههای رسمی مذاهب هستند که برای به تصرف درآوردن جهل و خرافه و شرک و نفاق مردمان و سوء استفاده مالی از آنان، فرض را واجب تلقی می کنند و ریا را عین ایمان وانمود می کنند و این خلأ و نفاق را از طریق حق حسابهای مالی جبران می کنند که تجارت بهشت در کلیسای مسیحی یکی از مشهورترین این معامله و تجارت ایمان است که در تشکیلات رسمی سائر مذاهب از جمله مسلمین هم همواره رایج بوده است که بواسطه وجوه شرعی همچون خمس و زکات و صدقات و خیرات، این نفاق را از مردمان می خرند که این نوعی حق حساب و رشوه به خدا محسوب می شود و واسطه گری بین خدا و خلق کافر! چرا که خمس و زکات مختص مؤمنان است که به سوی امام می رود. ولی آنگاه که همه را مؤمن بنامیم می توان از همه خمس و زکات گرفت!؟ «بدانید که بسیاری از رهبران دینی منافق و حرام خوارند...» قرآن-

۱۰- پس درک می کنیم که واجب تلقی نمودن فریضه و ایمان نامیدن اسلام، برای بسیاری از رهبران مذهبی در سراسر جهان، منافع مادی کلانی دارد. و این همچون حق حسابی است که از مردمان کافر و منافق می گیرند تا نامشان را در نزد خدا «مؤمن» بنویسند! این همان معامله و تجارت بهشت و خرید و فروش گناه در کلیسای مسیحی است از نوع اسلامی! و این بزرگترین معصیت و ستم و فسادی بوده که در همه مذاهب رخ نموده است که در رأس آن امامان نفاق و شرک مذاهب قرار دارند که به این طریق مرز بین کفر و ایمان و حق و باطل را مخدوش و نابود می کنند و این سرچشمه همه معاصی و مظالمی است که تحت عنوان دین خدا و به نام خدا صورت گرفته است و از برجسته ترین مصادیق سوء ظن و تهمت به خداست که موجب غضب الهی و نارالله و لعنت او می شود.

۱۱- پس در فرهنگ قرآنی، نماز یک فریضه نیست که به هر مسلمانی فرض شده باشد بلکه یک واجب وجودی و قلبی برای اهل ایمان است. پس نماز غیر مؤمنان به هر دلیل ریا یا عادت یا اکراه و یا زور جز نفاق و رسوخ شیطان حاصلی ندارد که یکی از بزرگترین و خطرناکترین قلمرو رسوخ شیطان در جامعه مسلمین است که جماعتهای تکفیری در جهان از جمله محصولات این نماز شیطانی هستند. و محصول این طرز فکر و باور غلط که گوئی نماز یک فریضه است. و همه امور عبادی که به فروع دین معروفند از این جمله می باشند یعنی فریضه نیستند بلکه واجب ایمانی هستند.

۱۲- خواندن قرآن جهت تدبیر و تفکر و تحقیق یکی از مهمترین فرایض برای مسلمین است تا شاید ایمان آورند و به نماز برسند. تعلیم و تعلم برای مسلمین یک فریضه است تا شاید به معرفت و یقین برسند. و همچنین مهریه، کفاره، صدقات و خیرات طبق نص صریح قرآن از جمله فرایض هستند که تمرین و تلاشی برای تحقق ایمان قلبی است.

۱۳- حال که تفاوت ماهیت امر فریضه و واجب (امر ذهنی و قلبی) را دانستیم پس عقلاً درک می کنیم که با توجه به این تفاوت واجب عقلی، هر مسلمان یا حتّی غیر مسلمانی می تواند احکام واجب عبادی (فروع دین) مثل نماز و روزه و حج و زکات و امثالهم را بعنوان فریضه تمرین کند تا شاید در دلش ایمانی پدید آید. پس انجام فرایض به نیّت پیدایش ایمان قلبی است و نه دال بر ایمان قبلی! که درک و باور به این تفاوت از اهم امور دینی و شرعی است که فقدانش در فرهنگ عامه مسلمین موجب فتنه ها و نفاقهای مرگباری بوده است.

۱۴- آگاهی عقلی و علمی درباره ماهیت و تفاوت امور واجب و فریضه و مستحب و مکروه و حرام و مباح از اهم امور معرفت دینی است که متأسفانه در فرهنگ عامه مسلمین محلی از اعراب ندارد و فقدانش جز قلمرو رشد شرک و نفاق نبوده است. و این از تقصیرات علمای دین است که علم شریعت را به نزد مردمان نمی برند و بلکه در مدارس دینی هم بندرت سخن از علم شریعت است بلکه فقط سخن از فوت و فن و آداب شرعی است. علم شریعت همان چیزی است که در آثار ما به میدان آمده است.

علی

فصل دویست و چهل و هفتم

۲۴۷

حضرت «ابلاغ» - رسائی

(بالغ – مبلّغ- بلّاغ- ابلغ البالغین- اعلم المبلّغین- ارشدالمبلّغین)

یا بالغ یا مبلّغ

۱- «بلغ» به معنای رسیدن و رساندن است. پس فعلی در رابطه با غیر است: رسیدن و رساندن به غیر! و اگر وجود انسان تماماً حاصل رسیدن و رساندن به غیر است پس «ابلاغ» یک فعل تماماً وجودی و وجود آفرین است. همانطور که بلوغ جنسی موجب رسیدن به همسر است که مظهر نفس خود انسان است: از نفس خود شما برای شما همسری قرار داده ایم. (قرآن)- که این رابطه منجر به ازدواج و تولید مثل می شود که عین وجود آفرینی و وجودیابی است. یعنی رسیدن به همسر عین رسیدن به نفس خویش است و لذا منجر به یافتن وجود خویش شده که این وجودیابی قلمرو وجودآفرینی می باشد که تولید مثل خویش است. که این وجودیابی (بلوغ) و وجودآفرینی، حاصل رسانیدن (ابلاغ) امری به غیر است رسانیدن یک پیام قلبی و روحی به غیر! رسانیدن راز دل خود به غیر خود! و این واقعه بلوغ است که دو جلوه دارد: بلوغ جنسی (نژادی) و بلوغ روحی (نزادی)! که در بلوغ جنسی به نژاد می رسیم و در بلوغ روحی هم به نزاد (خداوند) که این بلوغ دوم را پیامبران الهی بر عهده دارند تا پیام نزاد (خدا) را به نژادهای بشری برسانند: «بدانید که بر پیامبران ما جز ابلاغ و رسانیدن پیام ما، رسالتی نیست ابلاغ مبین.» قرآن کریم-

۲- پس خداوند پیامش را بواسطه وحی به پیامبرانش ابلاغ می کند و پیامبران هم وظیفه دارند که عین این پیام را به مردمان برسانند. پس هم خداوند بالغ و مبلّغ است و هم رسولانش: «خداوند امرش را می رساند به هرکسی که بخواهد.» طلاق۳-

۳- همچنین همه مردمانی که پیام خدا را از رسولانش دریافته اند مسئولند که این پیام را به سائرین هم ابلاغ کنند که این همان امر به معروف و نهی از منکر است که در محور احکام دینی قرار دارد!

۴- انسان بالغ یعنی انسان رساننده که توانائی رسانیدن پیامی از خود را به دیگری دارد. و این عین رسانیدن خود به دیگران است: انسان رسا!

۵- و انسان به میزانی که به دیگری می رسد به خود می رسد از همان وجهی که می خواهد امری از خود را به دیگری برساند! پس قدرت ابلاغ و بلوغ و بلاغت، قدرت وجودیابی و وجودآفرینی است! و این هسته مرکزی همه توانائیهای بشر در حیات است همانطور که همه ضعفهای بشری نیز حاصل ناتوانی در ابلاغ است ناتوانی در رسیدن به دیگران و رساندن خود به غیر!

۶- پس از این منظر باید اعتراف کنیم که کل واقعه آفرینش جهان، حاصل بلوغ و ابلاغ وجود به عدم است از جانب خداوند! پس خدا کاملترین بالغ و بلیغ ترین رساننده است و ابلغ البالغین است! زیرا وجود خود را به عدم رسانیده است و جهان هستی حجت این ابلاغ و بلوغ اوست و حجت بالغه خداست! پس انسان حجت بالغه خداست و انسان کامل هم بالغ ترین این حجت است زیرا به تمام و کمال به عدم (آدم) رسیده است و عدم را آدم کرده است.

۷- پس رسولان الهی نیز رسانندگان همان پیام وجودی خدا به مردم هستند از برای خلق جدید! پس خلق جدید هدف کل رسالت انبیای الهی می باشد، بدان! زیرا خدا یکبار به عدم رسیده و آدمش کرده است پس رسولان حامل چه امری هستند؟

۸- پس در محور ابلاغ رسولان الهی، ابلاغ وجود قرار دارد که حجت بالغه خداست. یعنی وجود خود انسان با همه آیات و نعماتی که در آن نهفته است تا به خود آیند و آنرا بشناسند و بیابند و به خود برسند. یعنی به بلوغ روحانی و وجودی برسند. که چون رسیدند خود آفریننده می شوند و این خلق جدید و آفرینش عرفانی است که تماماً قرآنی است.

۹- پس ابلاغ قرآن همان ابلاغ وجود است: «بگو برای خدا حجت بالغه است که اگر بخواهد همه را هدایت می کند.» انعام۱۴۹- که این حجت بالغه همان عالم هستی و خاصه وجود انسان است که عین وجود حق است در انسان و جهان! و کمال این حجت بالغه هم امام است که بواسطه اش هرکسی هدایت می شود.

۱۰- «و چون به اوج بلوغ رسید به او حکمت و علم دادیم و کتاب.» قرآن کریم- اوج بلوغ، اوج رسیدن است به عالم و آدمیان که عرصه هستی پروردگار است و اینک هنگام درک علم و حکمت و کتاب وجود است. و این غایت رسالت پیامبران است که خود قبل از دیگران به وجود می رسند از برکت رسانیدن (ابلاغ) پیام خدا به خلق که همان نور وجود یعنی قرآن و کتاب الله است که کتاب وجود است: برسان تا برسی! پس پیامبران در رسالت خود کاملاً موفق بوده اند و موفق ترینشان رسولان بزرگی بودند که به مقام علم و کتاب الله رسیدند و امامت یافته اند یعنی صاحب وجود شدند! که کمالش همان علم تأویل حدیث و کلمات و آیات است که به معنای رسیدن به اوّلیت و ازلیت هستی و ذات مطلق حق است. و این نابترین و کاملترین بلوغ انسان است که حاصل غایت ابلاغ کلام الله به مردمان است به رساترین ابلاغ که همان ابلاغ به منطق نفس و عرفان نفس می باشد: «موعظه کن مردم را به بلیغ ترین بیانی که در نفس آنهاست.» نساء۶۳-

۱۱- چون کلام الهی را به ذات مردم می رسانی در ذات خلق به ذات حق نائل می شوی که این به معنای غایت سیر حق است در خلق بواسطه ابلاغ پیام خدا! پس درک می کنیم که همه مراحل سیر و سلوک الی الله خاصه در عالیترین حدش حاصل ابلاغ امر خدا به مردمان است. پس سالک در مردم است که به حق می رسد: «چون به اشد ابلاغ رسید به او علم و کتاب و حکمت اعطا نمودیم.» یوسف۲۲-

۱۲- و رسول خاتم نیز در آخرین ابلاغ امر خدا یعنی ابلاغ امامت علی مرتضی به مردمان بود که به کمال بلوغ و علم و حکمت و کتاب الله رسید: «ای رسول ابلاغ کن آنچه را که به تو نازل کردیم که اگر ابلاغ نکنی به حق رسالت خود نرسیده ای و خدا تو را از شر و عداوت مردم مصون می دارد.» مائده۶۷- که این آیه مربوط به واقعه غدیر است.

۱۳- پس باید دانست که امر ابلاغ و رشد و تکامل و سیر الی الله، اصلی محوری تر و واجب تر از امر به معروف و نهی از منکر ندارد که معروفی جز خدا و خلیفه او نیست. پس معرفی امام، کمال ابلاغ است برای کسانی که امام را می شناسند. و به میزانی که امام و امامت را به دیگران معرفی می کنند خود نیز به حق امامت نائل می آیند در خویشتن! و این اشد بلوغ و ابلاغ است.

۱۴- پس درک می کنیم که رسالت امری ذاتی برای همه انسانهاست جهت رسیدن به وجود و وجودآفرینی! و این رسالت، وراثت هزاران انبیای الهی برای بشریت است. پس اگر رسالت را ختم یافته تلقی کنیم انسانیت و جریان وجودیابی و آفرینش را پایان یافته دانسته ایم. رسالتهای ویژه و فردی انبیای الهی پایان یافته است تا در کل کالبد بشری استمرار یابد و ختم نبوت محمدی موجب این استمرار در حد کمال است زیرا کمال نعمت خدا بر بشر است. پس همه مسلمانان بایستی رسولان الهی و ابلاغ کنندگان این رسالت بر روی زمین باشند یعنی همه بایستی رسولان محمدی باشند اگر طالب وجودند. وجود محمدی که وجود انسان کامل است. و اینست که لقاء الله در محور دین محمد قرار دارد که حصول و وصول و دیدار با جمال مطلقه وجود است و این اجر کمال ابلاغ و کمال رسالت است که به کمال بلوغ وجود می انجامد و حجت بالغه که وجود انسان کامل است.

۱۵- خداوند بالغ و مبلغ است به این معنا که رساننده وجود خود به عدم است و به عدم رسیده و از عدم رخ نموده و عدم را عین وجود ساخته است. این کل راز بلوغ آدمی نیز می باشد در سلسه مراتب رسیدن به وجود و وجود در عین رساندن خود به وجود و رسانیدن همان وجودی که یافته به عدمیان. و این کل سلسله مراتب ابلاغ کلمة الله است از خدا به رسول و از رسول به مؤمنان و از مؤمنان به سائر مردم و بعکس نیز در جریان رجعت.

۱۶- پس درجات بلوغ عبارتند از: بلوغ جمادی که همان واقعه به دنیا آمدن است که از نطفه آغاز می شود که سرآغاز بلوغ جمادی و مادی می باشد. بلوغ نباتی که همان قلمرو حیات جنینی است. و بلوغ حیوانی که با زایمان از بطن مادر آغاز

می شود که تا سن بلوغ به کمال می رسد که همه غرایز حیوانی فعال می گردد و زان پس عرصه بلوغ روحانی است و سن تکلیف که همان آداب برقراری رابطه با خداست. یعنی رسانیدن حیات حیوانی خود به حیات الهی. که این چهار فاصله است و راهی که باید طی شود تا انسان به کمال وجود برسد و بالغی کامل شود که همان معنای امامت و انسان کامل است که حجت بالغه خدا در جهان است.

۱۷- پس طی طریق فاصله حیوانیت تا الهیت که همان بلوغ روحانی است تماماً کلامی است. چرا که این نفس ناطقه است که بایستی به تمام و کمالش گویا گردد تا بتواند به خدایش برسد در خویشتن. ولی این بلوغ باطنی جز بواسطه بلوغ و ارتباطات بیرونی با آدمیان ممکن نیست که عرصه دیالوگ بین انسانهاست.

۱۸- ولی کافران که منکران بلوغ ناطقه نفس هستند چه بسا حتی در بلوغ حیوانی و غریزی خود ناتوانند و لذا در ارضای غرایز حیاتی خود به هزاران عذاب دچار می شوند. چه بسا ازدواج کرده و دارای خانواده ای شده اند ولی هنوز نه پدر شده اند و نه مادر. زیرا آدمی تا به مقام پدریت و مادریت خود نرسد هرگز نمی تواند بر عرصه بلوغ روحانی وارد شود که ارتباط و رسیدن به امام و خداوند است. زیرا به جای سخن گفتن و ارتباط منطقی و راز دل نمودن، متوسل به زور و تزویر و زار و انواع مکرها می شوند تا به حق وجود خود برسند ولی به این روش فقط به جهنم می رسند و با شیطان همنشینی می کنند و سخن می گویند که سخنی سراسر دروغ و مکر و توهم و فریب است.

۱۹- پس موتور محرکه بلوغ روحانی آدمی همانا نفس ناطقه و صدق سخن می باشد که این امر بدون معرفت مستمر بر نفس ناطقه خود و گفتگوی با خود و شناخت خود ممکن نمی شود. پس کارگاه همیشگی بلوغ انسانی معرفت نفس است یعنی گفتگوی با خویشتن. که در این گفتگو آدمی می آموزد که با اطرافیانش چگونه سخن کند و پیام خود را به آنها برساند و به آنها برسد. که این قلمرو سیر الی الله است که غایتش سیر حق در خلق است که سراسر گفتگوی با خلق است.

علی

فصل دویست و چهل و هشتم

۲۴۸

حضرت «زیادت» - فراوانی

(زاید- مزیّد- ازید المزیدین)

یا زاید یا زیاد یا مزید

۱- در دهها آیات قرآن کریم شاهدیم که خداوند چگونه اعمال بد آدمی را پس از عفو کردن بسیاری از آنان، به اندازه بدیشان جزا می دهد ولی به نیکی های بشر چندین برابر پاداش می دهد. ولی در مورد امور باطنی، چه در کفر و چه در ایمان همواره مضاعف کننده است یعنی دائماً بر ایمان مؤمنان می افزاید و نیز بر مرض و شقاوت کافران می افزاید و بر هدایت اهل هدایت و ضلالت اهل ضلات مستمراً می افزاید. و این زیادت و افزایش بلاوقفه به این معناست که انسان بایستی به غایت آنچه که برگزیده برسد تا سرانجام اختیار و انتخاب خود را به عینه ببیند که مسلماً بهشت یا جهنم است که دو قلمرو غایت ایمان و روشنائی و رحمت و اختیار است و غایت تاریکی و کفر و جبر و شقاوت است.

۲- «نزول قرآن شفا و رحمتی برای مؤمنان است و افزایش خسران و ضلالت برای ظالمان است.» اسراء۸۲- و از آنجائی که نزول قرآن مستمر و بی پایان است پس این رحمت و خسارت هم برای مؤمنان و کافران، مستمر و جاودانه است. همانطور که آفرینش الهی نیز بی پایان است: «خداوند در آفرینش خود هرچه بخواهد می افزاید.» فاطر۱- و لذا آنکه دائماً در طلب علم بیشتر و جدیدتر نباشد از خلقت جا می ماند و این همان ضلالت و خسران است. زیرا یک معنای ضلالت، همان درماندگی و جاماندن است و اینست که عرصه ایمان بدون علم و معرفت فزاینده قابل حفاظت نیست و اصلاً مؤمن اهل آفرینش نو است و همواره بایستی در آفرینش جدید باشد که حامل ایمانی جدید و علم و عرفانی جدید تر است: «بگو خدایا بر علم من بیفزا.» طه۱۱۴-

۳- پس مؤمن حقیقی، مظهر زید الهی است که همواره در حال زیاد شدن است به لحاظ کیفیت و اقتدار روحانی و قدرت حضورش در جهان و ظهورش در عالم ارض و سماء. و همواره مزید بر خویش است. زیرا در ارض خدا زیست می کند که ارض واسعه است که بلاوقفه در حال توسعه می باشد. پس مؤمن هم چنین است. و اینست که خداوند در کتابش هرگز به ما تعلیم نداده که از او زیادت دنیا را طلب کنیم بلکه زیادت ایمان و علم بخواهیم تا به ارض واسعه او برسیم که قلمرو برکات و نعمات فزاینده اوست. و نه همچون کافران که به قول قرآن زمین دائماً از اطرافش کاسته شده و عرصه حیات را دائماً بر آنان تنگ تر می سازد تا آنجا که حتی در هیکل خود نیز محلی برای قرار نمی یابند. یعنی از ارض وجود ساقط می شوند و از سمای وجود که بیگانه بودند و این همان هلاکت و نابودی است.

۴- در قرآن کریم می خوانیم آن کافرانی که با حجتهای الهی روبرو می شوند و به جای تصدیق و توبه به انکار و عداوت می پردازند، دارای مرضی در دلهایشان هستند که خداوند هم دائماً بر این مرض می افزاید. (سوره بقره) این به چه معنائیست؟

۵- آدمی، عدمی در صورت وجود است. پس نگاهش به عالم وجود سراسر موجب بخل و انکار و عداوت است و این همان امراضی است که در قرآن کریم در مورد قلوب کافران آمده است. زیرا آنگاه که نور رحمت بواسطه رسولان الهی به سوی بشر می آید برای نخستین بار این امراض را در دلهای خود می بینند ولی به جای تصدیق و توبه از آن، به انکار این مظاهر رحمت می پردازند و لذا خداوند هم امراض قلبیشان را افزون می کند تا شاید اینگونه توبه کنند. ولی آنهایی که پس از دیدن این امراض قلبی خود به تصدیق و توبه می پردازند به قلب سلیم نائل می آیند که منشأ هر سلامت و سعادتی است. ولی منکران پس از دیدن آیات و حجتهای الهی، مریض می شوند یعنی مرض قلبشان تبدیل به امری ماندگار می گردد و مرض قلب چیزی جز شقاوت و قساوت آن نیست که انسان را از هر رحمت و لطف و محبتی در جهان محروم می سازد. و بلکه با دیدن هر رحمت و محبتی جدید، شقی تر و سنگدل تر هم می شوند.

۶- جهان آفرینش دائماً در حال زایش جدید است و این افزونی خداست در جهان که بیانی از اسم «زاید» و «مزید» است و انسان مؤمن که زنده دل است نیز از این افزونی الهی دائماً برخوردار است. ولی انسان کافر در قبال این افزونی لامتناهی،

دچار کاهش و قحطی بی پایان می گردد. و این دو افزونی خداست که افزونی بهشتی و جهنمی است. ولی برخورداری از این زیادت الهی برای آدمی جز از درب دل نیست دلی سلیم و زنده و خلاق!

۷- پس «زاید» به معنای زیاد کننده از اسمای الهی است و نیز «مزید» به معنای اضافه بر هستی و ماورای آن! و لذا خداوند نیز همواره بیشتر و برتر از خویش است و لذا جز اهل زیادت الهی در علم و ایمان و تسبیح قادر به شناخت خدا و ارتباط با او نیستند!

۸- چگونه می توان کسی را که هر دم بیشتر و برتر از لحظه ای پیش است شناخت؟ زیرا او هر دم در شأن دیگر و برتری است. کسی می تواند او را بشناسد که خود نیز چنین باشد یعنی از اهالی الان (ال ان) همچون خداوند که همواره «انّ الله» است: انّ الله کان! یعنی مقیم در آن است: الساعه! و اینست قلمرو زیادت الهی و ارض واسع!

۹- از اسم زاید و مزید است که همه صفات الهی دارای صفت تفضیلی و عالی هستند مثل حاکم و احکم الحاکمین، عالم و اعلم العالمین، رازق و ارزق الرازقین، رحیم و ارحم الراحمین و غیره.

۱۰- و دانستیم که همه اسماء و صفات الهی در درجاتش از جهان هستی رخ نموده است که صفات تفضیلی و عالیش از انسانهای کامل رخ می نماید و لذا خیر هر صفتی و اعلایش برخاسته از امامان و خلفای اوست: «خیر شما در بقیة الله است اگر مؤمن هستید و مرا بر شما حفاظتی نیست.» قرآن-

۱۱- پس خیرالحاکمین و خیرالرازقین و ارحم الراحمین و احکم الحاکمین او از وجود اولیاء و علیین آشکار و قابل حصول است که مظاهر اشد زیادت و فضل و فزونی پروردگارند.

علی

فصل دویست و چهل و نهم

۲۴۹

حضرت «صبّاغ» - نقاش

(صابغ- مُصبّغ- صبّاغ- اصبغ الصبّاغین- اصنع الصابغین- اجلّ الصابغین)

یا صبّاغ

۱- «رنگ خدا را دریابید! که چه کسی در نقاشی و نگارگری بهتر از اوست و ما همه پرستندگان او هستیم.» بقره۱۳۸- برای کسانیکه هنر و آفرینندگی را در رنگها و جلوه های رنگین می یابند این آیه هنرمندانه ترین و جلوه گرترین آیات قرآن است که انسان را متوجه اینهمه رنگ و رنگ آمیزه ها در طبیعت می سازد تا فراموش نکند که این رنگها همه رنگ خود خداست و علاوه بر این خداوند چگونه هنرمندی است و چگونه نقاشی می کند در کنار قدرت و علم و آفرینندگی بی پایانش، چه قدر لطیف و ظریف است و اصلاً اینهمه هنر و زیبائی و لطافت و تنوع و کثرت از برای کیست و به چه منظوریست.

۲- آیه مذکور هیچ جای گریزی برای انکار وحدت وجود باقی نمی گذارد که بخواهیم خداوند را جدای از خلقش بشناسیم و دیدار کنیم. زیرا در این آیه خداوند آشکارا خودش را رنگین معرفی کرده است و سپس بهترین رنگها را از آن خود خوانده است و نیز بهترین رنگ آمیزی را. زیرا در این آیه خداوند هم رنگ است و هم رنگ آمیز. پس به این طریق جز خودش را نقاشی نمی کند. پس او هم صبغه است و هم صبّاغ. پس او احسن الصابغین است همانطور که احسن الخالقین است.

۳- آنانکه دیدارش کرده اند می دانند که او نه بی رنگ است و نه سیاه و سفید. و بی رنگیش مربوط به ازلیت عمائی اوست همانطورکه همه رنگها از سفیدی و بی رنگی نور است یعنی اینهمه تنوع بی پایان رنگها، تجلّی بی رنگی است. و همه رنگها چون به نسبت تجلیشان یگانه شوند باز هم بی رنگند منتهی این بی رنگی دیگر آن بی رنگی نخست نیست. همانطور که خود او در کتابش همواره در اوج تسبیحش، خود را همسان خلقش می نماید. چرا که او بر عرش خود با خلقش یگانه گشته است و اَستوایش همان اَستَن هر موجودی است و کسی که بتواند به بی نهایت رنگ و شکل و صورت درآید حتماً بایستی خود بی رنگ و بی شکل باشد که این بی رنگی و بی شکلیش، برترین رنگها و شکلهاست. که این عین عدالت اوست در کمال رحمت و کرمش. که در آن واحد که باعث و بانی هر چیزی است، عین هر چیزی است و منزه از هر چیزی. که در عینیت خود بر عرش، مظهر کمال رحمت خویش است و این کمال زیبائی اوست و لذا هر جمالی جز جمال رحمت و مودّت او نیست آنهم در کمالش. و اینست معنای صبغة الله (رنگ خدا).

۴- و اگر رسول خدا گل سرخ را مظهر پرتو جلال پروردگار خوانده و امام باقر(ع) رنگین کمان را ظهور حضرتش در طبیعت نامیده است و عارفان واصل در دامن شکوفائی طبیعت و گلستان، او را پرستش می کنند مخاطب این آیه اش هستند که بنگرید رنگ خدا را! پس وای بر هنرمندانی که این صبغه و نگارگری را به جای تسبیح و پرستش صبّاغ بزرگ، تبدیل به تنفیس و خودشیفتگی سازند و لذا در جماعت اهل هنر، شاهد ظهور و بروز اشد استکبار و کفر هستیم که نهایتاً به فسق می انجامد. پس این آیه، اهل هنر را نیز شدیداً مورد سرزنش قرار می دهد که صبّاغ اعظم را بپرستند نه خودشان را.

۵- آدمی اگر به همان درجه که بر علم و هنر و ادراک علمی و هنریش افزوده می شود خالص تر و پرستنده تر نشود، دیو می شود، حتی اگر قرآن بخواند!

۶- و اما زیباترین رنگ و نگارگری خداوند همانا صورت انسان است اگر پرستنده اش باشد که عصاره امّ الکتاب است که همه نقشهای خلق هفت زمین و آسمان را در خود داراست و اینست صبغة الله و برترین نقاشی خدا. که همه خلق زمین و آسمانها مبهوت و مجذوب رنگ و روی اویند. زیرا او خَدّ خداست، خودآست، خدا!

۷- و اگر بخواهیم جمال انسان را تأویل به کتاب الله کنیم و اُمّهات رنگ و خَدّ خدا را بر صورت آدمی بخوانیم بدینگونه است که گوش، محمد است و چشم، علی است و بینی، فاطمه است و لبها، حسنین. که البته هریک دو تا هستند، چون آدمی دو رخ دارد (دو نیم رخ). و اینست معنای عصاره ام الکتاب در صورت آدمی. که اینها پنج رنگ اصلی در جهان طبیعت هستند که در جمال آدمی به عالیترین صورتی گرد هم آمده اند در بی نهایت طیف، از سفید تا سیاهی.

۸- و اما آیه ۱۳۸ از سوره بقره یعنی آیه صبغة الله، آشکارا ندای مخلصین و علیین است: رنگ خدا را ببینید که چه نقاش و نگارگری است و ما او را می پرستیم! و این ندای لقاء اللهی است ندای ظهور جمالی حق!

علی

فصل دویست و پنجاهم

۲۵۰

حضرت «الف - آ»

یا الف

۱- چون لبها به طور طبیعی از هم گشوده شود لفظ «اَ» یا «آ» صادر می شود که گوئی صدای هوا است که از سینه بیرون می آید که چون عمیق تر گردد به صورت «هَ» یا «ها» شنیده می شود. و این الفِ طبیعی است و طبیعتِ الف است. که گویی عین تنفس است از راه دهان.

۲- و در عین حال برای تلفظ کردن و به صدا در آوردن همه حروف الفبا همانطور که نیازمند هوا و خروج آن از دهان هستیم، نیازمند لفظ «اَ» یا «آ» هستیم: باء، تاء، حا، جا و... در واقع بدون یاری و پشتوانه حرف الف، هیچ حرفی قابل تلفظ نیست. پس الف، عامل تلفظ و بیان می باشد و بستر مستمر کلام است و آغوش آن است. همانطور که همه الفاظ سوار بر هوا از دهان بیرون می آیند که این هوا در طبیعی ترین خروجش از دهان، مولد لفظ «آ» می باشد که هر حرف دیگری سوار بر «آ» از دهان بیرون می آید مثل با، ما، جا، کا و...

۳- و اما در کاربرد صرفی و نحوی یا گرامری این حرف، تنوع بسیاری وجود دارد و خواصی که در هیچ یک از حروف دیگر نیست. مثلاً چون بر سر هر کلمه ای آید سه خاصیت کلی دارد: چون بر مصدر هر فعلی اضافه شود آن را تبدیل به صفت تفضیلی می کند مثل: اعلم، احکم، اطهر، اکبر و غیره. علاوه بر این موجب افعال امری و استخباری است مثل: اعلموا (بدانید) اعملوا (بکنید) و غیره. و همچنین چون بر سر برخی اسامی یا ضمایر درآید آن را استفهامی می کند مثل: اَاِله (آیا الهی هست)، اَلیسَ (آیا نیست) و غیره.

۴- علاوه بر این حرف «الف» چون پس از حرف اول هر مصدری وارد شود آن را فاعل می سازد مثل: کَتَبَ و کاتب، فَعَلَ و فاعل، حَکَمَ و حاکم و غیره. پس «الف» فاعل کننده هر فعلی است و بدون آن هیچ فعلی مولد فاعل نمی شود پس بوجود آورنده اسم فاعل است.

۵- و اما چون الف در وسط هر اسمی قرار گیرد آن را جمع می بندد مثل مسجد و مساجد، مسکن و مساکن، مغرب و مغارب و غیره. پس «الف» موجب تکثیر و تولید مثل و اجتماع هر چیزی است.

۶- و اما چون در آخر هر صفت و جمله ای درآید موجب استمرار و استحکام و اقتدار آن می شود که در قرآن کریم این امر درباره همه اسماء الله وارد شده است مثل: رحیما، کریما، عظیما، جمیلاً و غیره.

۷- قبلاً در اسم «الفت» نشان دادیم که مؤلف هر سخن و کتابی حرف الف است و اینک نیز واضح شد که بدون لفظ «آ» اصلاً بیان و نطقی ممکن نیست. پس الف، الفت دهنده و مؤلف نفس ناطقه در انسان است که بین انسان و نفس ناطقه اش الفت برقرار می کند یعنی انسان را ناطق می کند پس منطق نفس ناطقه است. و می دانیم که نفس ناطقه حضور پروردگار در انسان است. پس الف، اسم انسانی خداوند است و نیز اسم منطقی اوست و بلکه اسم آفرینندگی اوست. چرا که خداوند جهان را با نطقش آفرید و بستر و عامل هر لفظ و نطقی، حرف «اَ» و «آ» می باشد که گوئی زیر بنای نامرئی همه الفاظ است. و نیز اینکه هر فعلی را فاعل می کند که چنین نقشی را درباره حرف میم نیز شاهد بودیم که مولد اسم صفات بود. ولی صفات بعد از فاعلیت پدید می آیند و لذا الف مقدم بر میم است و هر یک از حروف دیگر.

۸- بنابراین حرف «الف» با لفظ «اَ» و «آ» به طور نامرئی با همه الفاظ حضور دارد و اما به طور مرئی در آغاز و وسط و پایان کلمات هم باعث فاعلیت افعال است و هم صفات ناشی از افعال را تفضیلی می کند. پس هر فعل و صفتی را به غایت می رساند و هم امر می کند و هم هشدار می دهد و هم سؤال می کند، هم جمع می بندد یعنی موجب حشر است و هم افعال و صفات را در آخر کلمات استمرار ابدی می بخشد. و همچنین به همراه «لام» (ال) باعث معرفی هر چیزی است

بخصوص معرفی «لا» (عدم) که موجب پیدایش «ال لاه» می باشد که کل این کلمه خالق همه چیز است و همه حروف و کلمات . و در کلمة الله نیز که دو تا الف داریم و دو تا لام، شاهد اقتدار همراهی الف و لام هستیم.

۹- و اما حرف «آ» در عربی الفّ نامیده می شود که شامل پنج حرف و لفظ است: اَ، ل، ف، و، ن. که امام باقر(ع) آن را تأویل پنج تن دانسته است. ولی از منظر معرفت قرآنی و امامیه، شرحی مفصل دارد که در مجموعه آثارمان منتشر است و دریائی از روایات شیعی نیز بیانگر همین حقیقت است که جهان هستی بر مبنای پنج نور ازلی آفریده شده است که پنج تجلی از نور ذات حق است که در پایان جهان به صورت پنج انسان رخ می نماید که این پنج انسان، مظهر این پنج نور ازلی هستند که در ذات ناطقه حق همین پنج حرف و لفظ است. که درباره الف و لام، واو و نون سخن گفته و بزودی به حرف «فاء» خواهیم پرداخت.

۱۰- همانطور که گفته ایم جهان هستی در ازل یک کلمه بود و در غایتش این کلمه رخ می نماید که همان انسان کامل است. که این کلمه ازلی، «الله» است و این حرف ازلی «آ» است به اسم الفّ (الفون) در پنج تجلی: که چون پنج نفر در راز وجود متحد شوند ششمین آنها اوست (مجادله) و این آل الله است و اینان آلاء الله! اهل بیت خدا! خاندانی که بنیاد خان و مان خود را برانداختند برای خدا!

۱۱- هفت تا از حروف الفباء دارای اسامی فاقد لفظ «ا» می باشند: جیم- سین- شین- عین- غین- میم- نون! و به استثنای نون مابقی بجای «ا» دارای حرف «یاء» هستند و علتش اینست که این حروف دارای نور تجلی و تعیّن و ظهورند و لذا حرف الف را در خود نهان دارند که از «یاء» می باشد که خود دارای لفظ «ا» است. ولی حرف نون دارای راز دیگری است که شرحش گذشت که ذات نفس ناطقه می باشد و نور تأویل است که حتی در اسم الف هم حضور دارد (در تنوین).

۱۲- الف، بستر و باطن همه حروف و کلمات است همانطور که هوا بستر موجودات است و بستر صدور هر لفظی از دهان می باشد و لذا همه تأویلات به الف منتهی می شود همانطور که همه صفات الهی به هو تأویل می گردد. و هو همچون هوا در همه جا حضور دارد بی آنکه دیده شود. ولی قدرت تأویل گری از نون است.

۱۳- الف، روح آسمان هفتم است و سائر حروف را در آسمانهای مادونش رهبری و می آفریند!

۱۴- از طریق اسم هر موجودی سمت و سوی الهی آن را می یابیم و الهیت موجودات را درک نموده و در این ادراک بوجود می آئیم وجود الهی! پس حروف و کلمات و اسماء الله، قلمرو وجود بخشیدن خداست و خلافت انسان در جهان! هر چیزی یک آی الهی است. کلمات و اسماء، مخلّف انسان بر جای خدا در جهان هستند.

علی

فصل دویست و پنجاه و یکم

۲۵۱

حضرت «هاء - هـ»

یا هاء

۱- تلفظ عمیق «آ» از سینه مولد لفظ «ها» می باشد که خود بهمراه هی و هو سه اسم ذات غیبی خداوند است. پس حرف ها و لفظ «هـ» همچون بنیاد و ریشه حرف الف می باشد و دیدیم که حرف الف، بستر و بنیاد سائر حروف و عامل تلفظ هر صدا و حرفی است. پس از این لحاظ نقش «ها» اساسی تر و مقدم تر می باشد زیرا الف هم از ریشه «ها» تولید می شود و غایت آن هم به «هـ» می رسد: آه!

۲- حرف و لفظ «هـ» در زبان عربی و قرآنی، علاوه بر نقش مذکور که نقشی نامرئی است و در کتابت به نظر نمی آید به عنوان حرف تأنیث هم به آخر هر کلمه ای می آید بی آنکه تلفظ شود مثل رحمة، اله، مغفرة و غیره!

۳- با اندک دقتی در قرآن کریم شاهدیم که حرف «هـ» کمتر از سائر حروف در کلمات عربی به کار رفته اند الا بعنوان ضمیر غایب (هو، هی، ها، هم، هما و...) و یا ضمیر ندا و تنبیه که در سرآغاز کلمات می آیند مثل هل، ایّها! و در مجموع اسماء الله نیز فقط در تعداد انگشت شماری به کار رفته اند مثل هادی، ظاهر، مهین، وهّاب، برهان و مهّون! و بلکه تعداد کلمات عربی که اصلاً دارای حرف «هـ» هستند بسیار اندک و قابل شمارش است به استثنای ضمایر: هوی، هدی، هلک، هجر، جهر، هَزوا، اهل، هاویه و اسمای الهی که ذکرشان رفت.

۴- پس در حقیقت باید اذعان کرد که حرف «ها» و لفظ «هـ» در زبان عربی و کلام الله همان حضور هویت غیب الغیوب است و لذا بندرت خودنمائی می کند. و لذا بیشترین الفاظ حامل این حرف همان ضمایر غیبی هستند مثل ها و هو و هی و هما و مشتقاتشان!

۵- حضور حرف «هـ» در قرآن همچون خداوند نامرئی است و در پس پرده مفاهیم و حروف پنهان است و به راستی هویت غیبی است و هوی خداست: هوالله!

۶- و لذا ذکر «هو» در نزد اولیاء و عارفان، ذکر مکاشفه و پرده برداری از حجابهای عالم هستی است و ذکر نقب زدن عالم غیب است. همانطور که در مذهب یهود نام خداوند «یا هو» می باشد (یهوه). و لذا یهود فقط غیب الهی را می پرستند و خصم ظهور است و این از رازهای درجه اول خصومت یهود با اسلام و مخصوصاً امامیه است. راز ناکامی موسی در رویت الهی نیز به همین دلیل بود! ولی عارفان اسلامی با ذکر «یا هو» به وجه الله (امام) متوسل می شوند زیرا امام را ظهور هویت الهی می دانند و لذا هو به عرصه اللهیت می آید و رخ می نماید. و این راز لقاءالله در دین اسلام و مذهب امامیه است. پس ذکر هو و یا هو بدون داشتن امامی حیّ، عین غیب پرستی و کفر ابلیسی است.

۷- اسمای الهی در قرآن که حاوی حرف «هـ» هستند جملگی اسمای ظهورند که در رأس آنها اسم «هادی» قرار دارد که با این حرف آغاز می شود که سالک را به سوی خودش هدایت می کند جهت دیدار! و این تنها اسم خداست که با حرف «هـ» آغاز می شود.

۸- اسم دیگر خداوند «ظاهر» است که حاوی «هـ» می باشد که اسم ظهور اوست و اسم دیگرش «وهاب» است که اجابت کننده هر تمنای ناممکنی است که در این باب قبلاً سخن گفته ایم. و ناممکن ترین و برترین اراده آدمی همانا لقای الهی است از برای کسانی که خدای را می شناسند و می پرستند.

۹- اسم «برهان»هم از اسمای ظهوری خداوند است همانطور که در قرآن کریم سخن از شهود برهان خدا بواسطه یوسف(ع) است. مهوّن و مهیمن نیز دو اسم ظهوری دیگر است که اسم مهوّن، رسوا کننده علنی کافران است و مهیمن هم حامی و حافظ و نگاهدارنده مؤمنان در جهان است پس اسم ظهور رحمت و ولایت الهی است.

۱۰- پس به یقین باید گفت حرف «هـ» در قرآن کریم، حرف ظهور است و لذا در غیب کلام الله قرار دارد و باطن را ظاهر می سازد: بگو که هو الله است و هر دو یکی است: قل هو الله احد! و لذا رسول خاتم(ص) ، علی(ع) و امامان را مظاهر این آیه خوانده است زیرا هویت غیبی خداوند از وجودشان رخ می نماید و آن اللهیت است!

۱۱- پس حرف «ها» حرف ذات غیب الغیوب الهی در قرآن کریم است که این ذات را آشکار و ظاهر می سازد و لذا نعمت و دین خدا را کامل می کند و نبوت را از بیرون پایان می بخشد و باطنی می سازد.

۱۲- هو، ها و هی، ضمایر و اسمای ظهورند و حروف ظاهر کننده سائر حروف همانطور که ذکرش گذشت. هوای تنفس همه حروف الفباء همان «هـ» می باشد. این همان معنای «هو» است که ذات است ذات حروف! گوئی که هو و هاء و هی، تنفس خداوند است و سرآغاز حیاتش در عرصه تعینات و موجودات! زیرا «ها»، برون افکنی هوا از سینه است و همچون برون افکنی ذات حق است و آغاز آفرینش!

۱۳- «ها» و بعکسش یعنی «آه» که در دم و بازدم تولید می شود نخستین صدا و اسم با صدای خداوند است به صورت هو و ها و هی و آه! «و ابراهیم بنده مخلصی بود که دائماً آه می کشید.» قرآن-

۱۴- پس این خداست که از سینه آدمی نفس میکشد به ها و هو و هی و آه! و نیز آدمی را ندا می دهد و حیات می بخشد از آسمان هاهوتی! پس این آسمان هفتم است که در جان آدمی نفس می کشد!

علی

فصل دویست و پنجاه و دوم

۲۵۲

حضرت «فاء - ف»

یا فاء

۱- بگذارید سؤالی را مطرح کنم که هر انسان خردمندی با مطالعه این کتاب بخصوص در بخش حروف، مطرح می کند که: آیا مگر خداوند عرب است و با زبان عربی جهان و انسان را آفریده و تدبیر می کند؟ که در اینصورت غیر عربها از خلقت و رحمت و معرفت او محروم می مانند و چه بسا اصلاً به وجود نمی آیند و بین وجود و عدم در برزخ ابدی می مانند تا اینکه زبان عربی را به تمام و کمال بیاموزند!؟ که این سؤال را شاید هیچ کس چون خود این بنده مطرح نکرده که با عرب زدگی دینی مبارزه کرده و آن را از ارکان شرک و نفاق اسلامی دانسته است. زیرا چنین پرستش زبانی که از نژادپرستی است در همه مذاهب رخ داده است و لذا پیروان هر مذهبی ناچارند که زبان اصلی کتاب مقدس را بیاموزند و در غیر اینصورت تا ابد بایستی مرید و بنده ملایان مذاهب باقی بمانند تا مترجم بین آنها و خدا باشند و از بابت این ترجمه، مادام العمر، حق الترجمه بپردازند!؟

۲- به لحاظی اینگونه است که حقایق الهی و اسرار دین خدا فقط در نزد اساتید زبانهای کتب آسمانی است مثل عربی و عبری و سانسکریت و پهلوی و غیره! ولی چنین نیست و خود این بنده حجت بالغه و کامله ردّ این ادعا هستم زیرا عمری مشغول تأویل معارف و اسرار دینی و قرآنی هستم بی آنکه کمترین تحصیل و سوادی در این زبانها داشته باشم و به این لحاظ یک امّی محض می باشم!

۳- می دانیم که طلبه های علوم دینی ما تقریباً عمده عمر تحصیلی خود را مشغول تحصیل ادبیات عرب هستند و سائر دروس هم بهانه های این امر می باشند و کتب درسی آموزش زبان عربی محسوب می شوند. طلبه های دینی سائر مذاهب هم کمابیش همینگونه اند و آموزش زبان عبری و سانسکریت و لاتین و اوستائی و عربی اساس و عمده آموزش دینی محسوب می شوند.

۴- بارها در سائر آثارمان با اتکاء به عقل و معرفت دینی و آیات الهی نشان داده ایم که خداوند معارف و اسرار دینش را بر هر قومی به زبان مادری همان قوم نازل می کند و جز این امکان هدایت نیست. و لذا می فرماید: «اگر این کتاب به زبان عربی سلیس نازل نمی شد کسی ایمان نمی آورد.» قرآن- منظور اعراب آن دوران است. پس بایستی کتاب الله در هر عصر و در میان هر قومی بر دل یکی از مخلصین نازل شود و به بیان مردمان آن سرزمین درآید تا هدایت شوند. که این کلام در قرآن مکرراً آمده است.

۵- ولی آخرین و کاملترین کتاب الله نازل شده بر بشر، قرآن محمدی است و لذا همه وارثان کتاب الهی در هر عصر و قومی نهایتاً همه معارف دینی را به قرآن محمدی تأویل و تطبیق می کنند که امّ الکتاب خدا در عالم ارض است. و این همان کاریست که ما بالاخره پس از تبیین همه معارف دینی و اسلامی به زبان عصر و مردم خود نهایتاً به قرآن عربی- محمدی رسیدیم که سرچشمه آغازین کتاب الله در آخرالزمان است. و ما به طور طبیعی و تدریجی و بر حسب نیاز عرفانی بالاخره به قرآن عربی رسیده ایم و همه معارف و اسراری را که در همه عمرمان پس از واقعه نزول روح و ذکر تبیین کرده بودیم در قرآن عربی تأویل و تصدیق آن را یافته ایم.

۶- این واضح است که آنچه که این بنده را به اسرار و تأویل قرآن عربی رسانید نه سواد عربی بلکه امیّت بوده است. پس این کتاب هم حجتی برای علمای عربی دان است و هم برای عوام! و هر دو را در رسیدن به اسرار قرآنی راه می نماید. و بدون شک آنان که اسلام را از راه زبان عربی دریافته اند و از امیّت قلبی محروم هستند با این کتاب به بن بست می رسند. بن بستی که حتی عربیت آنها را هم به ابطال می کشاند یعنی عربیت دینی را!

۷- آنانکه در زبان شناسی سر رشته ای دارند اعتراف کرده اند که امروزه، کاملترین و جامع ترین و لطیف ترین و عمیق ترین و قابل انعطاف ترین و وسیعترین زبان زنده دنیا همان عربی است. و این به برکت وحی محمدی و قرآن کریم است.

و این زبان در طی قرون بر همه زبانهای جهان خاصه زبانهای اروپائی و فارسی و فرهنگهای ملل آن اثری شگرف داشته است و یکی از عناصر پنهان انقلابات در سراسر جهان بوده است از جمله انقلابات اروپائی که دوران سیاه حاکمیت قرون وسطی را زیر و رو نمود. و مورخین منصف این حقیقت را اعتراف کرده اند. و باید دانست که اصل و اساس تأثیر اسلام بر اروپا و تمدن ایران باستان، همانا زبان پویا و خلاق قرآنی بوده است. و نیز اینکه هیچ زبان و فرهنگی به اندازه ایران زمین از این خیر و برکت الهی بر خوردار نبوده است.

۸- همه حقایق و اسرار و پدیده های حاکم بر جهان مدرن، قرآنی هستند یعنی جز با معارف قرآنی حق و باطلشان درک نمی شود. بنابراین این کتاب حامل کلیدهائی است که بواسطه شان همه معماهای بشر مدرن گشوده می شود و آن بواسطه تأویل آیات و اسماء و حروف قرآنی است.

۹- و اما این مسائل چه ربطی به حرف «فا» دارد! ربطش اینست که حرف الف که مادر و بستر و مهد الفباء است خود به معنای «ال ف» می باشد. همانطور که در زبان لاتین و یونانی هم الفباء را الفابت گویند و حرف اول الفبای آن هم «الفا» است که به معنای ال فا می باشد. پس گوئی کل حروف الفباء به مثابه معرفی «فا» است: ال فا! یعنی اسم واحده و کلی حروف همان «فا» می باشد که الفباء هم معرفی و شرح «فا» است! یعنی هر حرفی جلوه ای از «فا» می باشد و فا به معنای فیه (باطن) حروف است. و لذا متکلمین و قدما، حرف «فا» را حرف مقدس دانسته و آنرا عصمت حروف تلقی کرده اند. همانطور که در تأویل و تعین حرف الف به نقل از امام باقر(ع) دیدیم که «فا» در عرصه تعین اخروی، حضرت فاطمه(س) است که امّ الائمه و کانون عصمت امامت است و غایت ظهور کلمة الله می باشد!

۱۰- همانطور که در حدیث قدسی آمده که جهان هستی برای ظهور محمد آفریده شده است و محمد هم برای ظهور علی و علی هم برای ظهور فاطمه. پس محمد و علی معرف فاطمه هستند یعنی ال: ال ف (الفا). و امّ الائمه بودن فاطمه تا آنجاست که حتی رسول خاتم فاطمه را امّ خود می خواند.

۱۱- اگر همه حروف عناصر ذات الهی و آفریننده کلمات و اسماء و نهایتاً پدیدآورنده جهان هستی می باشند تا جمال ذات اقدس الهی را در جهان آشکار کنند، ایمان جمال نهائی و کامل که محل تجلی پروردگار برای عارفان است همان سرّ فاطمیت است که باطن موجودات و کلمات و حروف است که در عین حال در عرصه حروف نیز به صورت «فا» رخ نموده است و لذا این حرف چون بر هر فعلی اضافه شود آن فعل را معلول و معطوف به علت قبلی می کند و بدینگونه همه افعال و حوادث از پس «ف» برون می آیند مثل: فَقال، فَبعث، فَهُدی، فَاَخرج و غیره. که در لغت این «ف» به معنای پس، سپس، در نتیجه، نهایتاً و حتماً می باشد. یعنی همه افعال مخلوق «فا» می باشند و از برای «فا» آمده اند. پس در حقیقت «فا» بیانگر علیت جهان است و جهان را به ازلیتش معطوف می سازد و اعلائیتش. پس «فا» معرف علی (علت) است. همانطور که قبلاً نشان دادیم که اسم علی، اسم ظهور حق است. همانطور که همه الفباها در زبانهای بشری رسالتی جز بیان حقیقت عالم وجود ندارند. و حقیقت نهفته در عالم وجود و عالم بیان و کلمات و حروف همانا«فا» می باشد.

۱۲- پس اینک می توان گفت که در واقع هر حرفی از حروف الفباء به مثابه یک (ال ف) الفا است. پس در عربی بیست و هشت الفاء داریم که بیست و هشت ظهور از «فا» می باشد. «فا» به مثابه فی هر حرفی است یعنی باطن هر حرفی! همانطور که در حرف الف نشان دادیم که این حرف به مثابه مادر و مهد همه حروف است! و «آ» مادر همه اصوات و الفاظ است که به طور طبیعی از دهان تولید می شود و هیچ حرفی بدون «آ» قابل تلفظ نیست از جمله خود «فا»!

۱۳- ممکن است بگوئید که این ویژگی زبان عربی و منطق قرآنی است چه ربطی به سائر زبانها دارد! پاسخ اینست که در هر زبان و الفبائی می توان به همینگونه و روش تأویل الهی به حقایق و اسرار الهی در آن زبان و الفباء نائل آمد. ولی بدان که در هیچ زبان و منطقی چون عربی قرآنی نمی توان به چنین درجه اعلای توحیدی و جامعی از حقایق و اسرار وجود رسید. و بدینگونه سائر زبانها زیرمجموعه و تحت الشعاع منطق و زبان قرآن عربی قرار دارند و این حق در آخرالزمان آشکار می شود و در حال شدن است. «این کتاب (قرآن) را به عربی سلیس نازل کردیم تا درباره اش تعقل نمائید.» قرآن- یعنی به نور عقل برسید.

۱۴- اهل حکمت و ادب به خوبی می دانند که مثلاً زبان انگلیسی در قبال زبان آلمانی چه قدر ضعیف و خام و محدود است. و زبان آلمانی در قیاس با زبان فارسی چه قدر محدود است که این امر را گوته آلمانی اعتراف کرده است. و نیز ادیبان و علمای فارسی زبان هم معترفند که زبان قرآنی بسیار برتر و عالیتر و وسیعتر از زبان فارسی است. و امروزه عظمت زبان و ادبیات فارسی از برکت نور ادب و معرفت قرآنی است و همه شاهکارهای ادب و عرفان ایرانی بدون ادب و الفاظ قرآنی امکان پیدایش نداشته است مثل آثار عطار و حافظ و مولوی! زیرا نور عقلانیتی که در قرآن است در هیچ کتابی نیست. و تفکر در آیات و مفاهیم قرآنی، عالیترین حد تعقل لامتناهی به سوی ازلیت را موجب می شود و این همان تأویل است که ذات علیت را در نفس ناطقه استخراج می کند ذات «علی» را که سرچشمه ظهور غیب الغیوب است. و لذا در جریان تأویلات الهی مفاهیم و الفاظ به تدریج علویّت و اعلائیت حق از وجود رخ می نماید و این آستانه ظهور ذات الفاظ الفباء است ظهور «فا»! و لذا همواره در کنار هر انسان علوی یک زن فائی (فاطمی) حضور دارد. و این رابطه بین فا و عین است: علی و فاطمه!

۱۵- در قرآن کریم برگزیدگانی از مؤمنان، مختص جهاد «فی الله» هستند که این برگزیدگان الهی که رسولان دوران خاتمیت و غیبت می باشند مأمور برپائی دین خالص و احیای آئین ابراهیم حنیف می باشند که رسول شاهد و شهید در آنهاست و خداوند خودش رب و مولای آنهاست و اینان علیین و امامان عرصه خاتمیت می باشند که خداوند نعمتش را بواسطه علم تأویل حدیث بر آنان کامل کرده است و آنها را مهیای لقای جمال فالله نموده است تا هویت فالله را دیدار کنند که همان جمال فاطمیت و فطرت الله است که همان جمال الفا می باشد که در این باب قبلاً به تفصیل سخن نموده ایم که در آخرین آیه از سوره حج نیز ذکر شده است.

۱۶- در قرآن کریم لفظ «فالله» و فللّه در هر کجا که آمده سخن از قیامت است و حجت بالغه و ظهور تمامیت اسماء الله: «فالله در روز قیامت داوری خواهد کرد... حجت بالغه همه فللّه است... اول و آخر فللّه است.» بقره۱۱۳- نساء۱۴۱- انعام۱۴۹- نجم ۲۵- پس حرف «ف» چون به الله متصل شود قیامت ظهور است و اول و آخر امور یگانه می شود یعنی ذات رخ می نماید رخ ال فا!

۱۷- فتّاح و فارج اسمای الهی هستند که با حرف فا آغاز می شوند که هر دو به معنای گشاینده و کاشف است و فتح کننده!

۱۸- در هیچ زبان و منطقی چون زبان و منطق قرآنی، امکان گشایش و تأویل کلمات و مفاهیم وجود ندارد و این از قرآنیت الفاظ و کلمات است و نه از عربیت آن! زیرا اگر از عربیت آن می بود اینجانب با هیچ سواد عربی امکان چنین تأویل و مکاشفاتی نمی یافتم.

۱۹- علم هرمنوتیک در فلسفه نظری غرب مدرن که به مثابه نابترین جنبه از علوم انسانی رخ نموده است نیز حاصل تأویل مفاهیم و کلمات کتاب مقدس است که متفکران و تأویل گرانی چون مارتین بوبر و هایدگر در عصر جدید ابداع نموده اند که در همه عرصه های علوم انسانی کاربردی شگرف و بدیع یافته است. و باید دانست که سرچشمه علم تأویل جز امامان شیعه نبوده اند که امام باقر مهمترین تأویل گر است که رساله کوچک «امّ الکتاب» اثری بی همتا در این علم است. و فلاسفه غرب نیز از همین سرچشمه برخوردارند!

۲۰- نور تأویل در اینجانب از همان آغاز واقعه نزول روح و اسماء الله و رویت تجلیات فاطمی (فائی) پروردگار پدید آمد و تا به امروز ادامه یافته و به سرمنشأ نخستین خود رسیده است که همین کتاب حاضر است. یعنی این نور «الفا» است که باطن اسماء و کلمات و آیات را بروز می دهد! قدرت تأویلی و تعیّنی همه عارفان بزرگ نیز از همین نور است. زیرا هر شیی در قلمرو اعیان ثابته (عالم عینیت) چون بواسطه اسم الهی خویش تأویل گردد و به نور ذات خود برسد در بازتابش بر آن شی منجر به لقای جمال حق آن شی می شود به مصداق این دعای رسول خاتم که: پروردگارا حقیقت اشیاء را بر من بنما. این حقیقت جز به نور علم تأویل ممکن نمی شود که خداوند به رسولان برگزیده اش اعطا نموده

است: «چون ابراهیم را به کلمات خود آزمودیم و آموزش دادیم علم تأویل بخشیدیم و سپس وی را امام خلق نمودیم و نعمت خود را بر او کامل کردیم...» قرآن کریم-

۲۱- پس علم تأویل در هر زبان و از راه هر مذهب حقه ای به نور ایمان و مجاهدت و معرفت نفس قابل حصول است ولی صراط المستقیم و کمال این علم در قرآن است: «و این صراط الله است.» قرآن-

علی

فصل دویست و پنجاه و سوم

۲۵۳

حضرت «قاف - ق»

یا قاف

۱- ق والقرآن المجید.
همانطور که «ن» سرّ قلم است «ق» هم در سوره ق بایستی سرّ قرآن باشد. و قرآن کتاب قیامت است و لذا سوره «ق» سراسر سخن از قیامت است.

۲- در پژوهش های اخیر قرآنی معلوم شده که حروف مقطعه قرآنی در مقدمه هر سوره ای در آن سوره به نسبت آیات و کلماتش، بیشتر از سائر سوره ها به کار رفته است. حرف «ق» در سوره ق با اینکه ۴۵ آیه دارد حدود ۵۶ بار آمده است.

۳- حرف ق، آغازگر مهمترین کلمات و اسمای قرآنی است مثل قلب، قرآن، قیامت، قلم، قدر و قمر که همگی در محور امر هدایت و تعالی انسان قرار دارند. و نیز جملگی حامل نور تجلی خداوند و ظهور اسرارند.

۴- و نیز اینکه حرف قاف از جمله سه حرفی است که «فا» را در خود آشکار کرده است: الف، کاف و قاف. پس حرف قاف نیز دارای نور ظهور است.

۵- و بسیاری از بنیادی ترین اسماء الله نیز حامل حرف قاف نیز می باشند: قرآن، قیوم، قلم، قادر، قدوس، قهار، قاهر، مقتدر، قابض، قوی، مُقسط، باقی، خالق، قدیم، مُقیم، خلّاق، حق، رزاق، منتقم، مقدم، قائم، مقیت، رقیب، قریب، رازق و اسمائی که مشتق این اسماء هستند. که جمعاً حدود یک سوم از اسماء حسنی را شامل می شوند.

۶- در واقعه شب قدر که خداوند به نور قمری امام، قلمش را در قلب مؤمنی خلاق می سازد و قرآن وجودش را برایش قرائت می کند و قیامتش را برپا می سازد و او را برای لقایش آماده می نماید و قدر واقعیت حق بقایش را بر او محقق می سازد: قدر، واقعه، حق، قلب، قرآن، قیامت، قلم، قمر، لقاء و بقاء. پس شاهدیم که در چنین وقایعی که بزرگترین واقعه زندگی انسان است همه عناصر دخیل در آن با حرف قاف هستند که همه اسماء الهی که دارای این حرف می باشند نیز در این واقعه در وجود مؤمن محقق و فعال می شوند که مهمترینش خلقت جدید است.

۷- کوه قاف نیز در مکاشفات عرفانی، قلمروی است که چون سالک به آنجا رسد با پروردگارش دیدار نموده و بر همه اسرار وجود آگاه می شود که همان اسرار قاف قرآن است که صورت دنیوی این کوه همان قله دماوند است در جهان میانه. و قله های دیگری در سائر قاره های عالم مثل هیمالیا در آسیای جنوبی و قله فوجی در ژاپن و آلپ در اروپا و کوه سینا در لبنان.

۸- همانطور که قله قاف، بلندترین نقطه زمین است حرف قاف نیز به مثابه اوج و اعلای حروف است و حروف در قاف عروج می کنند در قلب، قرآن، قلم، قمر، قیامت و شب قدر! ق والقرآن المجید!

۹- قلب، قاف وجود انسان است. قدر، قاف همه شبهای عمر و سال است. قرآن، قاف همه کتابهاست. قمر، قاف همه ستارگان است. قیامت، قاف زمان است و قلم نیز قاف همه اشیاء!

۱۰- حرف «ق» از انتهای حلقوم ادا می شود و لذا همچون حرف «خ»، عمیق ترین الفاظ است. و در بسیاری از زبانها حضور ندارد و بسیاری از مردمان جهان قادر به تلفظ درست «ق» نیستند و آن را «ک» یا «گ» تلفظ می کنند بخصوص ملل مغرب زمین! و لذا می توان حرف «ق» را دارای سرچشمه شرقی دانست همانطور که کوه قاف را هم در منتهای مشرق زمین جستجو می کنند که البته شرق وجود است و نه شرق خاکی! و لذا این لفظ در زبانهای شرق دور مثل چین، بسیار بیشتر و شدیدتر از سائر ملل حضور دارد. همانطور که خورشید همواره از پشت بلندترین کوهها طلوع می کند یعنی از قاف قله ها!

۱۱- حرف ق در هیچ کلمه ای همچون «حق» به تمام و کمال قابل تلفظ نیست. و «ق» به مثابه حق حروف و الفاظ است و گوئی از عمق سینه خارج می شود و لذا: «رازش را فقط قلوبی درمی یابند که شنوا و بینا هستند.» ق۳۷-

۱۲- اولیای الهی و حاملان علم تأویل ساکنان قله قاف هستند و از این اوج به رصد کردن جهان و جهانیان مشغولند.

علی

فصل دویست و پنجاه و چهارم

۲۵۴

حضرت «فرقان- انقطاع- زوال- میزان)

(فارق- مُفرّق- فاروق- فرقان- افرق الفارقین- خیرالفارقین- اجمع الفارقین- قاطع- مقطّع- خیرالقاطعین- زائل- ممیّز- میزان)

یا فارق و یا فرقان و یا میزان

۱- «سوگند به جدا کنندگان فرق ها.» مرسلات۴-
«نفس انسان را برپا نمود و زشتی و تقوا را در آن الهام کرد پس آنکه پاک کردش رستگار است و آنکه تباهش نمود ضرر کرد.» شمس۱۰-۸- به لحاظی فرق دین و بی دینی همان فرق بین تفاوت و بی تفاوتی در قبال نیکی و بدی است. زیرا خداوند در نفس آدمی خیر و شر و پاکی و ناپاکی و عقل و جهل و زشتی و زیبائی را توأمان قرار داده است تا او را بیازماید. «و شما را به خیر و شر می آزمائیم.» قرآن-

۲- آیا به راستی اگر نیک و بدی در میان نمی بود و امتحانی برای بشر در کار نبود چه میزانی برای ارزیابی می بود و فرق انسان از سائر مخلوقات چه می بود؟ کل جهان هستی به تسخیر آدمی در آمده است تا در این امتحان سربلند آید! چرا که هر کجا که پاکی و تقوا و حق و عدل و حکم خدا باشد منافع دنیوی و برخورداری غریزی کمتر است و بلکه به کلی دچار خطر می شود ولی بعکس عموماً گرایش به ناپاکی و فسق به منافع مادی و لذایذ غریزی دمدمی نزدیکتر است زیرا اکثر مردمان حامی بی تقوائی می باشند و نیز اینکه وجه فاسقانه نفس قوی تر و مسلط تر است: پس گرایش به تقوا مستلزم دو نبرد است: نبرد با کفر نفس خویش و نبرد با کفر حاکم بر جامعه!

۳- خودپرستی و از خودگذشتگی همان دو وجه کافرانه و مؤمنانه نفس بشر است که همان دو وجه وجودگرایانه و عدم پرستانه نفس است زیرا «خود» همان نقطه عدم است و از خودگذشتن اساس ظهور و آفرینش است. یعنی خودپرستی خود عداوتش با خود است و از خودگذشتگی خود هم عین دوستی با خود است. و این دیالکتیک، اساس نفس بشری و کارگاه همه فعل و انفعالات اوست و نیز اساس دین خدا و میزان حق و باطل و کفر و ایمان! و این همان کارگاه فرقان است که درکش مستلزم شناختی دیالکتیکی از خویش است که حاصل معرفت نفس می باشد: «آن مؤمنان که تقوا پیشه کنند خداوند برایشان علم فرقان قرار می دهد...» انفال۲۹- و قرآن کریم هم بیانگر فرقان است و لذا یکی از القاب قرآن کریم هم فرقان است: «این قرآنی است که فرق ها را بیان می کند.» اسراء۱۰۶-

۴- کسانی حقوق فرقانی قرآن و دین خدا را رعایت می کنند که راز این فرق را بدانند و علم فرقانی داشته باشند: فرق بین وجود و عدم! زیرا وجود نور از خودگذشتن نفس است و عدم، ظلمت خودپرستی می باشد! یعنی آنکه از خود می گذرد به خود می آید و خود را می یابد و این وجود است. و آنکه خود را می پرستد بی خود شده و گم می شود و این عدمیت است. پس علم فرقان، علم دیالکتیک (وحدت اضداد) است.

۵- انسان متقی، انسانی دیالکتیکی و وحدت وجودی است که در هر امری ضدش را می بیند و ضد هر چیزی را حق آن می یابد! پس عمل صالح و توحید عملی همان تقوا و دیالکتیک عملی است. و این علم و عمل توحیدی جز از نور عرفان نفس حاصل نمی آید. زیرا انسان در نظارت و معرفت بر خود (نفس) است که این وحدت اضداد را در خود کشف می کند که تا چه حدی، خود ذاتاً ضد خود است. پس بایستی ضد خود بود تا خود بود.

۶- پس آن مرز باریکتر ز موئی که ذات علم فرقان است تشخیص فرق بین خود و بی خود، وجود و عدم، باید و نباید، حق و باطل، راست و دروغ و خواستن و نخواستن است. زیرا این دوها، ظاهر و باطن همدیگرند و دو وجه نفس می باشند! و لذا هیچ کس به خودی خود قادر نیست مرز و فرق این ثنویت نفس را تشخیص دهد و حق و باطل یا باید و نبایدش را بخواند و به فعل آورد! الا در اطاعت محض از حکم خدا در دینش آنهم تحت نظارت و امر انسانی که خود میزان این فرقان و مظهر فاروق حق است یعنی امام! زیرا نفس به خودی خود دارای جادوئی بغایت فریبنده و خودفریب است و عموماً به

نفع شر و فسق و خودپرستی عمل می کند. یعنی هیچ کس به خودی خود نمی تواند ضد خود عمل کند الا عبادالله المخلصین که فنای از خود شده اند و مظهر اراده حق گشته اند که خود میزان فرقان هستند!

۷- فقط خداست که ضد خود است که جهان هستی مظهر این ضدیت او با خود است و این همان معنای رحمت مطلقه اوست! زیرا فقط خداست که خود است.

۸- ولی از آنجا که خودیت (نفس) در انسان همان بی خودی خداست (از خودگذشتگی خدا) پس انسان باید ضد این خود باشد زیرا این خود، بی خود است. این همان امر تقواست که: «خداوند شما را از خودش برحذر می دارد.» قرآن کریم- یعنی اگر انسان مریدی نفس خود را نماید بی خودی را مریدی کرده است و لذا دچار بی خودی و مدهوشی و نسیان و گمشدگی می شود و به دام وسوسه های شیطان می افتد زیرا شیطان هم بدلیل لعنت شدنش از درگاه خدا دچار بی خودی شده است. پس شیطان این نفس بشری را به تصرف خود می آورد تا به «خود» برسد و از بی خودی نجات یابد!

۹- بیان دیگر فرقِ فرقانی نفس همان فرق خیر و شر (پاکی و ناپاکی) است که مرزی بغایت ظریف و نامرئی دارد. علی(ع) می فرماید که: مرز بین حق و باطل چون موئی است که آن موی منم. و این معنای فاروق اعظم است! یعنی وجود امام، فرقان بین خیر و شر و حق و باطل است.

۱۰- زیرا وجه تقوائی نفس همان اراده به از خودگذشتن است و وجه فاسقانه و فاجرانه نفس نیز اراده به خودپرستی می باشد. پس طبیعی است که نفس به طور طبیعی میل به پرستش و مریدی خود را دارد: «براستی آنکه خود را پیروی کرد به پرستش شیطان درآمد.» قرآن-

۱۱- «خداوند اهل تقوا را فرقان تعلیم می دهد.» قرآن-
پس خداوند فاروق و فارق بین حق و باطل است زیرا خودش نخستین کسی است که از «خود» گذشته است و عدم را به وجود آورده است. پس او از خود ذاتی و ازلی و عدمی خود که حق است گذشته است تا به انسان هستی بخشد! پس او از حق خود گذشته است. پس انسان نیز بایستی از حق خود بگذرد حقی که باطل است یعنی عدمیت است زیرا خودپرستی بشر عدم پرستی اوست.

۱۲- پس علم فرقان اساس تسبیح و تنزیه است زیرا قبلاً نشان دادیم که علم تسبیح، علم آفرینش است: علم تسبیح و تنزیه خود از خودیت و منسوب نمودنش به خدا! که این تسبیح به معنای بی خودی زدائی از خود است و عدم زدائی از وجود!

۱۳- آدمی مواجه با هر امری که می شود دچار یک اراده دوگانه می شود بین باید و نباید! که یکی برخاسته از ذهن و دیگری برخاسته از دل است. که دل مظهر اراده به از خودگذشتن است و ذهن هم خود خواه است. تشخیص بین این دو امر بیان دیگری از علم فرقان است. زیرا هرکسی قادر به تشخیص قلبی و ذهنی بودن این دو میل نیست که کدام حق و کدام باطل است و از کدامیک باید اطاعت نمود. پس درک می کنیم که فرقان، علم اراده شناسی و خودشناسی اراده است که هر دو وجه نفس یعنی ذهنی و دلی را در برمی گیرد. پس علم فرقان، اساس علم دین است زیرا علم اراده شناسی و حق اراده است. و خداوند متقین را چنین علمی اعطا می کند.

۱۴- تشخیص فرق بین خوب و بد، راست و دروغ، باید و نباید، دوست و دشمن، کفر و ایمان و... در عصری که بشر به علوم همه امور دست یافته است (علم الاشیاء) بیش از هر زمانی دچار بحران است. بحران تشخیص، بحران عقل، بحران علم فرقان! زیرا عصر حاکمیت علوم و فنون به عصر بحران عقل رسیده است زیرا مستمراً این علوم بواسطه خود علم، دچار ابطال می شود و جاهلانه بودن ذاتش را به اثبات می رساند که هرگز نمی تواند به انسان در امر انتخابش یاری رساند و فرق خیر و شر و باید و نباید را به انسان عرضه نماید و بلکه عقل و شعور و ادراک غریزی بشر را هم به بازی می گیرد و اراده اش را نابود می سازد!

۱۵- پس علم فرقان تنها ناجی اراده و عقل و هستی انسان در جهان است که جز از طریق تقوا حاصل نمی شود! تنها ناجی انسان از اسارت علوم و فنون مدرن!

۱۶- انسان مدرن که فرقان وجودش را گم کرده و در جهان تساویهای ریاضیاتی تباه گردیده کل وجودش در اشیاء پیرامونش تجزیه و تحلیل رفته و پریشان و متفرق گردیده است: «به حبل الله متوسل شوید تا پریشان نگردید و نعمت الله را یاد کنید.» آل عمران۱۰۳- نعمت الله و حبل الله جز امام نیست که میزان وجود و اسوه فرقان است.

۱۷- علوم و فنون بشری بواسطه تجزیه و ترکیب امور به تساوی سازی پدیده ها و ارزشها دست یافته است که البته امری کذائی و فریبنده است و مدعی است که می تواند هر چیزی را به هر چیز دیگری و هر کسی را به هر کس دیگری بدل سازد پس منطق حاکم بر این تمدن، برابری و همسانی است و لذا اخلاقش نیهیلیزم است و هیچ فرقانی ندارد در عین حال که سلطه گری و استکبارش روز افزون است پس برابریش یک ادعا و مکر شیطانی است. و گوئی هر که ابزار و امکانات برابرسازی و پوچ سازی ارزشها را بیشتر داشته باشد برتر است، یعنی تکنولوژی! و این میزان و فرقان بشر مدرن است که قرآن آن را «القارعه» نامیده است که درهم کوبنده و آتشین است که کارش فقط استخراج ماهیت اشیاء است و قرآن هم ماهیت را آتش دوزخ خوانده است. (سوره قارعه)

۱۸- میزان و فرقان مدرن بشری که پیرو اصالت ماهیت است اصل وجود اشیاء و انسان را درهم می کوبد و می سوزاند و نابود می کند. و اصلاً آتش دوزخ مخلوق ماهیت پرستی بشر است یعنی صفت پرستی! زیرا از وجود که خداوند است بیگانه شده است. زیرا خداوند فرقان وجود و عدم است و میزانش!

۱۹- و در آخرالزمان میزان و فرقان الهی وجود در امام زمان رخ می دهد که درست در نقطه مقابل تکنولوژی قرار دارد. و این رویاروئی وجود و ماهیت است که رویاروئی بود و نبود است و نار و نور! نور وجود و نار ماهیت!

۲۰- انسان بی تقوا و کافر چون نتوانست صفات الهی را کسب کند روی به القارعه (تکنولوژی) نمود تا بدینگونه اهل صفت شود که وجودش ناری شد. آنکه خداوند را بواسطه صفاتش بخواند و بپرستد به آتش او دچار می شود یعنی فنی می شود و وجودش در معرض فنا قرار می گیرد.

۲۱- امام، میزان وجود است و دجال (تکنولوژی) هم میزان عدم است که با جلوه های تکنولوژیکی خود دعوی وجود دارد. و آخرالزمان عرصه رویاروئی وجود و ماهیت است و آنانکه فاقد نور وجود (امام) هستند در آتش ماهیت میسوزند.

۲۲- فرقان همان میزان است و امام همان میزان انسان و فاروق اعظم است.

۲۳- قاطع و زائل دو اسم فعل دیگر خداوند در کتابش می باشد که از نتایج اجرائی علم و فعل فرقان الهی در بشر است که بر همین اساس گروههای بشری را قطعه قطعه و گروه گروه می کند یعنی کافران و منافقان و مشرکان و مؤمنان و مخلصان را از یکدیگر جدا و فارق می سازد تا هر کدام را اجر و جزا بخشد: «جدا جدا کردیم (قطع) مردمان روی زمین را به صالحان و غیر آن. و آزمودیم همه را به حسنات و سیئات. تا شاید بازگردند.» اعراف۱۶۸- و همچنین مشرکان و منافقان را به دلیل علم و اقتدار فرقانش بین تقوا و فسق و حق و باطل، دچار زوال و فروپاشی و تارومار می سازد: «پس جدائی انداختیم (زوال) بین مشرکان.» یونس۲۸- که این همان تفرقه الهی بقدرت فرقانش در مشرکان است. و از همین منظر می توان به راز فرقه های مذهبی در همه ادیان الهی پی برد که بر چه حقی استوار است که به امر و اراده الهی می باشد! و بیهوده نیست که مهمترین اختلافات و تفرقه ها در قبال اولیاء و امامان رخ می دهد که میزان فرقان الهی در جامعه بشر هستند. پس زوال و انقطاع و تفرقه های اجتماعی جمله از اراده و فرقان الهی در وجود امامان است. «خداوند مؤمنان را وا نمی نهد تا اینکه پلیدی و پاکی را در آنها از یکدیگر تمیز دهد و جدا سازد.» آل عمران۱۷۹- که در اینجا سخن از ممیزی خداوند در نفس مؤمنان است: «تا خدا پلیدی و پاکی را از یکدیگر تمیز نماید و سپس ناپاکی را بر جهنم وارد کند تا پاکش نماید.» قرآن- که این تمایز بین مؤمنان نیز انجام می پذیرد یعنی پاکان را از ناپاکان جدا میکند. که این واقعه نیز بواسطه وجود مخلصین و اولیاء است که نور تمایز و فرقان پروردگارند که خداوند به نور وجودشان خلقش را باطناً و

ظاهراً ممیزی می کند. که ناپاکی باطن اهل ایمان یا به توبه و مغفرت پاک می شود و یا آتش. این فعل الهی همان «میزان» است که حجت فرقان می باشد و می دانیم که رسول خاتم، علی(ع) را میزان انسان نامیده است. پس وجود علیین همان نور فرقان حق در جامعه بشری است: میزان فرقان!

علی

فصل دویست و پنجاه و پنجم

۲۵۵

حضرت «صاد - ص»

یا صاد (ص)

۱- محی الدین ابن عربی در جهان اسلام بزرگترین عالم کاشف اسرار حروف است که مکاشفاتش نه علمی است و نه عرفانی بلکه شهودی و الهامی است و درست به همین دلیل این نوع آثارش فقط به کار اهل شهود می آید و همچنین به کار دجالان و شیادان این طریقت. ولی منظور ما از پرداختن به حروف الفباء آن هم در متن اسماء الله فقط به قصد معرفت و علم النفس و خداشناسی عقلی و عرفانی است که در این دوران قحطی عقل و علم، نوری باشد که معارف قرآنی را آشکار کند. زیرا ابن عربی عمدتاً منابع آسمانی و افلاکی حروف را معرفی می کند که گمان نمی کنم تاکنون به کار کسی آمده باشد. الا اهل شهود که به یقین بیشتری می رسند. ولی ما به منابع زمینی و انسانی آن می پردازیم .

۲- اگر این حقیقت را دریافته ایم که جهان آفرینش و بخصوص جان آدمی تماماً بر اسماء الهی پدید آمده و تدبیر می شود، این اسماء نیز بر بنیاد حروف استوارند، حروفی که به مثابه ذات حق در امر آفرینش هستند. پس صراط المستقیم دستیابی به حقیقت این حروف خود اسماء الله می باشند بخصوص اسمائی که با هریک از این حروف آغاز می شوند همچون حروف مقطعه قرآنی که به مثابه دربهای ورود به هر سوره ای هستند. و لذا همه سوره هائی که با این حروف آغاز می شوند بلافاصله پس از این حروف از خود قرآن و کتاب الله سخن می گویند مثل: الم. آنست کتابی که در آن هیچ تردید نیست- ق. والقرآن المجید- ص. والقرآن ذی الذکر- یس. والقرآن الحکیم- طسم. اینست آیات کتاب مبین- طه. این قرآن را بر تو نازل نکردیم که رنج بکشی-

۳- از آنجائی که این نخستین بار است که قرآن کریم از منظر اسماء الله تأویل و تفسیر می شود، پس حروف را از همین منظر می نگریم. پس حرف صاد را از منظر صمد و صبّار می نگریم که اسمائی هستند که با این حرف شروع می شوند که «صمد» اسم ذات حق است و «صبر» هم صفت اوست بر دهریت انسان.

۴- و اما فعل دیگرالهی که مختص انسان است صلاتش می باشد بر مؤمنان برگزیده اش. که این نیز با حرف صاد آغاز می شود. پس سرّ صاد خدا را در نفس خویشتن به واسطه صبر و صلاتش درمی یابیم که صبرش بر دهریت و ظلمت زدگی ماست و صلاتش ما را از این ظلمت خارج می کند: «اوست که به همراه ملائک بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به روشنایی در آورد.» قرآن-

۵- و اصلاً صمدیت خداوند نیز به دلیل مبرا بودنش از قلمرو زمان است زیرا همه نیازهای بشری حاصل اسارتش در زمان است. پس صلوة و صبر و صمدیت خداوند هر سه ارتباطی مستقیم به مسئله دهر و زمان دارد: بی نیازی و مبرائیش از دهر، صبرش بر دهرزدگی انسان و صلاتش بر دهریت است. پس این حقیقت معنوی مشترک این سه اسم بیانگر تنها حرف مشترک این سه اسم یعنی صاد است. پس صاد را با دهر ارتباطی ویژه است: «ص. قسم به قرآن صاحب بیداری (ذکر). آنانکه کافر شدند غرق در خودپرستی و شقاوت هستند و بسا از اهالی دورانها را هلاک کردیم... و یاد کن بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب که صاحبان دستها و دیده های ما بودند و آنها را به قدرت ذکرالدار (علم دهر) خالص گردانیدیم و برای خود برگزیدیم و صاحبان اختیار ساختیم...» آیه ۳-۱و ۴۸-۴۵ سوره ص- و می دانیم که سخن از «ذکرالدار» فقط در همین سوره آمده است و از آیات مذکور به وضوح درک می شود که صاد، نور سرمدیت و الساعه می باشد که بواسطه اش ذکر حاصل می شود و بخصوص ذکر دهر که موجب انشقاق ظلمت دهر است.

۶- پس باید گفت که نور صادی خداوند همان نوری است که ظلمت دهریت را در انسان می شکافد و انسان را در الساعه رو در روی الآنیت خدا (انَّ الله) به لقای حضرتش می رساند همانطور که صبر و صلاة در مؤمنان را مشروط به شوق لقاء الله نموده است: «بواسطه صبر و صلوة یاری جوئید و این کاری بس بزرگ است که جز بر خاشعان میسر نیست یعنی کسانی که به لقاء پروردگارشان باور دارند.» قرآن- و بدینگونه آدمی به جمال ذات صمدی خویش ملحق شده و با

خود یگانه و صادق می شود و «صادق» نیز دیگر از اسماء الهی است. زیرا آدمی را در قلمرو ظلمت چه صدقی می تواند باشد وقتی که نمی بیند.

۷- پس صاد، نور صدق و صبر و صلوة و صمدیت خداوند است و هر که به این نور در نفس ناطقه خود ملحق شود از ظلمت دهر نجات یافته است.

۸- پس علیین و حاملان ذکرالدار، مظاهر نور «ص» می باشند که نور صمدی و صلوة و صبر و صدق الهی است.

علی

فصل دویست و پنجاه و ششم

۲۵۶

حضرت «فساحت» - ظرفیت افزائی

(فاسح- فسیح- فسّاح- مفسِّح- افسح الفاسحین- اوسع الفاسحین- احبّ الفاسحین)

یا فاسح یا فسیح یا فسّاح

۱- «ای اهل ایمان چون فرد نورسیده ای بر شما وارد شود چون به شما گفته شود مجلس را باز کنید و وسعت بخشید، پس جا را باز کنید تا خداوند شما را گشایش و وسعت بخشد (فَسَحَ) و چون گفته شود برخیزید پس برخیزید تا خداوند اهل ایمان را رفعت بخشد و در علم صاحب درجات نماید.» مجادله۱۱- در این آیه سخن بر سر یکی از مهمترین ارکان و اصول معرفت و هدایت است یعنی حق دوستِ دوست! و به بیان دیگر معضله همیشگی بخل و حسد مؤمنان دیروز نسبت به نو مؤمنان امروز که همان ماجرای ابلیس است در قبال حضرت آدم که موجب کفر و لعنتش گردید.

۲- می دانیم که همواره بزرگترین مسئله روانی آدمی در روابط اجتماعی که موجب همه جنون و جنایات بشری است همانا مسئله بی ظرفیتی او می باشد در قبال انسانهائی است که به تازگی بر حریم حیات او وارد می شوند حیات خانوادگی یا اجتماعی و یا فکری و ایمانی. و گوئی که ورود افراد جدید جای را بر او تنگ می سازد و زمین خدا گنجایش جز او را ندارد. در اینجا بار دگر با مفهوم ارض واسعه خدا روبرو می شویم که اگر اهل ایمان آن را کشف نکنند در حیات معنوی خود دچار تنگنا و لذا به بخل و عداوت نسبت به سائرین دچار می شوند و چه بسا ایمان خود را از دست می دهند.

۳- در این آیه مورد بحث سخن از فساحت الهی است که ربطی به فصاحت ندارد و این فساحت دقیقاً به معنای وسعت و ظرفیت معنوی و قلبی است و در حقیقت همان سعه صدر است که خداوند به کسانی این وسعت و فساحت و ظرفیت را اعطاء می کند که نسبت به سائر نو مؤمنان بخیل نباشند و برای آنها جا باز کنند.

۴- ورود افراد جدید در هر عرصه ای همواره افراد، خانواده ها و جوامع بشری و نیز حکومتها را مواجه با مشکلات لاینحلی می کند که ناشی از فقدان همین فساحت وجود است که دال بر حماقت محض است و اصلاً فرق بین کافر و مؤمن و عالم و جاهل در چنین مواقعی آشکار می شود زیرا یک انسان مؤمنِ عاقل می داند که زمین خدا چه وسعت بی پایانی دارد که این وسعتی باطنی و روحانی است پس هرگز در قبال افراد تازه وارد نگران کمبود جا و امکانات و معیشت نمی شود زیرا خدا را می شناسد و برکت و کرامتش را در جهان هستی درک کرده است.

۵- یکی از عمومی ترین معضله و بحران جوامع و نظامهای مدرن همانا مسئله کثرت و ازدیاد جمعیت بر روی زمین است و لذا کمر همت به قتل عام جنینها و کودکان بسته اند و این دال بر غایت کفر و حماقت بشر است که نعمات الهی را جز بواسطه شمارش در نمی یابد: «نعمات خدا را اگر به شمارش آورید هرگز نمی توانید ارزیابی کنید.» قرآن-

۶- امروزه که عصر انفجار جمعیت نامیده شده است، کسانیکه موفق به کشف ارض واسع الهی در خود نشده اند به انواع بحرانها و هراسها و قحطی های وجودی دچارند و برای نجات دادن خود و پیدا کردن جائی مناسب برای خود و خانواده خویش دست به هر جرم و جنایتی می زنند و حتی فرزندان خود را به قتل می رسانند: «فرزندان خود را نکشید زیرا این مائیم که به شما روزی می دهیم و شما به خودتان روزی نمی دهید.» قرآن-

۷- پس امروزه آنکه فساحت الهی را در خود و زندگیش درک نکرده باشد مستمراً در سمت بحرانهای روانی و شقاوت و جنایت حرکت می کند زیرا هر لحظه احساس می کند که زمین از کرانه هایش به سمت او در حرکت است و عرصه بر او لحظه به لحظه تنگ تر می شود. (قرآن) - و این واضح ترین ویژگی روانی انسان کافر است.

۸- معضله «بی ظرفیتی» که بزرگترین بحران روانی بشر مدرن است و بی ظرفیتی در قبال رحمت و آسایش و رفاه که علت العلل همه بدبختی های بشر مدرن می باشد جز در درک فساحت الهی نه فهم می شود و نه قابل علاج است.

۹- و آدمی به میزانی که رحمت را برای دیگران هم میخواهد ظرفیت دریافت و هضم و جذب رحمت را در خودش می یابد: برای دیگران جا باز کنید تا خداوند هم در دلتان جا باز نماید. و این خلاصه آیه مورد بحث است. پروردگارا به ما ظرفیت و فساحت دل عطا فرما تا از بخیلان و اشقیاء نباشیم و از فرط بخل خود را در آتش دوزخ سرنگون نسازیم، آمین! علی